

در مطبعه نصیرین
میشی راجه بین سنی این

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4548

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا که سبحان ملا را علی از ادای شسته از آن عاجز آید و شکری و سپاسی که متکفلان صواعق بالا و گرفتن آن بتجلیه غیرت افتد نمایند و از اساحت عرقا و ریت که زینبہ قانع مانعید و خواست
آیتین سوپا بار او و تقدیر دوست است و در پی که پذیرد اشکال مختلفه و حدود متفرقه هر دو بطایفه تشکیل و تقسیم و تصور است نظم را با آنکه نظره رسمی حکم باز صلب آورد و نقطه در شکم از آن نظره
لوئی لاکنده و ترین صورتی سر و پا کند و کلمات صلوات فایحات که نسیم میانش فردوس از رایحه شامیه عطشان غالیه سالی در یوزه کند و تحت تسلیمات لیلیات که با در وچ انگیز
بهشت از طیب روح آن عطر آمیزی استاره نمایند بر تربت مقدس و مرقد منور شمع روز عشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر نظم امام رسل بشیواسه سبیل و امین خدا
مبیط جبرئیل و کلیمی که چرخ فلک طور اوست به همه نور با پر تو نور اوست و بر روان آل و اصحاب و عترت اصحاب او با دلی بوم القناد و اما بعد چنین گوید رادی این حکایات
گذشته و آئینه و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خلیفه و شیر نقاب تاثیر عال حضرت سال منقبت گردون منزلت مشتمل مابیت مملکت پناه حکومت دستگاه
مقرب حضرت سلطان منظور نظر عاطفت این و سیاهی بابت خورشید سپهر آفتابش به جمشید سر سیر ملک بنفش به ستر در اصحاب سریر و مهر ارباب شمشیر نظم امور الملک و الدین امیر علی
شیر ابد الندا یا م دوله و شیدار کان سر لاله متوج این معنی میبود و بل و مفید بود که بعد از تمام فقر اول و فقر ثانی و فقر ثانی و فقر ثالث پر از نعم مولی رعایت ربانی چنانست که غنای تمام
رسیده صورت اختتام پذیرد و من بنده فرمان بردار کسادت دارین در قبول و اقبال حضرت امیر عالی مقدار امید انم از وفور خلاص با وجود خفت و مانع و عدم فراغ و خاطر ایشان
در پریشانی خو و حیران منت بر جان نهاده بلیت کمری بر میان جان بسیم به جان مکر و در بر میان بسیم به جان مکر و در بر میان بسیم به جان مکر و در بر میان بسیم به جان مکر
سوی باشد طبع در اک سخن شناسان تدوئه انام اصلاح فرماید و سنه الامه و التوفیق و بهیوی لی سواد الطریق و ذکر لغنی از کلمات قدسی حضرت امیر المومنین علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه چون در مقدمه کتاب یالی بدیع شده بود که صدر و فقر ثالث بزرگوار شمس زینب آرایش خواهد پذیرفت و بندی از حالات امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شدت ارتباط و فقر ثانی سمت گذارش پذیرفت اکنون بر القیام عده در مقام اگر کلمه چند از الفاظ که سر بار حضرت کرشک شامه
رقعه کلک بیان گردد و فائده نظر باب خیرت چند ان بعد از این بود و از آنجمله این است که فرموده الهی و انما یأمر الله الناس بحسن الخلق و انما یأمر الله الناس بحسن الخلق
من من فیما ندم و من اتقنی فیما فتن و من افرق فیما حزن و من ساعا با فتنه و من نظر فیما انتهی معنی لازمی و مطابق این کلام است که هر و داخل یالی که باقیال بنیافه
نشود و با بار و منم مگر و در که اعتبار و می مشقت و عناست انتهای او عدم و فناء و حلال در و جز احساب است و در حرام او و زانر و زغاب هر که درین جهان شمرست با خدا
این و خور و شود و هر کرامت در بر با غناک گردد و در که در ویش گرد و حزن و طلال از دی و غارت کند و هر که چیزی بچ کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند و به و اجیرت او را پو شانند

یعنی دوستان پروران خوشیا و نندی ست میان پسران و احتیاج خویشی بحسب پیشترست از احتیاج مودت بقرب است از شخصی پرسیدند که یا برادر جواب داد که برادر با برادر
 یار باشد و قیل که کرم الله وجهه روشد علی رحل باب و ترک فیض این کان یاتیه زرقه قال من حیث یاتیه اجل یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده و در آنرا منع و
 گرواندر روزی آن شخص زکدام مهربا و در جواب داد که از آن مکرر اجل با و رسد و از آنجمله فرموده که احسن تواضع الایمان و الفقر و طلبا عند الله و احسن من تبرک الفقر اعلی الاغنیاء انکما
 علی الله تعالی خلاصه این کلمات آنکه پیوسته فروتنی تو انکار نسبت بقدر و درویشان از آن بهتر که اهل فقر نسبت بالایشان ببار توکل اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پیشتر
 نما که در حکم و خطب نصیحت در مسائل علی مرتضی بعد از پیوسته صلح نصیحت و اکثرین ان تقدیر شخصی است و ایراد آنرا مناسب بتاریخ آن نیست کلمه سبیل تمنی ترک فرموده کلک بیان گشته
 سمت تحریر و ترجمه تسلیم یافت و ذکر خلافت امیر المومنین حسن بن علی رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور و شبیه ترین خلق بود رسول خدا از سینه تا فرق علی
 سینه و در آنکه ابو بکر فرمود بر بدایت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب بر کربجائی میرفت در آنجا سیر نظر و بر امیر المومنین حسن افتاد که با کوه دکان بازی میکرد ابو بکر او را بر دوش
 خود نهاده گفت تو مشابها نعم الامینی نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی رضایین سخن منبسم گشته تصدیق ابو بکر سینه و کنیت وی ابو محمد است و شب نقی و سید و وارث داد و در نصف رمضان
 سه شنبه و جمعه بن ایچره در دینه و قات یافت حافظ ابو العلاء سمدانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی بجزا رحمت ایند می پیوست امیر المومنین حسن بنسیر بر آمده گفت ایها الناس شب
 از میان شام روی بیرون رفته است که مقتدرین مثل و ندیده اند و متاخرین مانند می خواهند دید و هر کس که چون رسول صالم و القلیح و معمل طغیان عدوان نامزد و فرمود که چیر ل از جانب
 یمن میکشید از طرف یسار موافقت و اختیار کرد و نیمی تافه و ظفر و دست ندای مراجعت نمود و می در شبی متوجه حضرت غر و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب قات
 یافت و عیسی بن مریم خروج بر آسمان کرد و یکیک از قضایای کلیه که در نشیونام شده بود نام برد و بعضی از جمیعین است که بعد از ادای این کلمات با نجای بیت کردند و در برخی از کتب پیشین
 تقریر نموده است بیعت و اتفاق افتاد نخستین و ششمی که بیست و دو اسن متابعت و متابعت از قریس بن سعد بن عباد و الفارسی بود و در آن جمیع قیس گفت بیعت میکنم با تو که کتابت شده اند
 عرو و علامت حضرت خیر البر یا جواد با احد امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با منی لافان امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول است احتیاج به تصریح آن نبود و ازین سخن مردم استعجال کردند
 و نور دیده بتول میل شرع و حلال و حرام و قتال نثار چون موی بن ابی سفیان از واقعه امیر المومنین علی و بیعت خلافت با ولید رشید و آگاهی یافت عنحاک بن قیس را بنیای خویش شام
 نداشته باشند هزار مرد و بر غنیمت ممالک عراق عرب روان شدند و امیر المومنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمدند و طی مسافت کرده به عبد الرحمن بن ولید
 فرموده و در آن موضع فرمانروا قیس بن سعد با و از و نه هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعظم کوفی مذکور است که چون امیر المومنین حسن را بسیار باطله رسید آنروز در آن
 موضع توقف نمود و تا چهار پایان آسوده شدند و در حین ارتحال زان موضع روزی میان انجمن زبان بسیاس و شناسی باری تم گشوده گفت ایها الناس شما یه انشرا با من متابعت
 کرده اید که در صلح و جنگ متابعت نمایند خدای که قدرت او در همه کمال دارد که من نسبت به یکس شخص و عدوت نیست و از شرق تا غرب عالم از من توان یافت که از او بگریزید
 در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات الامین نزد من و دور از فقر و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عدوت است و السلام مردم از شنیدن این کلمات و استناده
 که او با سواد صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند و الدین یحیی بدین خویش کافر شده و با جمیع دشمنان و غنیاء خلعت مبرته رسید که قتل امیر المومنین حسن کردند و جامه بر تن او
 ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود بر بوند و اکثر لشکر متفرق گشتند و امیر المومنین حسن که مشاهد آنحال فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت و تاریخ انچه
 و نیوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المومنین علی بسیم معویه رسید غم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر از پیش فرستاد و چون حسن بن علی ازین معنی و قوف یافت از کوفه بیرون
 محارب عبد الله را وجهیست ساخت و چون بسیار با رسید اثر که است حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر و در بنابرین بنیاد خطبه کرده و شناسی انگشت ایها الناس ایها که در سینه من کینه هیچ مسلمانی
 نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاطفت میکنم که اکثر اصحاب در آنجا بحرب ترو و پدید کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم یعنی از لشکریان
 که در جنگ ارج داشتند گفتند که اگر حسن که مکرر بویه من قبله و طایفه باین گفتا که ده مصلی و جامه آنجا غارت کردند و از دوش مبارک و کشیدند و آنجا برب پسر خود سوار شده مذکر و قوم و
 و بعد از آن که باینده آن و قبیله بجهت و حمایت آنجا پراخته شمر قوم را از وی باز داشتند و حسن بجانب باین روان شد و شناسی از شخصی از خوارج که او را حراج بن اسود میگفتند انتظار فرصت نموده
 باین آنجا بنامی ز و و عبد الله بن خطل و عبد الله بن طلیان آن ملعون را گشتند و آنجا بپنج روز مالان و قصر بسط بدین نزول فرمود و چرا جان بجای که زخم شتال نمودند تا شفا یافت و چون
 انصامویه بانبار رسیده قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرده و عبد الله عامر بدین نزدیکی شمشیر بر غم جنگ و از آنجا بیرون آمد و چون تلافی فرقی کرد و عبد الله
 بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معوییم و غرض من حجاب نیست و معویه با جمعی کثیر در ولایت سناست اکنون سلام من حسن بن علی برسانید که عبد الله را بخدا سوگند میدهم که دست
 از محارب باز دارم و در لاکت خود و دوستان خود سعی نمائی سپاه چون سخن عبد الله را شنیدند خوف کردند دست از کار و کار از دست رفت و امیر المومنین حسن مراجعت باین نمود

و این

و این عام متعاقب رسیده بجایه شهر قیام نمود و چون آنجناب حسن و صفی اصحاب را مشاهده نمود و این عام پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفتم تا نام اختیار و کفالت مووی بنی نهم
اما مشروط بر پنج شرط است اول بنوری گوید که شرط آن بود که مووی اگر کنیه از اهل عراق شود و امیر المومنین علی داشته باشد انتقام کشد و چنانکه مواخذه نکند و خراج اسوار را هر سال با حضرت تسلیم
و مبلغ دو هزار و در هر سال بسال با امیر المومنین حسن غنم رساند و در عطایا و صلوات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفصیل و ترجیح کند و در بعضی تواریخ مسطور است که شش سال این بود و چهار در هر سال
که در کوفه موجود بود و با امیر المومنین حسن تسلیم نماید تا قضای دیون خویش آن کند و خراج اسوار و در آنجا و فارس را هر سال بمیدیه فرستد تا حسن رضوان الله علیه در محلات خود صرف نماید
و فریاد تا دیگر امیر المومنین علی راست نکند گویند که معاویه هیچ شرط را قبول نکرد و الاستبای امیر المومنین علی را ناکت کرد و مجلسی که امام حسن باشد علی راست نکند ابوحنیفه گوید که چون
بنی عامر خیر مصالحه به مووی فرستاد و جمیع متمسکات امیر المومنین حسن را با نخی مقرون داشت و آن باب بخط خویش شقیه نوشت و بنجامت خود مهر کرده ایمان مخلصه یاد کرد و کفالات
آن نکند و فرمود تا روستای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عده تلمه را بعد از آن عام فرستاد و این عام آن صحیفه را بنی امیر المومنین حسن فرستاد و امام حسن رضوان
الله علیه صلح تن در داده مکتوبی بقبیس بن سده نوشت مضمون آنکه میان من و مووی صلح واقع شد باینکه از مرز حارعت در گذر و در حکومت را با و گذارد و چون نامه امیر المومنین حسن
بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرد و گفت کی از دو کار باید کرد و یکی امام بر قتال مبارزت باید نمود و اطاعت مووی را باید منظور نظر داشت اغیان شکر شش
اختیار نمودند و قبیس باین مراحبت کرد و بعضی از روایات آمده که چون امیر المومنین حسن عمر آن کرد که بساط مبارزه را در نور و عهد القدرین حارث بن قوفل را که خواهر زاده مووی بود
بر سالت نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر بقتضی کتاب خدا ایتالی و سنت رسول و بازیر و ستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو امین و مطمئن خواهند بود و مقابلید
امرونی عالمیان را بتو میگردم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی بحکم الله بنیاد و هو خیر الحاکمین و مووی ازین معنی متبشر شده گفت آنچه بر زبان امام حسن گذشت
قبول کردم و اگر متمسک بگرداورد و از این باسعاد و انجاء مقرون گردانم عبد الله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر و توفست مووی بر سیرگان
که امام است جواب داد که کی آن است که اگر تو پیش از وی ارتحال نمائی امر ریاست با او باشد دیگر آنکه در مدت امر حکومت خویش هر سال یا نصف هزار و درم از بیت المال
با و دهی و دیگر آنکه خراج مسا و در آنجا و فارس را سال بسال بوسی رسانی مووی گفت همه را قبول کردم و متمسکات او را با جابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را
مهر کرده بعد از الله داد و گفت این صحیفه مختم را نزد حسن بن علی ببر و بگوئی که مووی میگوید که نشان اسعاد مقاصد تو این مهر من است باین کاغذ اکنون غرض آنست که سطره
چند باین صحیفه نویسی که آن مسطور بنی باشد از موافقت و مباویت تو بامن و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون گرد و بعد از الله کاغذ گرفته بازگشت و مووی را
از اغیان خویش را بموافقت او حاضر و نمود و آن جماعت چون خدمت امیر المومنین حسن رسید صورت واقعه را عرض داشتند حسن سلام الله علیه گفت که آنچه با معاویه گفته اند که در
وفات او حکومت بن قنق پذیرد و بنیکو نبوده زیرا که امیر علی بن ابی طالب فطمت و اگر بوی امر و زمام آن در بنی هاشم و از آنجا که بنی هاشم علویان سید اول نگاه و سیر خود را فرمود که صلح
باین سیاق بنویس که این عهد الحلیت میان حسن بن علی بن ابی طالب و مووی بن ابی سفیان و باین اقرار با صلح میکند و خلافت را بوسی باز میکند ارد که چون وفات
معاویه نزدیک رسد چنانکه حکومت نصب کند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان بحسب مسالمت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست
وزیران او باین باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه حسن کند و شرط سوم آنکه تخصیص شیعه و متعلقان و تنصبان علی بن ابی طالب و عیال از وی در امان باشند
و هیچ نوع به انجاعت تعرض نرسانند باین جمله شرط کرد و پذیرفت و معاویه بن ابی سفیان با خدای عز و جل شایق و چنان بسمت و قبول کرد که باین شرط وفا کند و باین
مکر و کید را در و در باره حسن بن علی و برادرش حسین در سر و علانیه بدی ننید لشیر و دیگر یارانش که بالیشان و متعلقان ایشان سفری برساند و آن طبقه در هر قطری
از اقطار دنیا که توطن نمایند از اسارت او و گماشتگان او مصئون و محفوظ باشند و باین جمله گواه گرفت عبد الله بن الحارث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلانه
و چون صافی مصالحه تحکام یافته این خبر بسمع قبیس بن سعد رسید باینکه خویش گفت که چون حسن بن علی چنین امری رضا و او شراجنگ کند بی مقتدای یا بجهت
یا خلافت او را نام نماید و صاحبی را با خلافت و دست سر بر آید از آنکه خویشی تاریخی شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال با صلح گردند
و باین روایت قبیس این سعد از مووی که بود و بیرون آمد و متوجه کوفه شد و در آنجا خدمت امام حسن را دید و با او گفت و هم در آن روز معاویه بالشکر شام بفرستاد
و امیر المومنین حسن را طایفه را با او بجهت کند و آنجناب با خیر فرستاد و بجهت من با تو دوستی و بیکر نامه خلایق از تو در امان باشد و مووی جواب داد که گاه میرا از این
مگر قبیس این سعد بن عباد که در راهی و در نزد من امانی نیست حسن جواب فرستاد که اگر طالب بجهت منی باید که او نیز از تو امین و مطمئن باشد چون این شنید
قبیس را امان داد و امیر المومنین حسن بجایس مووی رفت با او بجهت کرد و بقبولی مووی گفت حسین را طلب داشته تا و نیز بجهت کند و کسی را طلب او را بجهت کند و امیر المومنین حسن

ایام خود مجلس معاویه بنیامام حسن گفت ای معاویہ جین را بر بیت اگراہ کن کہ پیش او قتل بر بیت تو ترجیح دارد و در آنوقت گشت تا اہل بیت اورا نمکشند و اہل بیت اورا
 نتوان قتل آورد تا شیعہ او مقتول نگردد و این ہمہ بدور و در آنجا معاویہ چون این سخن بشنید از سر بیت امام مظلوم درگشت و در دایمی اگر چون امیر المؤمنین حسین را بیت
 معاویہ سر باز زد امیر المؤمنین حسن اورا از جبر و تکلیف کرد تا بر جایست اقدام نمود و شیعہ این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معاویہ قیس ابن سعد را بر بیت خویش دعوت کرد
 و قتل نمود و امیر المؤمنین حسن اورا نصیحت کرد و گفت بر معاویہ بیعت کن کہ مصلحت درین است و قیس عذر گفتہ امام حسن در آن باب مبالغہ و الحاح نمود و قیس
 طوع و کد را نپذیرد معاویہ رفت با وی بیعت کرد معاویہ گفت ای قیس من نمیخواستم کہ انکار بن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من ہم ارادہ آن نداشتم کہ زنده باشم و حکومت
 کنی خصار مجلس در لشکین فتنہ کشیدند تا حرات جاسین زائل شد و چون زمام حل و عقد ہمہ اسلام در قبضہ اقتدار حکم شام آمد عمرو ابن العاص با معاویہ گفت کہ
 امام حسن را بگوئی کہ بر منبر رود و خلق را از غزل خویش و خلافت تو بیا گاہاند و چنان نمود کہ امام حسن از ادای خطبہ عاجز خواہد آمد و مردم را معلوم خواہد گشت کہ اورا خلافت
 این ہمہ خطیر بود معاویہ گفت این امر خطیر محتاج الی من نیست عمر گفت بانفردہ اورا تکلیف یباید کرد و معاویہ از امیر المؤمنین حسن التماس این معنی نمود و آنجناب ببر بالاک
 منبر بر آمد و حمد و ثنای باری سبحانہ و تعالی و در و در مصطفی گفت ای قوم خدای عز و علا بآ دل ما و شما را ہدایت داد و یا خمار از رخبت خون نگاہ داشت و شما ہر آئینہ
 ہر ملامت و سرزنش کنید کہ امر را بغیر اہل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیہ صلاح حال است بود و ان اللہ تعالی قال للنبی
 وان اوری احد فقتلکم و متلع الی حین و چون سخن بنیخار رسید معاویہ بی طاقت شدہ گفت بس است ای ابو محمد فردوسی و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیر المؤمنین
 حسن بہت نمود ریافت عمر و عاص بخل شدہ و معاویہ از ان التماس بشیان شدہ کینہ عمر و عاص و ضمیرش پدید آمد بعد از وقوع مصائب امیر المؤمنین حسن با اتباع و اشباع
 بجانب مدینہ مشرفہ رفت و معاویہ بطرف شام مراجعت کرد و بدینا متی مدت خلافت امام حسن شش ماہ بود و درین اثنا معنی الخلافہ بعدی ثلاثون سبتہ ہنگامان واضح
 و لایع گشت چہ زمان خلافت خلفای اربعہ سبت و نہ سال و نیم بود و سران سخن کہ نیز حضرت مقدس نبوی در شان امیر المؤمنین حسن فرمودہ کہ این سپہ من سید است و فقیر
 حضرت باری تعالی بواسطہ او در میان و و گروہ عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاہر و باہر باشد نقل است کہ اول کسی کہ امیر المؤمنین حسن را با بر مصلحت تہنچ و ملامت کردہ اورا
 بر مباشرت حرب تحریش نمود مجبر بن عدی ابو فضل این مجلس آنکہ حجر چون آنجناب ملاقات نمود گفت ای سپہ رسول خدا کاش من پیش ازین ہمہ دم تا این روز را نمیدیدم
 تو ما را از زمرہ اہل عدل بیرون آوردہ در فرقہ ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطہ این حرکت تو طریق ہدایت را کہ سالہا در آن سلوک نمیدویم گذاشتہ روی بباد و
 غایت و غایت کہ بہ تہا از ان گریزان بودیم ہما و ہم بصفت و ناست خوشی کہ لائق و مناسب طور ما بنو کرم قرار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بہ حرف تہنچین رویم و این سخن طہج
 امیر المؤمنین حسن و شواہد آمدہ گفت ای مجبر بن معاویہ و مسند ریاست را بہ معاویہ سپردم داشتیم کہ طباغ اکثر مردم خود را صلح مائل دیدم و چون اثر کہ اسبیت حرب و شہرہ حرب
 آن جماعت مشاہدہ کردم کہ ہم حکوئہ الشیان را بر امری کہ از ان گریزان باشند ترغیب نہایم دیگر آنکہ از خوف قتل شیعہ خویش رقبہ خود را از رقبہ حکومت بیرون آوردیم و امر حرب را
 بروز دیگر گذاشتیم فان اللہ کل یوم فی شان و چون مجبر بن عدی را از امیر المؤمنین حسن باسی روی نمودیم ہر افتت عبیدہ بن عمر نزد امیر المؤمنین حسین رفت و ہر دو با او گفتند کہ یا
 اباعبید اللہ ذل را بغیر و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم و بعضیان اہل سرگزار گشتیم مطہج و متمسک تکہ از برادر خود و صلح او
 ابراکنی و شیعہ خود را از اہل کوفہ جمع سازی و ما و مردم و طہج فرماہر دارا بمقدمہ لشکر گردانی تا ما را از ہما دین و از متابعان او براریم امیر المؤمنین حسین جواب داد کہ ما معاویہ بیعت
 کردیم و محمد و پیان در میان آوردیم و در مذہب و مروت چگونہ بر نقص عہد اقدام توان نمود و الشیان ہر دو طول و مخزون گشتہ صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن ابیتر
 بہدانی گوید کہ من و سفیان ابن ابی نجرم پاسچس امیر المؤمنین حسن بہدینہ رفتیم و چون مجلس دور آمدیم سبب بن لکنہ و عبد اللہ بن دوک استہمی و سراج ابن مالک شہمی را
 نزد او واقعیم من رو بہ امیر المؤمنین حسن آوردہ گفتیم السلام علیک یا ندل امیر المؤمنین گفت و علیک السلام ثم نشین کہ من بذل ہونین غنیمت و لیکن عزیز کنندہ الشیانم
 زیرا کہ غرض من از مصالحہ کہ با معاویہ کردم آن بود کہ خون شما رختہ نگردد و چون اصحاب خود را در قتال دیدیم متعین و انتم کہ اگر صلح نکنم جمیع شیوہ من و عرض تلف آیند
 و بخدا سوگند کہ اگر با خیال و اشبار بجنگ معاویہ میرفتم حاقبت این امر را با و نولین میبایست نمود علی ابن ابیتر میگویی کہ چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس بیرون
 آمدہ بخانہ امام حسین رفتیم و ایچہ از برادرش شنیدہ بودیم باو گفتیم امیر المؤمنین حسین گفت کہ سخن ابو محمد موافق حق مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویہ در قید
 حیات است چارہ جز آن نیست کہ ہر کس در خانہ بنو شیش بشنید نقل است کہ چون امیر المؤمنین حسین بہدینہ آمد شخصی با او خطاب کرد کہ یا مسرور و جودہ المؤمنین آنجناب
 فرمود کہ مرا سرزنش کن کہ بر رسول خدا کشتوف شدہ بود کہ بنی امیہ بر منبر او متحارب میکرد یکدیگر ہر می آمدند و انصیصورت بر طبع مبارکش گران آمدہ سورہ اناعطینا الک الکوفہ

تا آن گشت و درین سال یعنی سنه اربعین خواب با هم گفتند که اگر در میاریه امیر المومنین علی مشکلی داشتیم که رواست یانی اکنون در خواب و خواب سرب سوار بر سر و کلاه
نفسیت و بعد از آنکه میم مشهور بشد کس با سر و در خوشی قرده این نوبل اشجی بخانه آمدند و معلوم شد که خبر یافته با امیر المومنین حسن پیغام فرستاد که بهت بر سر
آن ماکلفه مشرف گردانید امیر المومنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد و بر سرک ما اقدام نباید نمود و چنانچه بر سر روشن است که من دامن از خلافت در چیدم و اگر امیر علی
بودی نخست با سوار بر چار و می و بنابر آنکه اهل قبله بمقابله نباید پرداخت و شبیه خود را در مملکت نباید انداخت کج غرلت را پسندیده بساط محاصمت را در نور دیده ام ذکر وفات
امیر المومنین حسن رضی الله عنه و شمه از مناقب او در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصلحت آن بود که تعیین خلیفه بعد از سوار بر بی مشورت امیر المومنین حسن نباشد
و چون چند گاه از قضیه صلح گذشت موی را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را و بعد گرداند و معارف مشایخ آفاق را به بیعت او خواند و تحقیق میداشت که این قضیه با وجود
امیر المومنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در وقت آنحضرت شبها بر او آورده و تدبیر اندیشید مروان بن حکم را که طریقه رسول خدا بود و بهینه فرستاد و مندی زهر آلود و معصوب او گردانید
گفت که این مندی را بجای دینت اشعث بن قیس زد و چو حسن رسان با وی بگویی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندی پاک سازی داد و بولم آخرت انتقال کمتر شود
پنجاه هزار درهم بود و ترا در سلک از دوان یزید کشد و مروان بفرموده موی این ابی سفيان بپرسید رفت و جده را بفرست تا بموجب مذکور عمل نموده و زهر را با تمام اعضا
سراست کرده تا بفرستد بنان خراسان و چون آن واقعه با موی موی بنویسند پنجاه هزار درهم بچیده داده با پس خود نیز میگفت که بنابر و ده که و فاش شده می باید که نیت اشعث را در قید کلاه
آوری نیز بد جواب داد که جده با فرزند رسول خدا و خانکد از وی چه خیر و نیکی توقع توان داشت و اگر غیبت موصلت و مصاحبت و با شریعت چیست گیتی که تمنا کند یا که دعا
کرد که یا کند و طایفه گفته اند که آنجناب را شربت سیموم دادند و گروهی گویند موی سبزه عارض شده چهل روز بیماری دادند و ایات و ربایح حافظه و مسطور است که از امیر المومنین
روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت شفقت اسم مرتین و دره اللهاته جناب لایت اما خواج محمد پارسا قدس سره ذکر امیر المومنین حسن را در فصل الخطاب باین عبارت او را خواند
که امام حسن بن علی از مسلمات وی جز وی بگویم مراد از شمش بار زهر و دین پنج بار و روی کار نکرد و حسین بن علی بیالین وی آمد و گفت یا برادر تو که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا
کاری باشد چندی کنم گفت یا برادر پدر تو زهر نبرد و ما و قاطعه زهر عماره بنود و جده مصلحتی غماز نبود و جده ما ذخیره غمازه نبود و از ازل ما غم نیاید و اگر بقیامت خدای عزوجل مرا بپایم
و با آنکس که مرا زهر داده این بخشد بهشت در زهر موی در آمد و حسن بن علی ثامن خیر و گفت مرا و زهر موی و امام حسن بفرمود تا و زیاده هزارم دادند و آن بیرون رفت
و گفتش بیایان خوری گفتند یا این رسول الله و زهر موی بخشد می گفتی بیایان بخور گفت بدان خدای جل و زهر که جده مرا بستی تجلی فرستاده است که اگر من تا مرور و انستم که کسی
بیاید گفت که بیایان خوری قدرتی کلامه فاضله علیه شایب القهران گویند که امیر المومنین حسن در ایام صحت خواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب و این رویانیت منتگشت
و چون این سخن بسج سعد بن مسیب سید گفت قد و نا اجد از عمر بن ابی رایت کرده اند که گفت من در فتنی بعبادت امیر المومنین حسن رفتم و چون نزد او شستم شنیدم که با شمش میگفت که پس
از حال من و آنکه حجی است و او که خداوند تعالی ترا عافیت بدید از تو سپرم با و یکبار بخور گفت پس از حال من پیش از آنکه مجال پیشش نمایند شخص همان جواب داد و بعد از آن امام حسن گفت پاره
از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی و یکبارست عمیر گوید که روز دیگر خدمت او رسیدم امام حسین را دیدم بیالین و شسته بود و میگفت اسی بر او این مثل نسبت بوزن که
صاد شده است و گمان تو که نیست امام حسن گفت که اگر با تو گویم بر قتل و اقدام شهادتی جواب داد که اری امیر المومنین حسن فرمود که اگر گمان من نسبت با آنکس طالب واقع شده است شدت
انکال و کمال ضلالت او از حدش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود نفل است که امیر المومنین حسن و در مرض موت با حسین گفت که چون من بمیرم مرا زهر
پدر یعنی رسول و من کن لشکر طریقه خوف خون رختن نباشد و اگر مخالفت چنین آفتی بود و رقیعه مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیر المومنین حسین دعوای
صلاح پوشیده چون و هم آن داشت که نگردد از زهر گوارش را زهر رسول خدا و من گفتند و او بهر سینه با وی گفت که بخور سو گند میرم هم تر که وصیت امام حسن را
ضلع کنی که این قوم او را در حجره حضرت رسالت بخورند گذشت که در فتنه فرمای او دست از نصیحت باز داشت تا امیر المومنین حسین جنازه آنجناب را بقیع برد و قریب حقی که را در
امیر المومنین علی قاطعه نیت اسد بن هاشم مدفون بود و بجانش سپرد و بعضی روایات آمده است که جبه امیر المومنین حسن قبر را نزدیکی حضرت رسالت کنند و جنازه آنجناب را بر سر
قبر برده و نهادند و قبل از دفن عایشه ازین منی وقوف یافت و بر سر می سوار شده و آن موضع رفت و پنج مشغول گشت شیخ امیر المومنین علی بنیاد و غوغا کرده گفتند اسی عایشه را
روزی بیشتر شسته محاربت کنی و روزی بر سر سوار شده بر جنازه بنیاد و پیروزت آفاق زنی و گزاری که او را دفن کنند چنانکه سعی نمودند مفید نیضا و چه مردم بود و فرقه متوکل
شند و بجای یکدیگر تیر انداختند و چند تیر بجنازه رسید انگاه امام حسین بنیاد و پیشی که سابقا مذکور گشت جنازه را بقیع برد و در قریب حقی که را در
المسجد بن الحاص که والی مدینه بود و طایفه از عثمانی بجنب پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه مروان الحکم تعلیق میداشت و او نگذاشت که

بر حسب فرموده عمل نمود چون امام مجلس در آمد منصور گفت فدای من باشد اگر تا یکشنبه آتی که منم آتی که من در مجلس من میکنی بلاکت من بخوابی صادق گفت من قطعا این سخن را گفته ام و هیچ چیز مانع از این نخواهد شد و اگر امثال این سخنان بسج تو رسیده از زبان مردم و غلو رسیده در تقدیری که آنچه من نسبت می گفتند واقع باشد بر یوسف ظلم کرد و غفور فرمود و ابوبکر را بپایان بیا ساقی دست در بر و ده دلقی حیدر شکستنی زد و سلیمان را سلطنت داد و دیگر اسم شکر گزاری قیام نمود و ایشان پیغمبر این اندوختند تو با دنیا متصل میشو و منصور گفت راست میگوئی و امام را بالا خواند و بر پهلوی خود بنشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسج من رسانیده صادق گفت یا امیر المؤمنین با حضور امام فرمای تا بروی من بگوید و چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه من رسانیدنی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر این جمله سوگند توانی خورد و جواب داد که لی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة امام جعفر گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند می دهم منصور گفت که چنین باش صادق با آن شخص فرمود که بگوئی برست من حول الدرد و قوت و النجات الی خولی و قوتی بقدر فعلی که او کرد از جعفر قال که او که از جعفر و آن در و غلوئی نخست امتناعی نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بر منصور گفت تا پامی در کشیده بیرون بروند و بیج گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غار را نگذاشتی که سوگند بخورد و گفت خواستم که تا هم ضارب و او چون جل و علی را به بزرگی یاد کند تا خدا با او حلم در زد و در عقوبت وی تا خیر فرماید و او را به آنچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مملکتش ندا و هم از بیع منقول است گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدم لب خود و جنبانیدی و لب خود و هر چند حرکت می دادی غضب و کم می شد جواب داد که دعای جعفر و حسین این علی را می خواندم که یا هدی عند شتی یا غوثی عند کربی اخری لعینک الی لا تنام و اکنی بیکت الذی لا یرام بیج گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شتاید و مکاری که پیش آمد خاتم و برکت آن ملک منان مرا از هر فرج داد و خلاصی از زانی داشت محمد بن اسکندر که یکی از مقرران منصور بود و گوید که روزی پیش ابو جعفر منصور رفته او را متفکریا فیم پرسیدم که یا امیر المؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر علویان را گشته ام و بشیوا و مقتدای ایشان گذارنده ام گفت آن کیست گفت که جعفر بن محمد گفت که آن مردی است به عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا و مافیها گریزان و سلوک گفت ای محمد من دانسته ام که توبه امامت او چه قدر داری من سوگند یاد کرده ام که به شت نیایم تا حاضر خود را او فانی نگردانم که ملک عظیم است و همان لحظه سیاهی خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گرد و من دست بر سر خود نهادم تو او را قتل رسان بعد از آن فرمان داد که امام جعفر را بیاورند و در وقت در آمدن من با دست و پاهایم دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه می خواند و چه می گوید و کوشش را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تالام امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سر پایی برهنه و زره بر اعنای و افتاده با استقبال صادق شتافت و باز وی می را گرفته بر تخت نشاند و گفت ای فرزند رسول و ای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آن است که دیگر از خوانی تا هر گاه که خاطر من خواهد با اختیار خود و بیایم و چون امام جعفر صادق مراجعت نمود منصور جامه خواب طلب داشت و بنسبید تا نیم شب و نمازها از وی فوت شد و چون بیدار شده مرا نزد یک خود دید گفت بر جای خود بایست تا من بعد از قضای فوائت حال خویش با تو گویم و بعد از آنکه نماز را اتمام کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از وای دیدم که دم خود کرد و قصر من در آورد و یک لب از زمین وای دیگر به بالای قصر من بود و زبان فصیح گفت که ان الله قد نشی و امرنی ان الملبک و دارک ان احشیت فی ابی عبد الله حثا لینی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سرای ترا فرم و برهم اگر به ابی عبد الله گردن می رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است گفت که چنین بگوئی بلکه خاصیت اسم عظیم است که بر رسول نازل شده بود اگر خواستی برکت آن روز روشن را چون شب عظم و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی انجامان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است و قد قیل ان الکتاب الحفیر الذی بالحرپ تیوارثه بنو عبد المؤمنین هم من کلامه علیه السلام این کتاب جعفر مشهور است و شمل بر عالم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی ابن موسی الرضا صریح است آنجا که گفت چون بامون وی را ولی عهد ساخت الجعفر الحجا معید لان علی خلافت ذلک رقم حروف گوید که روایت صحیح آن است که این دو کتاب از علی مرتضی است و میر این مقال آنکه در شرح موافق جناب عالم ربانی و منظور نظر ساجی اعنی شیخ شریف جرجانی ملا الله تعالی قبره نور آورده است که چون بامون علی بن موسی الرضا خیر فرستاد که ترا ولی عهد خویش می سازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جعفر جات بر خلاف این معنی دلالت میکند و بعد از این سخن آن فاضل محقق گفته که جعفر بن فرموده و کتب است از ان امیر المؤمنین علی که وقایع عالم را با قیامت از ان دو کتاب بیرون توان آوردن و مقرران جمله و رقی دیدم که احوال ملوک آن و بار را از آنجا استخراج کرده بودند و صحبت پیوسته که امام جعفر صادق گفت که علم ما عابد و مملوک و مملوک و مملوک فی القدر و نقیض فی الاجتماع و ان عندنا الجعفر و الامیر المؤمنین و مصحف العالم و ان عندنا الحجا معید فیما جمیع ما یحتاج الناس الیه جمیع انفسهم این کلمات پر سید فرمودند که قابل علم بر آنچه واقع شده و مقرران عالم است بقضایای گذر شده و مقرران از کلامه در قلوب الامام است و مقصود از نقش در استماع کلام ملوک است که سخن ایشان را می شنویم و در ذات ایشان را نمی بینیم اما جعفر از هر طرفی است که صلاح

رفتند و بعد از آنکه ششگان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند ای مذکور شد اگر استغفار از شرف و منفعت ما آن کسانی هستیم که موجب فرمان اهل ایمان و ایقان
بر ما صلوات میفرستند و اگر نه مسلمان میگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا بدو در زره بر اعطاسی بقیع القناری افتاده رسوا و فضیحت باز
از امام جعفر صادق بمنقول است که اشاره با ولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان من اند امام موسی سید الشیاسنت و هم امام جعفر صادق و باره امام موسی فرموده که موسی
بانی است از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این است و نور هدایت باشد و بهترین کل مولود و افضل ترین مسیح موجود بود و ملعون از پدر خود روایت کند در شان امام
موسی کاظم یا پسیران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و بن امام جماعت امام حبیب طاهر از روی قمر و غلبه و خجسته کند که امام موسی بن ازار
تر است از من و از سایر خلق بجای رسول و من این سخن نه بجهت آن میگویم که هم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان می شمارم و الله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت
با من منازعت و در دشمنی و از اهد قیرون کنم که ملک عظیم است و لیکن اسی مامون ابن موسی و ارث جمیع انبیاست اگر حکم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این
سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در دستان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرصعات الشیاسنت اندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت
ذکر است که شخصی گفته است که گرت اول که مدعی کاظم را بنهاد و طلبید از فرموده که بعضی از جوانان راه از بازار خیمه چون بنظر که در بسیار غموم و محزون دید گفت است
فلان چیست که ترا غموم می بینم گفتم چون غموم نباشم که پیش این غلام می روی و معلوم نیست که سر بخام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه و در فلان روز
ماز خواهم آمد و در اول شب منظر بپایش و من دایم ماه و روز مشهورم تا از در که موعود بود رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب بیکس را ندیدم شیطان و سوسه و خاطر من انداخت
بترسیدم که شکلی در دل من راه یابد اصطران عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر نیل سوار و از او که اسی فلان
عرض کردم بیکبار به ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکلی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این غلام سیاست خلاص شدی فرمود که بیکبار دیگر مرا خواهند بود و گفتم
بیا هم جانم اوراق گوید که نوبت دیگر بارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدر اسلام بردند بارون او پسندی شاهک سپرده یکی ابن خالد یکی ابوعوار
بارون آن جناب را در مجلسی هر دو تا و گذشت وفات او در سه ثلاث و شمانین و مائة اتفاق افتاد و دفنش هم در آن سرزمین است در حلیه که بگورستان قریش اشتباه داشت نقل
که چون امام موسی مسجون گشت فرمود که مرا در زیر و اند و فرود این من زرد گشته بعد از آن شخصی سخن خود گشت و پس فرو اسیا خواهد شد و آنگاه خواهیم مرد و هر چه امام گفته بود باز تو بگو
درت حلیت شریفش بقول صاحب بیع الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن اولاده الطاهرین ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما مشهور است و در قد این
امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر کفایت طوائف احم و طبقات بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم هر ساله هجرت او طایف عمار
ظان اختیار کرده و در کتوبه باین آستان فرخنده نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجای آوردند و این موهبت عظمی را بر سایر سعادت دنیا و عقبی میدانند کثرت خجسته و سوسه
بچون کنیت پدرش امام موسی ابوالحسن است و لقبش رضا و بعضی نیز گفته اند ولادت بهما یون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و العین و مائة من الهجرة و يقال انه ولد له
عشرة اید خلعت من ذی القعدة یوم الجمعة ثلث و خمسين و مائة بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق خمس و مئین و مادر او اتم ولد بوده قبیل لها اسماء سنا اردی و خجسته
سماء و مئین و استقر سلطانا علی کلمه در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم از حیل اشرف غیر عرب کنیز که خرید در نهایت حسن و لطافت و نهایت صلاح و خجسته
و از کمال عقل و دیانتش نبات غطار کج بوی افتخار نموده ام المئین از و تعبیری که در شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده ای نبی نبی لایک موسی فانه سید
منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده خجسته را بپسیر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب شارت حضرت است
عمل نموده خجسته را کاظم داد و چون امام هشتم متولد شد حمیده خجسته را ظاهر نام نمود و از ظاهر منقول است که در آن ایام که با امام رضا علیه السلام در احوال حل احساس میکردم در اوقات نوم از کمال خوش
آزاد و بیخ و تنابیل و تعلیل و تحجیری شوم و در بهل و بهیت بر من استیلا می یافت و چون بیداری شدم هیچ آواز بگوش من نمی رسید و در آن دم که متولد شده دیدم که دستها بر
آنها بود و بر بجانب آسمان بر داشته و لباسی اوی جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و درایتی درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی امام با من گفت که هیچ ترا
که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیابا و بهم یا او سوار شده و خیمه تا آن مغرب رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هرگز نرسد که
که آورده بر ما عرض کند و بهت کنیز که بماند که هیچ کدام از آنها مقبول طبع امام میفاده فرمود که اگر کنیز که دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمائند مگر یک جاریه صاحب درش فرمود
که چه سودی خواهی اگر او را نیز عرض کنی تاجر ازین معنی با و اقلع نموده باز گشتیم هر زن دیگر را فرستاد و پیغام داد که فایده شش آن کنیز که بیا راست چیست گفت
بهر چه گوید خبر و چون پیام امام را بهر و باز برگان رسانیدم گفت از مبلغ که تا کم نیست گفتیم با خجسته نام بروی کنیز که را دیدم گفت تبر فر و ختم اما بگویی که امروز که همراه تو بود

کسیست که ششم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام طبع آن قبیل گفتم از بنی فاطمه گفت از طایفه این که نزدیک با تو سخن خواهیم گفت چون این که نزدیک را در اقصی بلاد و در بختی مردم زنی از اهل کتاب ملاقات کرده گفت تو طرف آن نیستی که این که نزدیک مخصوص بنو و ملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از شرق تا غرب پنج فردی عدیل و نظیر او نباشد و وی گوید که چون بنده را نزد امام موسی آوردم بعد از آنکه روزگاری امام رضا متولد شد نقل است که در ایام خلافت مامون از اطراف و انکاف ولایات اسلام علویان خروج می کردند مامون ازین جهت پیوسته سوار و دل تنگ می بود تا خلاصه را با عیال و اصحاب ماسی درین باب مشورت کرده را بهیابان قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی را که بجلیه علم و یرایه عمل محلی و دین بود و به نباهت و کرم و خجالت قدر و صوف باشد و دل عید باید ساخت تا این طایفه دل بر مالیت و خلافت وی نهاده ترک هیچ خسته کنند و تعیین دولت مندی چنین پیشنهاد و استخاره کرده و قرعه اختیار بر امام علی بن موسی الرضا افتاد و ششم ازین قبیله در ذکر و قیل ایام دولت مامون مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان ابی اک سماک المامون الرضا در قبیله لولایه عید نقالی بل الله سبحانه سما الرضا که کان الرضا و فضل فی سماه و رضا رسول الله فی ارضه و خص من بین آیاته الماضیین بزرگ که لانه رضی به الهی الفنون که رضی به لولایه و کان الیوم موسی الکاظم فقول ادعوی ولد الرضا و اذا اخذ طبعه قال یا ابا الحسن دکان ابو مسلم صاحب الدول و من بعد یعودون الی کتاب الله عز وجل و منه بنی الی الرضا الی محمد صلعم در رضی الله عنهم گویند که چون بیعت رضا بن بنی النعمان یافت که بعد از مامون او بام خلافت قیام نماید و بلال عید جمال نمود مامون نزد امام ششم فرستاد که دعا بگوید که سوار شده به عیدگاه رومی و بنابر عید و خطبه اشتغال نمائی امام رضا عذر را گفته ازین معنی مستغفار نمود و مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت عرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فتنائل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون و دین باب از حد اعتدال تجاوز نمود و امام رضا با او بنیام داد که معاف داشتن تو مرا از کتاب این کار و دست تراست و اگر از اعتدال امر او چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی رفته من می روم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خاطر خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه سربلایان بر در دولت سراسی امام رضا جمع آیند و جمعی کثیر از سر و اهل و امرادرگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سایر مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می بردند چون آفتاب طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامه های مطیّب پوشیده و دستار بر سر مبارک لبته علامه در پیش دیگری در میان دو کتف بهایون خود دگر داشت و عیالی آهنی در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین سان نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پاسی برهنه در حرکت آمد و از تانیمه ساق بر کشیده خود را چسبست کرد و اندکی بر رفت و رومی سومی آسمان کرده نگریه گفت و موالی بروی موافقت کردند و باین بهیئت بر در سراسی خود آمده بایستاد امراد سران سپاه مامون و غیرهم چون امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زمین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پاسی برهنه الی شایند امام رضا بر سر پای خود دگر گفت و خلق با او موافقت نمودند و او می گوید که در آن زمان چنان پیدا شدم که آسمان و زمین امام رضا را جواب می گویند و از در دیوار و شیخ و مدرا و از تکبیری آید زلزله و فاعله در شهر و اوقاف و خلق چون امام رضا را بآن ساز و دیدند و از تکبیر و شینند فریاد و فغان با وج آسمان رسانیدند و در گریه افتاد و مامون لایزال حال خیره شده فضل بن سهل تو را ریاستین وزیر او که رتق و تنق و سبب و کشا و مهمات کلیه و جزئیة تعلق بوسی می داشت بمرض رسانید که اگر رضا باین دستور بمصلی رود مردم شفقین او شوند لیکن که خون و مال با و عرضه تاغ آید و صحت آن است که او را بازگردانی مامون متوسل شده شخصی را نزد امام رضا فرستاد و پنجم داد که ماله التکلیف داده و در حمت انداختیم و من بمشقت تو را رضی نیستیم اکنون التماس آنکه بازگردی تا بهمان کس که سابقا امامت می کرد بدستور محمود به مصلی رفته با مردم نمازی گزار داد امام رضا چون پیغام شنید موزه خود را طلب کرده پوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده از سعادت آن حالت محروم ماند و نماز الشیطان و ران روز انتظام نیاید سر وایت کند که در آن آردان که مامون از مردم مراجعت نموده غرضیت ابتدا کرد و فضل بن سهل یا اولاد و مانیز در رافقت و خدمت ابو الحسن رضا روان شدیم چون به شخص بن سهل نامه رسید که به پرورد خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده و دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهین حرارت آتش آبی بخوبی بنو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آن روز در ملازمت امیر المومنین و امام رضا تمام رفته حجامت کنی تا اثری که متوجع است از تو منفع گردد و در وایتی دیگر درین باب هست که در آتشاه قضا یا مامون سمت گزانش خواهد یافت یا سرگو یک بعد از وصول نامه حسن بن سهل و نوازیاستین صورت حال را مودع مامون گردانید مامون پیغام داد که قمر و التور با با تمام می باید رفت امام از رفتن حمام با او اعتناع نموده باری دیگر مامون رفته نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که در وقت رسول خدا را در آن دیدم که مرا از رفتن گریه و درین روز منغ خورده و حال آنکه تو را و فضل تو را نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم

وعلما می آب بر دست و پای او می ریختند و کربا میبردند و عبادت خدای عز و علا بجا میآوردند و با خود شریک نگذاشتند و از ان کار باز داشتند و چون
با تمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاعت امام می نمود اما غیبا رملال و فقار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از ترک آن
این حرکت شنیع از وی در وجود آمد و دیگر آنکه اگر چه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را و بعد گردانید اما هرگاه که مامون ذکر فضل حسن برادر او کردی
امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضل اعمال و قیام افعال ایشان را به مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت نشنود و ایشان را برین
معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه ولی و واسطه نمبر امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا دمامون بایم طامی
خوردند و امام بر خور شد مامون نیز اظهار مرض کرده عبد الله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا در از شود عبد الله گوید که چون ناخن های من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند
تقریبی بمن داد فرمود که این بر دو دست خود خمیر کن و بهال من چنان کردم و بعد از آن توقف من در آن مکان ام فرموده برخواست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید
امام رضا فرمود امیر دارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امر در بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو نخواهد آمد که به حاجت بیاورد مامون گفت که هیچکس پیش من نیاید مگر
در ششم شده گفت امر در آب انار یا در شامید انگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاورد من با خود انار آوردم گفت که دانه های این انار را برود دست بقیضا بر روی
فرموده عمل نمودم دمامون بدست خویش آن انار را به امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابو القصلت هر وی بقول است که گفت روزی پیش امام رضا
الیتاده بودم مامون فرمود که درین قبه که محلیست بر قبر بارون الرشید و در روز چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را بستاند و بوسی
کرده بنیادخت و فرمود که زود باشد که در این موضع براسی من قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود که هر کنگلی که در خراسان است بیارند آنرا قطع نمایند و بعد از آن ام کرد که از فلان
موضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجای من در این مکان قبری حفر کنید و می باید که در آن زمان بگونی کسبفت و در جبهه فرو ببرد و در میان پیشانی کند و اگر آنرا نیک بگویی کند نماید
که بعد و ذراع و شری باشد که آنرا واسع ذوالرحمة فرخ گرداند چنانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من بطوبی پدید خواهد آمد به کلامی که ترا تعلیم می کنم تکلم کن که آب نیا شود
و بعد برگرد و در آن آب ماهیان کوچک بنی این نان که بتومی دهم ریزه ریزه کن و در آب انداخته ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خرد را
بر چند چنانچه هیچ یک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ غائب گردد و چون غایت کلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منجم گردد و آنچه گفتم کنی مگر بجز مامون و چون
سخن را بجا رسید فرمود با اباصلت پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم بامن سخن گوی آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم بامن سخن گوی
که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم بامن هیچ گوی ابو القصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فرضیه با داد جامه های خود را پوشید و منتظر نشست
در این اثنا غلامی از پیش مامون لطلب او آمد امام برخاسته و روانه شدند و پی وی رفتیم با مجلس مامون درآمد و پیش وی طبق های میوه نهاد و بر دو در دست
خویش خوشه انگوری داشت که می خورد چون امام را دید حبیب و شریطه مانده بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داد و گفت یا بن
رسول الله ازین خوب تر انگور دیده ام فرمود انگور نیکوار بهشت باشد انگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داد و گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا امتناع
فرمود که مرا عاف دار مامون مبالغه نموده گفت که ما ملتئم می داری و آن خوشه را گرفته چند دانه انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد و امام دوسه دانه را خورده باقی را بقیضا
و بر خاست مامون پرسید که بجای می روی فرمود با آنکه فرستادی و چیزی بر سر نهایی خود انداخته میرودن آمد و با وی سخن گفتیم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود تا در
ارابه بنزد و بر فرش خویش بگفت و من در میان سر انگین و تخیر الیتادم ناگاه جوانی دیدم که در سر اسید اشک خوروی و مشک بوسی و نهایت شبیه به امام رضا بود و تقبل
پیش او رفته پرسیدم که از کجا آمدی که در لبه بود گفت آن کس سپرد او را و در که از مدینه در یک ساعت بانجا آورد پرسیدم که کسیتی جواب داد که من محمد بن علی ام و بر تو
گفتم من حجت خدا ام بر تو یا اباصلت این سخن گفته غم کردم که پیش پدر در آید و من اشاره کرد که تو نیز موافقت نمایی و چون امام رضا قره العین خود را دید بر خاست
و با وی رسم معاافه بجای آورد و لبین خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشم بنویسید و نثاره شجره نبوت را در فرش خویش کشیده آن درج فوت نیز روی بر روی پدر
نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من ترا قسم آنگاه بر دلب مبارک امام رضا گفتم دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی از امی لیسید و در این اثنا سپرد بزرگوار دست در میان سپید
جامه پدر عالی مقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرمود و امام رضا حجت ایزدی پیوست و امام محمد تقی فرمود که ای ابو القصلت از فلان خانه آب و تخمه بیاور
در آن خانه آب است و تخمه فرمود که هر چه ترا می گویم چنان کن و من در آنجا رفته آب و تخمه یافتیم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و حجت بالیتادم تا در غسل او را دیدم و فرمود
که یا ابا القصلت بامن دیگری هست که اید نماید و چون از غسل فائز گشت فرمود که در خزینه جامه های من است که در آن کفن و عنوط است بیرون آور من در خزینه رفته

جایگاه دانی در آنجا دیدیم که هرگز ندیده بودم کفن و جنود بیرون آوردند و ابو جعفر محمد بن علی اورا انگشتن کرده نماز گزارد و بعد از آن فرمود تا بونی حاضر ساز گفتیم بخار را بگویم
تا مرتب سازد و فرمود در خزینه اورقم و تا بونی در خزانه دیدیم که هرگز ندیده بودم و چون آوردیم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز از نماز فارغ
نشده بود که تابوت از جایی خود برخاسته میل عکس کرد و سقف خانه بشکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتیم باین رسول الله مومن این لحظه باید و امام رضا را طلب کرد
و ما در جواب چو گوئیم و چه کنیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد و انگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در شرق مرده باشد و وصی او در مشرب بکیرد
مگر که باری تعالی میان اجساد و ارواح ایشان هیچ کند و پیش از تمام شدن این سخن بار سقف خانه شکافته شده تابوت فرود آمد و امام محمد بن رضا برخاسته او را
از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا منسل و تکفین او و دیاره پر داخته اند و بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در یکشادم مامون
و غلامان را بر در دیدم در آمدن مخزون و گریان دست بردوسی می زنند و گریان می درند مامون گفت یا سید الفجلیت یک یاسیده بعد از آن بختییز اوقیام نمودند
و مامون فرمود تا بجنفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود سمت ظهور یافت و مامون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد
گفت ابو الحسن چنانچه در ایام حیات خویش با اعراب و غرائب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود و با او گفت
که هیچ می دانی که اینها اشاره به چیست گفت نمی دانم گفت اشاره بآن است که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این مایه است
که چون وقت آجال شما فرسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد و مردی را از انبیا بر شما مسلط گرداند تا شمار السعدی عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گویا که چون
مامون از دفن و قنبریت امام رضا فارغ گشت گفت یا اباصلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوئی سوگند راست خودم که آن سخن را همان زمان
نوشته بودم مامون و چشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یک سال محبوس ماند و عیش برین تنگ شد روزی گفتیم بار خدا یا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزگار
کن هنوز این دعا با تمام نرسیده بود که محمد بن علی بن موسی الرضا را دیدم که در آمد و فرمود و تنگدل شدی یا اباصلت عرض کردم آری و الله فرمود و برخیز و بیرون رود و چون
که بر من بود دست زد و همه آنها کشاوه شد دست مرا گرفته از مجلس بیرون آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود بر در در حمان خدای تعالی
و دو بیت او که دیگر تو با مامون نرسی و او بتوبه رسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقول است شاید که بعضی از آنها در بیان قانع
ایام خلافت مامون تقریب در سلک تحریر آید و وفات ابو الحسن رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده و قریه سناباد فی سته ثلثه و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه
مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سراسر حمید بن قحطبه طائی در مکانی که بارون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام
حیات گرامی او بر ادب و ادبی پنجاه و پنج سال بود ذکر احوال محمد بن علی بن موسی الرضا فی السنین و رکبت و نام موافق امام محمد باقر است و ازین جهت او را
ابو جعفر ثانی گویند نقیض لقی جو اوست و منتخب و مرثی و ولادت او بر ادب و ادبی در سید هم رمضان بوده و در مدینه فی سنه خمس و تسعین و یایه و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم
رجب سنه مذکوره اتفاق افتاد و مردی ام ولد بوده حیران نام و بعضی گفته اند که ریخته نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جوادی مرتبه بوده که هیچ کس را از انعام
سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشغوف او شده و دختر خود ام الفضل را بوی داد و ادب کند که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت شکایت نامه از جوادی و مضمون آنکه جوادی
سریت گرفته وزن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن با و نداده ام که حلال خدای را بروی حرام گردانم زیرا ازین جنس سخنان نگوئی و من ننویس
نقل است که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را باند آهن به شام آورده اند و در فلان موضع محبوس است و من آنجا رفته و بیان
چیزی و اوست تا مرا پیش او بگذراشتند و آن شخص را مردی یافتیم به نهم و نراست و دهن و کیا است استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شام ام و مدت ماوراء
و یارعبادت ملک غفلا اشتغال داشتم اتفاق یک شب در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المومنین حسین را نصب کرده بودند روی به قبله نشسته بودم و به عبادت
و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش من پیدا شده گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتیم فرمود که سیدان که این چه موضع است گفتیم
مسجد کوفه است و تنها زاشتغال نمودم من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمدم و من شرط موافقت بجای آورده بودی روان شدم بعد از آن
که اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم و او بر وضو آنحضرت سلام کرده و نماز الیتا و من نیز نماز مشغول شدم و بعد از اتمام حلقه از آنجا بیرون
آمدم و روی براه نهادم هم از عقب کوشا فتم و چون خلوه چند رفتم خود را در یک یافتم و چون اود من از طواف فارغ شدیم از یکدیگر بیرون آمدم و در آن زمان ازین
فائب گشت و من خود را در آن موضع یافتم شام که بعد از مشغول می بودم ازین حالت منجوب و تیر مانده نداستم که آن شخص که بود سال دیگر در همان وقت

آن بزرگوار پس از آنکه در آن روز در آن سال گذشت از وی صادر شد بود درین سال نیز صدر یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوئی که تو چه
 کس فرموده و محمد بن علی بن موسی رضا بن جعفر و در نزد دیگرین صورت واقعه با یاران و مجلسا خود گفتیم و این خبر انشایا فیه السبع والی شام رسید و مراد عوی بنوت متهم داشت
 و در این موضع مجوس گردانیدند که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتیم رفته بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رفته نوشت که انگشت
 بگویند که در اطلاق این مقید می نماید و او را از بند آزاد کند و ویرا در یک شب از شام بکوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه بکربلا و از کربلا به شام بر دهن ازین جواب ملول و محزون
 گشت و چون روز دیگر بجانب سجده روان شدیم تا آن جای که راه را از صورت قعیه آگاهی دهم سپاهیان و حرسان را در رفایت اضطراب دیدم از وجوب آن پرسیدم گفتند که
 آن شخص که ویرا بجهت نبوت حبس کرده بودند و در دوش غائب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برد یا مرغان با سمانش را بلووه اندازد انفسا نفسیه امام جواب داد
 که تعالی بالظلم والمجین له والارضی الشکر کار و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم شدن یوم الجود علی المظلوم و هم او گوید العلماء غریبا لکثرة الجبال بنیم و از کلمات وستی
 که اصبر علی المصیبه فی علی الشامة بهاد قال اثان علیان ابدی صحیح محی و طیل خلط و قبض سلام الله علیه بنیاد فی آخر وی قنده سنه عشرين و مائتین و ده یسند حسن و عشرین
 سته و دهن فی مقابر قریش فی طهر حبه موسی بن جعفر رضی الله عنه ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم کنیت وی ابو الحسن
 و نقاش با وی و او یکی از اکابر اهل بیت است و ادعیه عسکری مشهور در یکی و نقی نیزش خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برنجی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است
 ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و فی روایت ابن عباس یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سنه رجب سنه
 ریح عشر و مائتین متولد شده و طائفه در سنه ثلاث عشر و مائتین گفته اند متوکل خلیفه با وی را باجیمی بن هرثمه ابن اعلین لبسین رای آورد و در انجالت الحیات معقم بود
 فضل است که متوکل او را از مدینه ببارق طلب داشت و چون لبسین رای که سامره اشتها ریافته رسید او را در خان الصالحیک که موضع ناخوش بود فرود آورد و وی از
 مخلصان موسوم بصلح سعید را او گفت که یابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در انخفاء قدر و الطهار نور توسعی می نمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود
 آورده اند فرمود و هیات اسی صالح تو هنوز در این مقامی انگاه بدست مبارک خود اشاره بطریق کرد و من چون در آنجا نب بودم نظر کردم با غنای خرم و تازه
 و جوهرهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع و دیدم حیرت و در پشت بین غالب گشته علی بن محمد فرمود که اسی صالح مادر هر کجا که هستیم این جمله که دیدی بابا است
 و او را خان الصالحیک نستیم روایت است که تو بی متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطباء از مداوی آن عاجز آمدند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که
 اگر لبسین ازین رنج شفا یابد از خاصه خود و اموال فراوان و تحفه گو تا گون بخدمت با وی فرستم و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از مهران و مخصوصان متوکل
 بود گفت که این مرض را ازها و استعلاج باید نمود کسی پیش دی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیزی را بجا یاید تا تا نفع رساند چون این خبر بمجلس
 متوکل رسید بعضی از حضار ان انجمن استمر کرده و نمیدیند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه ایام فرموده بود بران موضع نهادند و نمیشد و متوکل شفا یافت
 و مادرش بینا بزرگ که کرده بود مبلغ هزار دینار و در هر سه روز نزد امام فرستاد چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان با و رسانیدند که در خانه امام با وی
 اسلحه و اموال فراوان سنت متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام با وی رومی و آنچه از مال و صلیح در آنجا یابی گیری و او را نزد اسی سعید گوید
 که نیم شب بایزد بانی متوجه خانه امام با وی کشم و پیام وی در آمده از راه زنیه بمیان سراسی وی در آمد و بواستطاعت لیل نداشتیم که کدام خانه و کجا یاید رفت ناگاه
 از درون خانه او را امام با وی بکوشش من رسید که اسی سعید بر جای خود توقف کن تا من بیاید و درونی الحال چراغی حاضر ساخته خدمت او شتافتیم امام با وی را دیدیم چاهه از
 چشم بر بر و کلاهش پیشین بر سر برجا و ده از صیر روی بقیان شسته فرمود که خانه پیش نیست در اسی در آمد و آنچه گفته بود ندیدیم چیزی بود و بنزد او آفره سر بمهر که مادر متوکل پیش
 او فرستاده بودند و کسی دیگر نیز با آن بود و سر بمهر بود از آن امام با وی فرمود که این مصطفی نیز پیش نیست احتیاط کن مصطفی را با او شتم و در زیر آن شمشیری بود و در خلافت
 همه را بر گرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را بر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود و صورت واقعه را محروص داشتند فرمود که صره دیگران صم کردند و در
 گفت این را آنچه از خانه امام با وی آورده پیش او بر من نخل و شمر سار نزد امام رفته گفتیم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوناق تو در آمدم و چون ظهور
 یوم مرا محذور دار و عیلم الذین ظلموا اسی متقلب و عیلم و از جمله اوصاف حمیده امام با وی یکی آنست که نقل کرده اند که روزی امرابی در قریه از قریه سلمه نشین
 پایی بوس او استعفا و یافته امام از وی پرسید که چه حاجت واری گفت من از ان جماعت ام که یولاسی جد تو علی ابن ابی طالب مستک نموده اند و دینی دارم که
 از ادای آن عاجزیم و بغیر استان تو ملجاء و ملاذی ندارم امام با وی علیه السلام فرمود خاطر خوش و بار و فرزند من آنی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر امرابی

که محل وی جز بوقت وضع سمت ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید به تجد قیام نمودم و در مجلس نیز تجد بگزارید و در وقت تجد قیام گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر گشت درین اثنا آواز ابو محمد را شنیدم که می فرمود ای عیسیٰ بن مکیل کن بعد از آن متوجه خانه گشتم که در مجلس در آنجا بود و با و سه ملاقات کرده دیدم که در آن بر اعضا اعتقاد است در مجلس السبینه خودم کردم و سوره اخلاص و نماز ثلثه و آیه الکرسی خوانده بروی و دیدم و چون خطبه یکدهشت نظر کردم فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده و در آنکه گفتم ابو محمد از حجره خویش آمد و او که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بروم او را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که ای فرزند من سخن گوی یا ذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و زیدان بن علی الدین متصفوا فی الارض و بحکم الله و بحکم الدارین بعد از آن مشایخ کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرود گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذ فاعطه حتی یا ذن الله فان الله بالغ امره آری ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بهادرش رسان کی تقرع علیها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لكن اکثرهم العیون بموجب فرموده عمل نمودم روایت است که چون امام محمد حسن متولد شد ناف بریده بود و غشیه کرده شده و بر ذراع امین مکتوب بود که جابر الحق و من حق الباطل و ان الباطل کان زیهوقاکی از تفکات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن بسته بودند پرسیدم یا سیدی بعد از این مهم امامت تعلق بخواهد داشت فرمود آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر چساره راست او خالی و دو کیسه داشت آمد و در کنار او نشست ابو محمد فرمود که یانی او خل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد گفت که برخیز و بین که درین خانه کیست و من در خانه رفتم هیچ کس را ندیدم شخصی گوید مقصد غلبه مرا بلیکس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی و در من راسی وفات یافته است تجیل تمام بروید خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا بایستد بر او را نزد من آرید یا بهر من راسی رفته آگاه بخانه او درآمدیم سراسر دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گوید همین زمان با تمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرود گشته آید و بر دوش سر زانی در نظر ما درآمد با بخارا دیدیم در بانی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته و شعله خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص اتفاقی بحال مانگویی از آن دو نفر که هر دو مراقت کرده بودند جز آن کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرود رفت و خلق واضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر پلک دیدن مست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردیم و یکی از آن دو نفر قصر آن کرد که پیش رود و او را نیز همان حال پیش آمد و او را نیز از آن مملکت خلاص ساختیم و من ازین قضیه متعجب و مهتوت مانده گفتم یا صاحب السمت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذرمی خواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو چیست و بجای آمیخ و از آنچه کردم وثابت می نمایم و به خدا و نذیل و علما بازی کردم هر چند تضرع کردم و مست نمودم بجانب من قطعا ملتفت گشت بالضرورة مرا محبت کرده نزد مقصد رفتم و صورت واقعه را معروض کرد و دانیدیم گفت ازین سخن سر بسپارم هیچ کس لب مکشاید و الا فرما بگویم بدین شمار از بار سر سبک گردانند بایده نیست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن را در غیبت اثبات می کنند یکی غیبت اقصی یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی دراز تر آن وقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضا سفارت و از زمان انقضا سفارت است تا آن دم که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قهری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سایر برابار با وی برده اند و جواب آنها بجا می آورده و آن سفارت بر شخصی علی ابن محمد نام ختم شده و وفات علی مذکور در سینه است و عیسی بن وثلاث مائه اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود پیشش و از توقیفی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد بن حسن عسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقع این بود که ریاضی بن محمد عظیم الله اجرا اخوانک فیک فانک میت بائینک و بین منته ایام فامع امرک و لا توصل الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک چون بر این قضیه پیشش روز یکدهشت علی وفات یافته اخبار امام منتقع گشت لخص سخن آن که شیعه امامیه در ایام غیبت قهری امام محمد بن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب معتقدین متاخرین مسطور است او اعتقاد دارد که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند و قالت ام سلمه سمعت رسول الله لمهدی من عترتی من ولد فاطمه گفته اند که روزی امیر المؤمنین علی بجانب قره العین خویش امام حسین را نگرید که ان ابنی ذی السید کما ساء رسول الله و خرج من صلبه رجل سیبی با ستم یکمیشینه فی الحلق و لا یستینه فی الحلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده است و روایات چنان که متون کتب تاریخ خبر از آن اخباری نماید و ذکر حکومت معاویه ابن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق و عرب و حمله حنیفله مساویه اند و امیر المؤمنین حسن از کوفه به مدینه رفت و معاویه بن عبد الله بن عمرو ابن العاص را بکومت کوفه نامزد فرمود و غیره بن شعبه که او را یکی از وایان عرب می شمارند با معاویه گفت که ولایت کوفه را به عبد الله وادی و پدرش عمر و حاکم مصر است تو در میان دندان و شیر چگونگی معاش توان کرد معاویه از کرده خویش پشیمان گشت و کوفه را از شعبه انصراف داده و بنییره داد و عمر و عاص را ازین حال خبر شده به معاویه بنیام که بنییره مردی متلف و لیست تمام اموال مملکت را متصرف خواهد شد و محال است که کسی از وی غلبی بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بر حمله امیر کردانی و محبت خویش

شخصه دیگر تعیین کنی معاویه را سخن واضح شفق معقول افتاده بران موجب عمل نموده و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاده و بن سیمیه که او را زیاده بن ابی نضر گویند اندیشه ناک شده
مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاده و و نسب خود را بوسیله یحیی که او را نیز تفصیل این احوال و تعیین این مقال آنکه سیمیه مادر
زیاده و در حال کنیزک و هتانی بوده و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلهه شفق بمیانجی او اشتغال نمود و چون صحت یافت سیمیه را به حارث بخشیده و از وی خواست
حارث ابوبکره که موسوم به نقیص است متولد شده و بعد از وی از سیمیه سپرد و دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد و این پس کس را نمی گفت که فرزند من است بلکه بنوت ایشان زیاده
می را به بلایع و جوی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابوبکر سپرد فلان غلام علی بن نام و در ایامیکه حارث ترک سیمیه داده و علید و را خواست بود ابو سفیان پیش از قبول ایمان
بطایف افتاد و در خانه خاری ابو جرحم نام فرو داده شراب خور و در اثنای تصاعد بخار ابو سفیان از ابو جرحم شاهدی طلبید ابو جرحم سیمیه را حاضر گردانید و ابو سفیان پیش
خفته کرد و سیمیه بنیاد حائله شد و چون زیاده متولد شده و از من طفولیت بخا و نموده بمقام حبس رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فقه و فتا
بر ناصیه احوال او پیدا آمده و هنر کتابت بیاموخت و فضائل دیگر نیز کسب کرد و عمر وی را کاری فرموده و از عده آن بیرون آمده مراجعت نمود و فاروق او را تحسین فرمود
زیاده در محفل مهاجر خطبه فصیح و بلیغ بخواند عمر و عاص گفت که این پس اگر از قریش می بود مجموع عرب لبیک عصامی را ند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که پدر او را می دانم و می شناسم
که چه کس و سی را در لطن مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی فرمود که یا اباسفیان اسکت فان عمر لسمع به القول لکان الیک سر لیا و چون امیر المؤمنین علی مسند خلافت
بوجود خویش مزین گردانیده بهره را به عبد الله عباس داد و زیاده را به سحر انجناب و انراغ محاسبات آن دیار تعیین نمود و هم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیر المؤمنین علی وی را
حکومت فارس فرستاد و زیاده امور مملکت فارس را مستحق و متکلم ساخته قلاع مستحکم و مضبوط ساخته و معاویه ازین صورت اندیشه ناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد و
مشتمل بر تهدید بسیار و بتنی از آن سخن که ابو سفیان گفته که زیاده فرزند اوست و چون زیاده مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخاسته گفت عجب است ازین فرزند اگاهت الا که
در اس و رئیس اهل نفاق که مرا بقصد خویش می ترساند و می خواهد که میان من و ابن عم رسول خدا افتاری پیدا شود و اگر امیر المؤمنین حضرت و در به پندید که من بفرختم شمشیر
چون می دانم این سخن به سمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده نامه بزیاده نوشت مضمون آن که من ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته و امی گردانیده ایم و بنیاد می بر سخن معاویه
منی توان کرد چه با آن حکایت نه میراث می توان گرفت و نه نسب ظاهر می شود و معاویه شخصی است که از طایفه و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی
بپرهیز و السلام و بعد از آن که امیر المؤمنین علی شهادت یافته معاویه اندیشه که با زیاده یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند یا مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تولد
سر شمار و حساب زیاده در می گذری من او را چنان سازم که مطاوعت بر میان بند و معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاده مصالحت واقع شد و زیاده از مصطفی بن بهره
بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاده مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول می کند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد و زیاده بر این را بجا
حاصل نمی شود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخرجات فرویه آن ولایت مصروف می گردد و مشروط بشروط که آنچه مردم در شان او می گویند امیر باور ضابطه
معاویه پرسید که چه می گویند گفت او را از حمید و الله ابو سفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گویان این قضیه را طلب داشت از انچه یکی ابو جرحم خا بود
معاویه از وی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابو جرحم گفت گواهی می دهم که شبی ابو سفیان و طایف از من شاهدی طلبید من گفتم بسیمیه را منی دانم گفت با وجود چندی
ابو یار و بروایتی گفت بسیار سیمیه را با وجود در انسی پستان و بوسی ناخوش و شکم بزرگ و چون سیمیه را آوردیم ابو سفیان با او خلوت کرده و در باب غلوک زیاده گفت آنچه گفت
و بعد از او امی شهادتی چنین معاویه گفت پس ابو سفیان و برادر من است و استلحاق معاویه زیاده را بر عامه مسلمانان تفحص برینی امیه دشوار آمد چه این حرکت روح حکم شریعت
بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضاد از متعلق لغزش می باشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاده مکتوبی به عائشه فرستاد و معذریان کلیه که الی عائشه من زیاده بن ابی سفیان
در غرضش آن بود که عائشه در جواب نویسد که من عائشه الی زیاده بن ابی سفیان تا از اجتهتی دیگر سزا بر اثبات مدعای خویش و عائشه در جواب نوشت که من عائشه
ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاده را داعیه آن شد که امیر قافلای جاع باشد و ساختگی آن می کرد ابوبکره واقف شد و با یکی از فرزندان زیاده گفت که چنین
شنیده ام که پیرت عزیمت حج دارد و با او بگویی که اگر چه مکه مدتی چاره نباشد از آن که به مدینه سی و بالفرد و در آن بلده طبعی خدمت ام حبیبیست ابی سفیان خاتون
رسول الله صلی الله علیه و سلم باید رفت اگر او نون کند و بگوید که زیاده برادر من است ازین مخفی نگین نگردد و اگر باخوت تو رفاند فضیحت گردی و بکذب و دعوی در عالم
مشهور شوی و چون این خبر به زیاده رسید ترک حج کرد و مرالی بکرادعای خیر گفت و در باب این نسبت زیاده ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آن ما موجب
تأویل می شود گویند که استلحاق معاویه زیاده را در سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در نفس و اربعین معاویه حادث بن عبد الله از وی را که بعد از عزل عبد الله بن عمر

بن کزیر والی بصره گردانیده بود و مخدول ساخت و حکومت آن دیار را بر زیاد بن ابیه تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بخرن و عمان و آنچه از هند و گند
حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معاویه بن زیاد و قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز بر او ضبط نماید و چون زیاد بصره رسید
مغیره بن نفیس این معنی کرد پیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او به قریه سیام یعنی نینین فرماید تا در آنجا مقیم گردد و معاویه این سخن منوهم شده گفت
ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود و مغیره گفت که دیگر کوفه نمی روم تو هم معاویه زیاد شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته به تجدید امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه
در جاده ای الاول سنه خمسین و اربعین به بصره نزول کرده بر سر امارت قرار گرفت و هرگز از اهل نینین یافت گشت و بر سر کمری واجب شده بخیرای خودش رسانیده است
از وی باز داشت و یکس را از اهل جرم مجوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز فتن آن مقدار زمان که مردم با قصابی بصره رفته و بیایند بگذرد و دیگر هیچ کس نماند و شد
نخایده هر که بخلاف حکم تردد کند خون دمی بدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عساکر و ارباب سیاست را فرستاد تا هر که او را کوچه و بازار بیایند بقتل رسانند
در نسخه بنظر رسیده العمدة علی الراوی که در آن شب هزار وی صد کس را کشتند و در شب دوم حدود سی را بقتل آوردند و در شب سوم سی کس را بنیافتند و آورده اند
که شبی عساکر اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چراغانی بیرون
آمدی جواب داد که من مردی غریم و بیگانه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حکم است زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست می گویی اما صلح است و قتل
و اگر ترا بگذردم شاید که فردا شب دیگر باین بهانه تمسک جویدی و این معنی مخبر به فساد شود و نگاه فرمود تا گردن اعرابی سیاه را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچ کس در دکان
نخود و نه بند و گفت که اگر چیزی غائب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکانین نمی بستند و هیچ کس را زهره دیاری آن نمادند که چشم خیانت در کالاسی دیگری نظر کند و
و این لیالی کلاب و سیاح شهر آمده در دکان خرابی می کردند و بعد از استشاره اهل جمع کشیدن در میان آوردند و زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را باندگشتی
بکشت و عیبت او در خاطر اشکن شده و هیچ آفریده را محال دم نزن مانند هر کس را از اصحاب حضرت رسول که در بصره بودند بهمتی لائق لقب فرمود و در سنه مست و اربعین
عبدالرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معاویه در نواحي روم زمستان گذرانیده بود بکعبه مراجعت نموده وفات کرد به صحت پیوست که عبدالرحمن مردی شجاع و بارانی و تدبیر بود
تا بر این بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن رفته و کلک بیان گشت مردم آن و یا پیشم اعزاز و احترام در عبدالرحمن می کردند
و باقیه الناکت شر الطعیم و خلیل وی بجای آوردند و آخر الامر معاویه از وی تم گشته به این آثال نهران گفت که اگر تو عبدالرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو
بدت الحیات خراج نطیم و ترا بر خراج جمیع نیز دانی که انچه چون عبدالرحمن بمجمیع ادیان آثال شرعی مسموم بخورد او را و او را در گذشت و آن همه ظلمها که در حرب صفین از دست او
ورگردن او بماند معاویه آنچه وعده کرده بود و فائز و گویند که غرور بن زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن بن خالد بن زبیر از فضل بن آثال تقریر کرد و خالد بمجمیع رفته این آثال
را بقتل آورد و ازین جهت معاویه خالد را مدتی مجوس گردانید و بعد از آن که دست از وی باز داشت خالد به مدینه آمده غرور از وی پرسید که بر این آثال چه کردی و جواب داد
که من انتقام خویش از وی کشیدم اما می خواهم که بدانم که تو باین جزو قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد غرور خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بر دایمی معاویه بن زبیر
بیزید را بالشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن زبیر و ابوالیوب الفارسی و عبداللہ بن عمر و عاص و ران سپاه بودند و
بآن نواحی رسیدند قتال فاحش دست داد و از در میان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابوالیوب که ارشاد پیر اصحاب رسول الله بود
در اینجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند بعد از آن فرقه او وضع و عای انسقا و ضارعی شد و ابوالیوب در جنگ در و احد و سایر معاک
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازم امیر المومنین علی نمود و در این سال معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه
عزل کرده حکومت آن بلده را به سعد بن العاص داد و درین سال امیر المومنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواريخ ستمه زوجه عبده بنت الاشعث بن قیس الکندی
و دمی آن پدر بن محمد البنی فتن من ذلک سعید العاص فاراد الحسین الا متاع فقیل له ان افاک قال اذا فتنم الفتنة ففی مقابر المسلمين و نهرة فتنة فسکت این
قصیه بمقتضی در این اوراق سمت گزارش یافت و در سنه خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامة بیک چشم نابینا چه در جنگ برمک تیری
ارشتست قضا بدیده وی رسید بود و در هنگام حکومت خویش عمل در زبیری کرد که آنکه سیب امیر المومنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز زیاد
این ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایلالت کوفه بنیاد رسید سمره ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد کوفه
در آن گشت بمسجد آمده بمنبر رفت و خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خور و سنگ دیگر بجانب دانداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید

و برخی بر سینه او زیادند است که اندازده آن سنگها کینا نند و از خطه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان وی را می سپرد اگر گفتند خود و یک در مسجدی بناده بران نشست
 و فرمان داد تا چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آورد و در وی ایشان را سوگندی و او کیس کس از شما سنگ نینداختید و نمی دانید که این حرکت آنکه صادر شده هر که سوگندی
 خلاص می شد و هر که امتناع می نمود و گرفتار می گشت و از جمله خلق مسجد پیشا کس قسم یاد کردند و در هم بد مسجد قطع بد ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد و کوفه صدور
 یافت این بود بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود اقدام نمودند و در سن سال سواد میگفت که من بنبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمی گذارم
 لاجرم امر فرمود که آن را از بدین نقل کنند به شام و چون بنبر حرکت دادند آفتاب منکسف گشت و روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوحش شدند و
 از آن حرکت باز داشتند و چاه و البربر به با معاویه گفتند که نقل مصلحت نیست معاوی پیشش پای و دیگر اضافه مینماید که با عذر از مشغول شدن و کجربین عدوی که از
 شیعه امیر المومنین علی بود و در سده احد و حسین جبر به قتل آمد پیش آنکه غیره بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود و بنبره رفته امیر المومنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی
 و از جه عثمان امرش خواستی مجربان عدی با غیره گفتی که امثال شما مردم را خدا می تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی می دهم که مرد و دشنام قبول حق عز و علاست و هر چه
 صدور شماست بدم و سرزنش اولی است تا منم مجربان آن شد که در جمیع از جمیعات غیره بنبره بالا رفت تا به ادای خطبه قیام نماید مجربان عدی با فقره از اصحاب خویش و را سنگ
 باران کردند و غیره به سرعت آنچه تمام تر از بنبره فرود آمده به وارالامارت رفت و در پنج هزار و در هم بنجانه مجربان فرستاد و مردم غیره را بجهت تنزل سرزنش کردند و گفتند آنچه از تو صادر شد
 موجب دین حکومت و ریاست است جواب داد که این احسانی که با هم کرده ام او را به کشتن و ادویه وی دیگر گشته بعد از من به احکام کوفه همین معاویه پیش خواهد گرفت و قیامت
 سر در افعال خویش خواهد گرد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمی خواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت
 من در عقبی گردد و چون غیره به عالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز بنبره و بن ابیه از زانی داشت چنانچه سابق ذکر یافت و او نیز سبب امیر المومنین علی را می کرد
 و چون در مقام منع می بود و زیاد و شش ماه و کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت غمیت بصره نموده عمر بن حریص را به نیابت لایق
 در کوفه بگذشت و عمر در روز جمعه بنبره رفته و چون خواست که خطبه آغاز کند مجربان عدی با اصحاب او را سنگ باران کردند و عمر را بنبره فرود آمده به خانه امارت رفت و وقهر را
 بسته و عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل مجربان عدی اعلام داد و زیاد و معاویه فرمود تا سر برادر ابی سجد بر دند و بعد از آن به آن موضع رفته بر تخت نشست
 و اول کسی که از ایشان کوفه نزد او رفت محمد بن اشمث بن قیس کنزی بود و چون محمد بروی سلام کرد گفت السلام الله و لیک همین ساعت این علم خود مجربان عدی
 پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر ابی سجد با جبر و اعتلا و مجالست نیست و تومی دانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جبریز بن عبد الله گفت من جبر را بیایم و مردم
 بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی بتقریم رساند زیاد و اشمثس حریر را قبول کرده جبریز را بجلسین یا دهاجر کرد و ایند زیاد و جیس او فرمان داد و فرمود تا با
 او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتدیان خویش به مشق فرستاد و بعضی از روایات آمده که چون مجربان اصحاب کوفه به چهار فرسخی مشق رسیدند
 معاویه سهرنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را به توبه و انابت و رجوع از محبت امیر المومنین علی دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد
 و الا همه را سیاست کند و چون آن شخص نزد یک شیعه امیر المومنین رسید یکی از آن میان گفت که نصف از مردم با سیاست می رسند و بعضی دیگر خلاص می شوند گفتند که تنفیذ
 ملازم داشتی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و دیگری بنیام از مشاهد این حالت آنچه گفتم بنظر رسیده و چون آن سهرنگ پیشتر آمد ایشان را رجوع
 از دلا و بعضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابرار کردند و نصف دیگر بموالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانید
 و دیگران را بگذشت در تاریخ ابو حنیفه و بنوری مذکور است که زیاد بن ابیه البربره و ابو موسی شریح بن ابی الحارثی و ابو عبیده قینی را پیشش معاویه فرستاد تا بر هادرات افعال
 مجربان اصحاب کوفی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانند و چون اهل کوفه شنیدند که مجربان او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و
 جمعی از اهلیان آن دیار به مدینه پیش امیر المومنین حسین رفته بکلامت و مجالست آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته عذر داشتی بجا و به فرستادن
 آنکه طائفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می بند و من از فتنه ایشان اندیشه ناکام بهر چه اشاره عالی باشد بران موجب بتقریم رسانید باید
 معاویه پیغام داد که هیچ موجب تعرض به امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب پس آنکه و نقض بیان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز به امیر المومنین حسین
 ارسال نمود مبنی آنکه از تو خبر باین رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست به بیعت بکسی داد و من از ایشان است که به آن وفا کند متوقع و مامول از تو
 چنین است که ما دهم که مکر می ازین جانب به تو رسد از تو امری که موجب تعرض بشما باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقتل جبری سفاک طالب فتنه انداخته نماید و السلام امیر المومنین

جواب فرستاد که من هیچ نوع میل به توب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر قانع داری ذکر وفات زیاد بن ایسیه در تاریخ حافظ ایرد مسطور است که در سنه ثلاث و خمسين زياد
بن ایسیه به کوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون منصب مملکت عراق کرد به توبه پیغام داد که دست چپ به بند و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ
ولایت حجاز را بوسی ده تا مضبوط سازد و توبه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز نزد عبد الله بن عمر بن الخطاب مبارزت نمود و محضر حق گویند
که خبری چنین جاری نبوده اند و اگر زیاد بن صوب آید فسادات از وی صادر گردد و این عمر قحطی دیگر از صلح آنجا که برفته دست بدعا برداشته اند که اللهم الکفایه من زیاد و تیر دعا
به دفع اجابت رسیده هم در آن آوان طاعونی بر انگشت زیاد بن ایسیه پدید آمد و زیاد شریع قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده مرا می گویند که حالیه این علت است
که دست خود را قطع کنی شریع گفت از آن می ترسم که با قضا می میرم بریدن دست فائده ندهد و با دست بریده بحضرت خداوند چون توان رفت و اگر شفا یابی باید که قطع
نزد گانی تلخ باشد و چون شریع این پیش زیاد بدیدن آمد از امامت کرد و ند که چاره قطع بد زیاد اشاره کرد و سی جواب داد که المستشار و موثر من آنچه بهتر بود با وی گفتیم نظر
ست که بعد از بدیدن فتن شریع زیاد دوازدهم شده که دست خود بدید و چون جلا و حاکم گشت و آتش فروخت اظهار تیغ و فزع کرده از دست بریدن گذشت و بان علت
وفات یافت و خبر مرگ و سبع این عمر رسیده فرمود زیاد و رفت نه آخرت را دریافت و نه دنیا بر وی باقی ماند و بعد از وفات زیاد پیش عبد الله بن عمر بن الخطاب نشست گویند که سمره
بن جبذ از قبل زیاد حکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد و گذشت ماه او را غزل کرده سمره گفت من الله معاویه و الله لو اظمت کما اظمت معاویه بنی امی
و بر دایمی در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسين معاویه بن عبد الله بن زیاد را به حکومت خراسان فرستاد و او به ماوراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرد
و ترکان از وی منظم گشته صلوات و محاسن او در ولایتش جاری گرفت و در این سال محمد بن مالک به غزوه روم رفت و اهل اسلام جزیره از او را که قریب قسطنطنیه
فتح کردند و درین سال معاویه بن سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده به مروان الحکم داد و پیش آنکه مکتوبی به سعید بن عاص نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال او بستان و دیگر
نگذار که در فک داخل کند چه فک را معاویه با اقطاع به مروان داده بود و چون نامه به سعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده اتفاقاً به مکتوب معاویه نکرد و بار دیگر معاویه درین باب چیزی
به سعید نوشت و سعید هیچ بابت تعرض مروان نشده بنا بر این معاویه در ششم شده به مروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هر چه دارد از وی بستان و چون این مکتوب به مروان
رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات بهم بجای سعید رفت سعید پیش شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا با ما معاویه خراب می کنیم و در آثار این سخن گفت اگر تو باین
قضیه مامور می گشتی تاخیر جاز نمی داشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل ترا ویران کرده بمصادره که تو مشغول کنی و بن رعایت جانب تو کرده تعرض نکشتم و
اینکه نامه ای معاویه در خانه من است انگاه مکتوب را طلبیده به مروان نمود و سعید و مروان با اتفاق بر توبه لعنت کرده مکتوبی با و فرستاد و در مضمون آن که تو در میان اقربا و
خویش عداوت پیدای کنی و حق بجانب امیر المؤمنین علی بوده که ترا ضال و ظالم می خواند و طاعی و باغی می نیست و در سنه خمس و خمسين عبد الله بن زیاد و از ماوراء النهر مراجعت نموده
پیش معاویه رفت و معاویه عبد الله بن عمرو بن عیلمان را که زیاد را از قبل خویش به حکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرضی نرسانیده عزل کرد و ریاست آن دیار را با امارت
خراسان منضم ساخته به عبد الله و او عبد الله بن عمر بن العکابی را پیش خویش به حکومت خراسان فرستاد و ذکر ولی عهد گردانیدن معاویه و ولد نا خلعت خود را بر سر
و خمسين معاویه اعیان آفاق را بران داشت که باین بیعت کردند و بران رضا دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قصه و باعث بر این قضیه که
معاویه ابن شعبه دران ایام که از قبل معاویه ولی ولایت کوفه بود به پیش رفت با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول و خدا بد تو شرین متقال کردند و انبیا ایشان مانده اند
و تو با صابیت رای خمسين تیر و اجرامی حکم شری و ملکی بر عالمان تقدیم داری اگر مصلحت دانی و دل خویش بپذیرد دلی عهد گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معاویه
گفت این کار چگونه با تمام رسد معاویه گفت که من متعهد می شوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم ترا و این ابی سفیان می تواند که ارباب بصره را باین معنی هم داستان گردانند
هر گاه که خلق این دو شهر بر این قضیه اتفاق نمایند هیچ کس ترا مخالفت نتواند کرد و روایتی آن که پیش ازین تاریخ معنی منست و خمسين بعدت هفت سال دران وقت که معاویه
این شعبه و اهل کوفه بود معاویه می خواست که او را عزل کند و آن مهم را به سعید ابن العاص رجوع نماید معاویه پیش از وصول سعید به مشق رفت و اول اظهار آن کرد و کن
بنابر کبر سن از امارت استعفا می نمایم بعد از آن پیش نیز برفته گفت که ابراکا بر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند بپیرانند و به هلاکت نزدیک و فرزان ایشان به سن
رشد رسیده و می رسند و توان به عاقل تر و فاضل تر می و به سیاست و امور ملکی و دانا تر از معاویه ترا ولی عهد می گردانم و مردم را به بیعت تو دعوت نمی کنند تا محاسن تو در دلهای
قرار گیرد و بعد از وی کسی را درین باب سخنی نباشد نیز گفت این کار شیت پذیر و معاویه گفت و الله چاره پذیر و نیز پیش پر رفته آنچه از معاویه شنیده بود و با او در میان نهاد و معاویه
معاویه را بخلوت طلبیده از وی پرسید که نیز بدی می گوید معاویه گفت مناسب چنان می نمایم که بر زبان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلافت و خون خنجر نباشد

جانب آخری و برپا پیش ازین نیست که گویم معنا و اقتاد و آن مغل چون سخن با نیا رسید برانگنده شده سخنان اخف را در زبان ساختند و معاویه بعد از آن مجلس اجانب و اباء و عدو و عید چنان کرد که بازید و در صد متابعت آمدند و چون خاطر از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزم بیت و یا شرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که زید را ولی عهد سازد و به اعمال و نواب خویش نوشت که عزمیت چنان است که فرزندان رشید من زید بعد از انقضای ایام حیات من در عالم حلیفه باشند و این خبر در اطراف بلاد و امصار انتشار یافت و مردم را بنی الحکم و سعید بن العاص و عبد القدر بن عامر در جواب نامه او نوشتند که در این کار تانی کند و تحیل نماید تا به اهل مدینه و راین باب مشورتی نموده آید و معاویه و ران امر متوقف شده زید در آن سال حج رفت و بحیث تحصیل نامه نیکو اموال فرادان کرد و مدینه صرف کرد و لهام بدست آورد و زکرم دت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی در انتشار یافت که معاویه زید را ولی عهد می گرداند مردم در آن باب سخنها گفتند بعضی از شعر او را هم جو کرد و در برخی بر ستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استقامت نمود تا اکثر معارف بکومت زید رسانا دادند و در این اثنا عبد القدر بن راطب داشت مانی الضمیر خود را با او در میان آورد و عبد الله گفت دوست و برادر تو آن کس است که کلمه الحق را بر پا نهد و بگوید در این کار پیش از امصار عزمیت تدبیر وافی بجای آید که اگر زید را ولی عهد کردانی پشیمان شوی من در این سخن غرضی ندارم و افشار این حکایت نخواهم کرد و آنچه بخاطر میرسد با تو در سر می گویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیری می کنی که این کلمات می گویی و بعد از آن اخف بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد و اخف جوابی که سابقا سمعت گزارش یافت با او گفت و معاویه مدتی مدید در این اندیشه می بود تا سنه خمس و خمیسین از هجرت مکتوبات با طراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار بلاد و طلب داشت طالبه از کوفه و بصره به دمشق آمدند و جمعی از معترفین بخدمت او با ورت می نمودند و همچنین از بلاد جزیره و بلاد ایران خلق کثیر در شام مجتمع شدند و معلوم مجلسی ترتیب داده و در جمعیت زید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حرم نام گفت ایها الامیر زید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ و سنی یادمان نیک بیندیش که چه کس را بر سر است محمد مصطفی و الی می کنی که خدا تعالی و الیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه این سخن بشنید آهی سر دازول پرورد و بر کشید و گفت ای عمر و تو مرنیک خواهی و با اندازه عقل و خرد خویش سخن گفتی و بر تو پیش ازین نباشد و زید اصحاب رسول که مانده اند نباید که سر سر او را این کار بکنند و اگر اولاد صحابه موجود اند یا پس خود را من از لیس ان ایشان دوست ترمی دارم حضار مجلس چون سخن معاویه را باین سیاق شنیدند مردم در کشیده باز گشتند و روز دیگر معاویه با خنک بن قیس که شصت و شام بود گفت که من امر و زنا شرافت شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت را بکار گیری و مرا با خدمت زید ترغیب و تحریص تمامی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحد و تناسی باری تعالی کشوده بر رسول خدا در و فرستاد و در عظیم او برضیا مباله لاف نمود و در معنی کریمه الطیو و الطیو و الرسول و الی الامر لکم خویشی بلای بجای آورد و تقوی و کزیر کرده او را به شجاعت و علم و سماعت لبقت و در این محل خنک بن قیس گفت ای امیر لبر کوی مقصود رسیدی از اینجا بگذر حال جهان و جهانیان گردان است و سر انجام نبی آدم زوال و فنا و لا محاله خلق را بعد از تو و الی باید که بتظیم مهام ایشان قیام نماید و بجاوش رعایا که در دایه حضرت خالق البرا را اندر پروازند و حال زید در حسن سیرت و عین سریرت و وفور علم و کمال علم طاهر تر از انست که بشرح و بیان احتیاج افتد و را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملا و ملجائی باشد و در حوادث امور و نواب قضایا بپناه با و بر و صلحان آسوده و مقصدان مایده باشند و چون خنک مثال این بیانات بزربان آورده و خاموش شد سعید بن العاص گفت زید لبر کوی است تو انگری است که بوسی امید توان داشت و منتری است که از وی امین توان بود و مروی است که کوی سجاوت و معروف به شجاعت و مشهور به عدل و سیاست امیر را فرزند وی خلف است و در تشییت مهم خلافت فیض و عدل ندارد و معاویه گفت احسنت یا ابابکر هر چه گفتی راست گفتی و هیچ بانی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای امیر خداسو که اگر تو از دنیا بروی و زید را ولی عهد خویش کرده باشی و تصبیح امت محمد مصطفی و کشیده باشی انگاه معاویه بجانب اخف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا درین باب هیچ نمی گویی اخف گفت تو با احوال زید و انا تری که میدانی که از عهد الهی خلافت چنانچه مقرون برضای خداوند تعالی و مستلزم فراموشی امت محمد مصطفی باشد و چون تو آنرا با بیعی کس مشورت کنی و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو در باره او بخلاف این است زنا مسمات کما بنا با و ده و خود را بیداب آفت گرفتار کن معاویه گفت یا ابابکر نیکو گفتی خدا تعالی جزای تو را بنیک اندیشی خیر کما و انگاه حاضران باین بیعت گردید و هر کس نیک خویش باز گشت و معاویه نامه به مردان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود و مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان جزیره به دمشق آمده با فرزند من زید بیعت کردند و اشراف شام را در این قضیه با ایشان موافق اند و نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بجهت زید و السلام چون این نامه به مردان رسید صنادید صحابه

و تا بعین راجع کرده بر منبر بر آسگفت ایها الناس بدانید که این را منعت شیخوخت دریافت و پیری در وی اثر تمام کرده عیت از وی این روزگار بنزل و مبارزه عارتیا
 می ستاند باز به و از خویته کار خلافت اندیشه متحسن کرده چنانچه متحسن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد
 و اکنون چندی گریه شما از جواب سجد آواز بر آید که منی که مقرران بخوشنوی پروردگار عالمیان باشد و در آن پیچ نمی گویم مگر سمعنا و اطعنا مردان گفت کسی را ولی عهد
 خود گردانیده که نیکو سیرت و یاروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفا را نشین دارد و آن شخص پس از زیست چون مروه نام برید شنیدند پیچ نگفتند
 اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ می گوی اسی مردان به آنکس که ترایان سخن امر فرموده هم دروغ می گوید زیرا که یزید باین اطلاق گزیده و خصال پسندیده
 متصف نیست و با خلافت او راضی نیستیم مردان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن می گوید چنان بزرگوار و نیکو کار مردی است که در شان او خداوند عز و علا این آیه نازل
 که الذی قال لوالدیه ان لی کما خستم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق بن تادیل می کنی و تو آن کسی مقتطفی ترا و پدر ترا از شهر بیرون
 کرده بود و انگاه برخاسته و پاشی مردان را گرفته گفت اسی دشمن خدای ازین منبر فرود آئی که اهل آن نیستی چندی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه
 بر این صورت اطلاع یافته با جمعی از خواصن مسجد آمد مردان چون عایشه را دیدند بر سر پیش او و دیده گفت اسی مادر مومنان ترا خدای تعالی سوگندی دهم که آنچه حق باشد
 بگوئی گفت من خود بخیر سخن حق را است چندی نگویم و من با دای شراوت قیام می نمایم که رسول خدا بر تو و پدر تو نخواست کرده است تو که از پدری چگونگی بار و زن آن نوع
 سخنان گوی که نقل می کنند مردان خاموش گشت و عایشه بجز خویش مراجعت کرده آن فتنه شکن یافت بعد از آن مردان نامه به معاویه نوشته و از کیفیت حالات اعلام داد
 و معاویه با خواص و زبانه خود گفت که مردان از عبد الرحمن شکایتی نوشته است و عبد الرحمن پیروز شده است و شک نیست که کسی در این دشته است که آن نوع سخنان گفت
 صواب آنکه از دست تحمل کنیم و او را رنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغراض نموده جواب نامه مردان را نوشت و عزیمت جانب حجاز کرده
 با هزار سوار بران سمت روان شد و چون به مدینه نزدیک رسید مردم با استقبال او میادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معاویه با انتخاب
 گفت که لام حبا و لا اله الا تو بدنه دانی که خون او بخوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زائل گشته
 خرافت بتورا یافته است و با عبد الله عمر بنیر سخنان سر و گفت و باین زیرم خطایهای عیفت کرد و از حجاب سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شمارا بمجد و عداوت
 و سفینیکو می شناسم امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معاویه که مایل این سخن نیستیم معاویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شما کاری می خواستید که خدای تعالی
 غیر آن می خواست و آنچه اراده او غر و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
 بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او را به بنیر رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب کوفه رفتند و هم در آن
 آوان طحی معاویه بر منبر تآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که منی دانم که امر و زکشی است تراز پس من بمسند خلافت و سر بر ریاست باشد چه آن فضا که او را بسته
 و یکی را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و بعضی که نثار و او را منسوب میدارند و بالمابی از من با ایشان نرسد ترک این نخواهند کرد و باید که ترک فتنوی دهند و مصالحت
 روزگار خود نگاه دارند و الا بنیر از آنچه سراسی ایشان است بعد از آن گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و با بنیر بیعت کنند قبا و الا با ایشان
 بکنم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدیدی اندازد بزبان آورد و از منبر بر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر رسید خشناک نزد معاویه رفت
 و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در کشتی و سوختی دام و زنجیریه آرد برادر دیگر را از امیکنی و در باره او سخنان درشت می گوی و فرزند رسول را پسر
 و پسر زبیر را می رنجانی و حبس و قتل تخوین می کنی و تو می دانی که از طغای و طلقا اطلال نیست که مقصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر خراب بود و در مخالفت
 رسول نامرعی نمی گذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده اند اگر ترا بگیرم و به قصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معاویه گفت اسی مادر
 مومنان آهسته باش و بدان که برادر ترا من نه کشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب و ابی مصر بود من عمر و عاص را
 به انجا فرستادم و او با عمر و معاویه بن خدیج جنگ کرده که قمار گشتند و ایشان او را کشتند و من به قتل او راضی نبودم و امر کرده بودم و بدان همدستان نبودم و آنچه گفتی
 که من ترا بکشم این زبان من در مدینه رسول خدایم و این مکان و ارا الامان است عایشه فرمود که چنین است اما لیس من رسانیده که تو را در امر امام حسین و عبد الله
 بن عمر و خواهر ترا و مرا تخوین کرده بهتر داده و ترا و امثال ترا خدا آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن نا صواب گوی معاویه گفت سعاد الله که خلافت
 رضای تو از من امری صا و در گرد و این جماعت پیش من عزیز تر از و دیده روشن است و اگر کسی به یکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم و لیکن پسر

خود نیز را ولی عهد گردانیدیم و اگر لحاحات و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و خلافت او را منی شده اند و این چهار کس مخالفت نمی کنند و رضای و مهر تو جانز می داری که این معنی که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکند و ترک آن گویم عاقلانه گفت من منقبض بیعت نیزید کاری ندارم و شکستن بیعت نمی فرمایم اما می گویم که باین چهار کس بیعتی زندگانی کن و بنیزی با ایشان حقن گوی که عاقبت این جماعت در تراضی خواطر تو خواهند کشید و در این مباحثت موافقت بجای خواهند آورد و روزی که در این ایشان حکمی نه فرمائی که تقصیر مکرری باشد مرا آن زمان بمکافات بر باید خواست اسی معاویه رضای را حاضر و ناظر دان و از لحد تنگ و این مفارقت و بنیای غار بنیدیش و کاری کن که از ان ایشان شومی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که تقصیر فلاح و نجل است عمل خواهم کرد و عاقلانه شاکر و راضی گشته به حجه و پیوسته مراجعت نمود و معاویه رضای را راجع را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکرر رفتند معاویه لحظه متفکر گشته بعد از ان عبداللہ عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معاویه او را تجلیل و تعظیم نموده گفت من در همه اوقات از نبی هاشم حسابها داشتم چه تا به پسران عبدمنات ایم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نمایا فیه و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر جوشی خاطر مارا یافته بواسطه ملک بوده و قبل ازین که امر حکومت تعلق به قبیلہ بنی تمیم داشت شما بآن رضا داشتید هیچ نوع مخالفتی صادری نشد و چون عثمان را کشیدند تغییر بحال شماره نیافت و بآن فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رفت و منزلت شما مسامعی جمیله مبذول داشتم و ابواب مسخ و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما را با اموال اغر محفوظ و بهره در گردانیدیم و هر چند ملاحظه می کنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه از شما هر روز یک نوع عداوت و مخالفت ظاهری می شود و تمییز از امیر المؤمنین حسین که کلماتی روایت می کنند که اگر آنها را نگوید بهتر باشد از عمار بانی که امیر المؤمنین علی باسن کرد و غالب بنیاد بنیدیدید و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اصناف آلا و فلک را بجا در شان من از زاری داشته مشاهده فرمایند اگر شما را منطه است که مانند علی حسن کسی را دارید آن طن فاسد است و چون سخن معاویه با بنی عباس گفت که آنچه گفتی که پسران عبدمنات ایم سخن حق و کلامه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دوستی و اکنون مقصود ما از گزشتی و عروس ملک را در کنار آوردی با شماست خاطر باکوش و درستان اند و زبیت اگر بانی از بهر دست کاره که میرید از شک داد و تدارک و اما احسان و عاقلانه که در باره ما مبذول داشته از تو خوب و امید نیست زیرا که طبیعت تو بهر وجود و یکم محبوب است و هر چند مال را فر بخشش بآن مست نه نمی دانم گفتی که شما را مانند امیر المؤمنین علی امام حسین نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است و او هر چه فرویش و صلاح حال تو در آنست که اوتی با و زسانی و ویرانه بجائی که عالیدان ترا در این باب ملاست خواهند کرد که امر و در عرصه ریع مسکون غیر کسی نیست که بیشتر پیغمبر باشد معاویه گفت اسی عبداللہ شرط نصیحت بجا آوردی و آنچه گفتی بجز ترا قبول کردم و بعد از ان با امام حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون باین قضیه چند روز بگذشت معاویه عثمان غنیمت بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبداللہ بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی برم رسیده عارف مکه باستقبال او شتافتند و امیر المؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر نیز او را استقبال کردند و معاویه چون این چهار کس را دید استیشار نموده هر یک را بنوعی بخواخت و فرمود تا چهار جنبیت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباحثت آمده روان شد و چون در آن نزول کرد و فراتر آن جماعت عدالت گران بایه فرستاد و امیر المؤمنین حسین جائزه معاویه را قبول نفرمود و معاویه چند روز از بیعت نیزید هیچ گفت عاقبت روزی امیر المؤمنین حسین را طلبیده تعظیم و یکم بسیار نمودن گاه گفت ده سه کلمه معروفی را می تو خواهم که دانید کسب رضا اصغرا نمائی و جواب نیکو گوی امیر المؤمنین حسین فرمود که آن کدام است معاویه گفت که پیش ازین مکتوبات باطرا ن ولایات فرستاده معاویه و مشاییر را طلب داشتم تا باین بیعت کنند و بکومت او رضا دادند و در قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت اویند و با او در این امر هیچ مصالفا نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که باین بیعت کنند جمعی که منی از ایشان متصور و متوقع نبود با او ائتماع نمودند و این اگر دیگری را شالیه خلافت می داشتم او را به ولی عهدی اختیار می کردم امیر المؤمنین حسین فرمود و آهسته باش اسی معاویه که مردم هستند که سزاوار این کارند هم به پدر هم به مادر و بر سپر توفضیلت در حجاب و از معاویه گفت که ازین سخن خود را می خواهی امیر المؤمنین حسین فرمود که اگر نشنیدن را خواهم دو غیبت معاویه گفت در آنچه ما و در تو بهتر از نیزید و پدر نیزید بیعت شهنشیت اما بنده اسوگند که نیزید و راقامت لازم خلافت و اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو به او امر و نواهی حکومت سزاوارتر از نیست امیر المؤمنین حسین فرمود که طرفه حالتی که حمار خارج است بهتر ازین باشد معاویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس نیزید و کور گردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگویدی امیر المؤمنین حسین فرمود که من آنچه از وی می دانم می گویم که او نیز باید که ازین سخن وادار و بگوید معاویه گفت بنیضیر یا عبد اللہ و به سعادت باز گرد و بجان خود خبر بس و انزل شام پزدر باش باید ازین در شان نیزید بشنود هم ایشان نشنوند که ایشان با تو و پدر تو در مقام عداوت دگر درت اند و چون امیر المؤمنین حسین از پیش معاویه بیرون آمد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از انکه معاویه در تکلم آید عبد الرحمن

گفت که ما را احوال بخبر ای تعالی کرده ایم و ما به افغوی توانا یزید بیعت نخواهیم کرد و هم خلافت را به بشور می باید گذاشت معاویه گفت من سهاست تومی دانم و آنچه در حق تو اندیش کرده ام یزید باشد که بیعتی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست به معاویه داشت که خدایا من این شخص را از من کفایت کن انگاه گفت ای فلان برو و بر جان خود و جنبشایی و از انبیا بشام خبر نما عبد الرحمن گفت یزید از خدا از هیچ کس نمی ترسم دست از ما باز دار و ما در خانه خویش بگذار و بیعت یزید صیاد فساد و دعوت کن این سخن بگفت و بیستم از نزد معاویه بیرون آمد انگاه معاویه عبد الرحمن را طلب داشت گفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و می خواهی که روزی به شب شبی را بر و ز آوری و در تحت او امر و نواهی و حاکی داخل بنایش و وظیفه آنکه چنین شیوه سرعی واری و اگر خلافت نگر دی و در افساد ذات البین سعی نمایی که مردم یزید بیعت کرده اند و هم او انصاف و انتظام پیدا کرده عبد الله گفت که خلفای ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پیر گار از پسر تو هیچ کس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمی خواهم که در مردم قواعد مسلمانان بگویم اگر کاظم بر ایار حکومت پسر تو اتفاق نکند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سنجیده گفتی بسبب اوست و سلامت مراجعت نمایی و از شامیان پر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله معاویه این پسر را طلبید چون چشم معاویه بر روی افتاد گفت این رویایی است که هر راهی که سوار او شود و کند از راهی دیگر بیرون روند بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود تیرس و اگر خلافت و شقاق نگردد بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم منظم گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما می باید که تو محسوس بمانی فتنه نباشی این کار را بشوری حال کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز دار و پسر خود و مدینه خلافت رسول خدا می خیزد و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که چون از عهد این بیرون آمدی دید از خود بگذرانی و در فتنه و فساد و خوار و خوار و پسر زبیر این سخنان را بگذاشت و پسر زبیر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست عبد الله متامل و خائف بمنزل خود باز گشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظریه خشنود و ترغیب حال قریش گماشتی با شتم را چیزی نداد عبد الله بن عباس چون بر این حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و انانی با شتم را محروم گذاشتی و این معنی در کمال کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع می نماید معاویه گفت از امام حسین بخجده ام که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی بر این است از عطای ایشان عبد الله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نه کرده اند و مطایمی ایشان از عطایای خود گران بار گشته معاویه گفت کالام حسین نوعی دیگر است آنان که بیعت نکردند و از احسان من بهره گزیدند آن منزلت ندارند که امام حسین دارد و این عباس سبیل مطایبه گفت که اگر منی با شتم را از مواهب خویش محروم نگذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مائل گردانم گفت خاطر تو بنی با شتم را خوشنود و گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور دارم و بر حسب وعده خویش بنی با شتم را صلوات گردانم و او نیز دامیر المومنین حسین بنش از دیگران فرستاده جانب او را مرج داشت اما آنجناب صلوات قبول نفرمود و معاویه قریب به مراجعت گفت تا منبری بر دند و خانه که به نصب کرد و دامیر المومنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش می شناسید و در بنو قریظ آنچه امکان داشت درباره شامیت شایسته بجای آوردم و صلوات هم را منظور داشتم و امیدوارم که من بعد این معصیت از دنیا بگذرد و غرض از تشبیه این مقدمات آنکه یزید و برادر و پسر عم شاست و خاطر خواهی که آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت و رفقه اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت ای معاویه کی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است گفت اول آن که هیچ کس را بجای من تعیین کن چنانچه حضرت رسالت پناه حسین نداشت و چون بجزار حمت حضرت عثمان انتقال کرد مسلمانان بعد از استبشار کسی را که اهلیت آن نداشت خلیفه ساختند یعنی ابابکر را معاویه گفت من این کار را نمی دانم که در چه در میان شما هیچ کس را مثل ابی بکر نمی بینم و می ترسم که بعد از من در میان است مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست هم چون که ابو بکر شرف از صنادید عرب قریش برگزیده خلافت داد و تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از بنی عبد شمس و بنی اسیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بخت عمر ابن الخطاب عمل نمایی و تعیین خلیفه به بشور می باید کرد از با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه استحقاق آن بودند متصدی امر خلافت شوند هیچ یک از ایشان را معاویه گفت و رای این سه وجه هیچ وجه دیگر ظاهر تو می رسد این زبیر گفت لی سخن همین است معاویه بر گردید که آن کرده گفت شماس کس چه می گوید جواب دادند که ما همان می گوئیم که عبد الله زبیر تقریر کرد معاویه گفت من نمی خواهم پیش از رحیل بر بنر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را به فرا گذارم و من بشما از اهل شام می ترسم و قواعد من اندر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت نمود و او چون روز دیگر شد معاویه با ستحضار صنادید قریش و عظیم فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفت خطبه داد و در تدریج سخن بمقصود کشید و گفت من از مردم سخنان می شنوم که آنرا اعتباری نیست و می رود

از انبیا

خان استماع نمود که جمعی با هم گفتند که امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن عمر و عبداللہ بن زبیر خلافت یزید را ضعیفستند و بادی بیعت نمی کنند از سخن ایشان تعجب نمود
و این چهار کس را که استادان قریش و اکابر قبیلہ اند بخضور خویش طلبیدم و ازین معنی شریط استفسار بجای آوردم لطفها کردند و بیعت یزید را غایت نمودند و این حدیث
در حضور ایشان می گویم کہ ہر کس را در این امر شک و شبہہ باشد مرتفع گردد و در این اثنا اہل شام شمشیر از نیام بر آورده گفتند کہ اگر این چار کس آشکارا باین بیعت کردند و قریبا
و الا ما ہر چار را می کشیم چہ را ضعیفستیم کہ این بیعت در خفیہ واقع شود یا وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بتعالجت این چار کس چہ احتیاج ست ای معاویہ دستور می
دہم تا ہر چار را گردن زنییم معاویہ یا ایشان گفت ساکن باشند و شمشیر می خورد و در خلافت کیند و طالب شر و فساد و قتل خون رنجین میباشد ای اہل شام از خدا سی لقای تیر
دقتہ مینگرید کہ ہر مہمان دین مبارک باشد امرای شام شمشیر را در نیام کردند و امیر المومنین حسین و عبدالرحمن و عبداللہ و عبداللہ بن زبیر گشتند و با خود از پیشدند کہ اگر گویم کہ بیعت کردند
لا محالہ از زندہ فلک از مدلاجرم در آن محفل زبان در کام کشیدند و بیچ گفتند دیگران باین بیعت کردند و معاویہ از ہر فرد آورده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند کہ آن چار کس
بجاکوبت یزید رضا داده اند و بادی بیعت نموده اند باین اہل مکہ ایشان را ملائمت واجب داشتند و گفتند و ز قول کہ معاویہ از شما بیعت یزید التماس کرد اما امتناع نمودید و بولایت
در خفیہ بیعت کردید ایشان سوگند خوردند کہ ما زین معنی اصلا خبر ندایم و معاویہ باین معنی بپسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر چہ نتوانستیم گفت و کہ بعضی از وقایع
کہ بعد از بیعت یزید روی نمود تا ہنگام فوت معاویہ در سال پنجاہ و ششم از ہجرت معاویہ بن عبد اللہ زیاد را از عمارت خراسان غل کرده بہ سعید بن عثمان
آورد و گویند کہ در این سال سعید از معاویہ التماس نمود کہ حکومت خراسان با و دہد معاویہ گفت آن دیار تلک باین زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و مصلحت در بارہ تو از زانی نیست
تا باین مرتبہ رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاروی و یزید را بد دیگران برگزیدی بخدا سوگند کن بہتر از یزیدیم و پدر و مادر من بہتر از پدر و مادر تو اند تصدیق سخن سعید کردہ و منفعل شد
خراسان را با و داد و بحق بن طلحہ بن عبید اللہ را با و فرستاد و تاضبط السوال آن مملکت نماید و بحق درسی وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب امویہ گزشتہ بہ ماوراء النہر رفت
و اہل سعید و ماوراء سعید آمدہ و صف زده بایستادند و در آن روزی مجاریہ فریقین از ہم جدا شدند و روز دیگر چون ہر دو لشکر مانند بحر خضر در جوش و خروش و شتاب بدو دست بہ تیر و کمان
و سیف و سنان بردہ جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بہر سمت رفتہ و حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بہ محاصرہ ایشان قیام نمود تا بمصالحہ راضی شوند
و پنجاہ کس از انبیا اشرف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاہر سمرقند مراجعت نمودہ رفت و اہل ترد با و صلح کردند و سعید چند روز در تیر برد آمد و در انجا فرسید کہ سمرقند با
بیان شکستہ اند و تہر و عصبیان آفا ز کردہ و بالفرو و بار و گیہ سمرقند رفت و پسران اکابران مملکت کہ بنویش او آورده بودند با خود ہمراہ برد و سمرقندیان با او جنگا کردہ و در آن جز
قثم بن عباس بجز شہادت فائز گشتہ و سمرقند او در سمرقند ست و در سنہ سبع و خمیس معاویہ مروان بن الحکم را از امارت مدینہ عزل کردہ و برادر زادہ خود ولید بن عبثہ بن ابی سفیان را
نصب فرمود و ولید مدعی کم از از و نیکو کرد و در او در این سال عبداللہ بن عامر وفات یافت و بقیعہ در سنہ تسع و خمیس گفتہ اند و در سنہ ثمان و خمیس ضحاک بن قیس دار حکومت
کوفہ مغرول ساختہ عبدالرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواہر معاویہ بود و چون عبدالرحمن والی ولایت کوفہ گشت با مردم محاش نیکو کرد و کوفیان از دے
شکایت پیش معاویہ بردند و معاویہ از کوفہ او را عزل کردہ و ولایت مصر را کو داؤ چون عبدالرحمن بجوای مصر رسید معاویہ بن خدیج باستقبال وی رفتہ گفت کہ بخدمت معاویہ مراجعت نمائی
چنانچہ کوفیان ترا بہ امارت قبول نکردند مصر باین نیز قبول نمی کنند عبدالرحمن معاودت نمودہ پیش معاویہ رفت و بعد از چند گاہ معاویہ بن خدیج بہ شام رفت و چون با شام
این ابی سفیان ملاقات کرد معاویہ اورا تعظیم کرد و ام الحکم خواہر معاویہ کہ در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید کہ این شخص کیست گفت خدیج بن معاویہ بن خدیج است ام الحکم
باین بران کہ نقاری از وی در خواہ داشت بجهت آنکہ پیش را در مصر گزشتہ بود و گفت لا محالہ سبب من بعدی خیر من ان تراہ معاویہ بن خدیج گفت ای ام الحکم شوہری کہ می و شوہرتی
پسر آورد و دید پسر تو می خواہی کہ پسر تو با و خورج نیست حاکم ما کرد و اگر او بر امارت مایہ چنان برگردن او نیکم کہ دیگر سربار و ہر چند این معنی کردہ طبع معاویہ باشد ام الحکم چون خواست کہ
جواب معاویہ بن خدیج گوید معاویہ بن ابی سفیان او را از معاودت منع کرد ام الحکم خاموش گشت و در این سال طائفہ از فوج باعلان کلمہ عصبیان مبادرت نمودہ خروج کردند و رفتند
ایشان مدت شش ماہ برداشت و معاویہ لشکر سی بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانند و در سنہ تسع و خمیس معاویہ لثمان بن بشیر الفصاری را بہ امارت
کوفہ نام زد کرد و حکومت خراسان را بہ عبدالرحمن بن زیاد داد و عبدالرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی کہ امیر المومنین حسین شہادت یافت و درین سال معاویہ
عبید اللہ بن زیاد را از ابحرہ عزل کردہ و باز وی را و باعث بر این امر آنکہ جمعی از معارف لجرہ بہ مرافقت ابن زیاد و معاویہ رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و لہریان عبید اللہ
برای ستودند کہ احنف بن قیس کہ خاموش بود معاویہ از وی پرسید کہ تو چہ ایچ معنی گوئی احنف گفت سخن کہ موافق مزاج قوم نباشد چاہاید گفت معاویہ گفت معلوم شد
بخیزید و عبید اللہ را عزل کنید و با احنف گفت ہر کہرا مصلحت باشد بہ شما امیر گردانم چندان چہ احنف بر لہریان تامل کرد و بیچ کس را از ہنر امیر مناسب این مقام ندانید

که عید النبی را و چند روز آنوقت خود بیرون نیامد معاویه آنوقت دایم بعید را طلبیده پرسید که چرا اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آمد و یا سر یکدیگر را شربت
بعید یعنی می گفت و آنوقت خاموش بود و معاویه او را مخاطب گردانید که هر که را تو اختیار کنی امارت بعید را بدهم آنوقت گفت اگر از اهل بیت خود کسی را وانی گردانی بر این کس
از عید الله بهتر نباشد اگر دیگری را می خواهی کنی آنوقت بهتر می دانی آنگاه معاویه بتجدید منشور ایالت بعید را بنیام عید الله نوشت و او را وصیت کرد که یا آنوقت معاویه
پسندیده کند و مرا تسلیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بعید فتنه بار دی نمود و آنوقت عید الله را بدو داد و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بعید
عید الله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه و لید این عتبه و امارت خراسان بعد از بن زیاد تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم
رکاب امیر المومنین علی بود وفات یافت و ذکر انتقال معاویه از دنیا سه سنین هجری معاویه بن ابی سفیان غریمیت عالم آنوقت کرد و بعضی گویند که پیش از آن
که بحضر فیل که در چند روز خطبه خواند و در شناسی خطبه گفت که مثل من مثل نوری هست که وقت در و در آن رسیده باشد و بدست حکومت من در میان شامه دور و در از آنجا آمده
من از شما ملول ام شما از من متفرون بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هر که در ایام ماضی خلافت کرده از من بود بعد از آن وقت
در ظاهر و آشسته گفت اللهم انی قد احببت لفلانک و بارک لی فیہ آنگاه از من خبر فرود آمده به قصر امارت رفت و در همان وقت بحضر موت گرفتار گشت و در بعضی از توابع
مشت است که چون معاویه از مناسک حج و اذنیعت یزید فارغ گشت عنان غریمیت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل الباقه فرود آمد در آن موضع شب
جست قفای حاجت بر سر جامی رفت و در آن چاه نگرسته لرزه بر اعضا و لقوه بروی طاری گشت و چون صبح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدا می
توانی مسألت نمودند بعد از آن که خلق انبش وی بیرون رفتند معاویه دل تنگ شده بگریست و مروان چون در آمده دوری نگرست گفت ای امیر از عرض مرض
خج می کنی گفت نه از آن می گریم که می توانستم که بسیار خیر کنم و کردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا بیوسته کشاده باید داشت و می ترسم که این بلا می نازل
بجست آن باشد که حق امیر المومنین علی را بسیم تعزف کردم و حجر ابن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بامت محمد و الی گردانیدم و این همه را بسبب دوستی یزیدی می شنیدم و اگر چه
نبودی بسبب طریقی مستقیم موفقی گشتم و رشد خویش می شناسم و علاقه ابوت او مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجای رسیده که دشمن بر من خنجر و دوست
بگریست و این نوع محلات گفته فرمان و اقا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیوندند تا بشام رسیدند و در شام غلت معاویه روز بروز و روز بروز و او را و او را و آن سخت
خواهیم شوریده می دید و از آن می ترسید و آب بسیاری آشامید و عطش و تشنگی نمی یافت و گاه گاه از حال خود می رشت و چون بهوش می آمد می گفت چه افتاد مرا با تو ای
حجر بن عدی و ای عمرو بن العقیق و یا تو چرا اختلاف کردم ای لیلی طالب آلی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوارتم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدین و بعد نیست و لحظه
نمیگذرد که از این می شنید و یزید از سر بالین او پستی داشت و در شناسی آن رخ و میفرمود معاویه را غشی رو نمود و چون زنان غش آمدند و ایات زنی از زنان بزرگ
فریاد کشید که معاویه در گذشت معاویه در این حال بجال خود آمد و چشم باز کرد و تعویذی که از گرونی دسی آنچه بود بگریست و بنیداخت و گفت عریس و افا القیة انشبت
اطفارا با الفیت کل تمیته لا تنفع و در خلال این احوال یزید گفت ای معاویه صلحت آنست که بتجدید بیعت من پروازی که اگر عیاداً بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم بجا
بیعت کرده باشند از آنال البو تراب رنجنا من رسید معاویه سخنان یزید شنیده به لاد نعم زبان نکشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را
گفت تا هیچ کس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق قیوم خرج به دارالامارت رفته معاویه را بر غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون اجتماع نموده بودند که او را در ولایت عید می ترودی
پیدا شده ضحاک بن قیس مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند نزد او هم رفته گفتند غالب آنست که امیر بن مرض جان نمی بر و متمسک بکیش و تنگی
که خلافت او را پس خود یزید را زانی دارد که ما را نمیستیم که حکومت از دو دو مان ابو سفیان بن ابی ساریه را بتراب منتقل گرد و بعد از آن ضحاک مسلم بن ابی ساریه را در کیفیت
حال او تقشیر کرده معاویه گفت از گناهان بسیار گران بام و رحمت باری سبحانه تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده دل تنگ شده و نزدیکیان رسیده
که در ایام حیات او اختلافی پیدا شده و پیدا هست که بعد از ممات مهم یکجا میفرستند و مسلم گفت طبعات ششم و غریبیت دل بر طغنت یزید زاده اند صلاح آنست که بعد از معاویه
این معنی را فهم کند معاویه گفت من از خواطر مردم و دیگر مردم انا تجدیدم و در روز چهارشنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند
که جمعی کثیر بر در قصر خلافت متجمع اند و داعیه آن دارند که تا یزید بیعت نکنند باز نگرند و معاویه گفت ایشان را دستور می دهم تا و آئین ضحاک مسلم بن ابی ساریه را از من حارص
شام و او را روز بروز بر معاویه سلام کرده به آوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده
امیر المومنین علی را بسیار کردند و گفتند که او از ولایت عراق به شام آمد و چندین هزار مردم را قتل آورده ولایت ما را خراب کرده ما بجلافت یزید راضی هستیم نه بجلافت او لا و

او را می

او قاضی ارجیاست و بدن ناست نخواهم گشت کسی غیر یزید و بنی مملوخل کند معاد یزیدین کلمات خوشدل شده شست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت و دخول
 و هر چون در حضر معاویه عظیم دست داد با خلافت گفت که بر یزیدیان پوشیده نیست که عاقبت کار و نیاز و مال و سر انجام اهل آن خلافت و امر و ازین نفسی شش باقی
 نمانده و خاطر من بجانب شما نگران است هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شما میان با اتفاق گفتند و یزید می باید و پس فرمود که گفت که من یزید می گویم
 شما سخن برضای من گوید و هر کرامی خواستید خلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و می خواهم که من ازین خلافت اهل عدالت خلافت محبتی باشد مردم به آواز بلند
 گفتند که ما یزید می یزید نیست و غیر وی دیگری نخواهیم چون معاویه دید که سپاهی در آن ملک حبس انداخته که یزید می یزید است که من حاکم بودم و عمل نمود و از وی مسلم بن
 عقبه حبس کرد و آنگاه هر که در قصر امارت بود و متابعت او می نمود و چون اهل شام از راه دارالامارت بیرون رفتند نیز یزید یزیدان معاویه خلعت خلافت پوشیده و نگار
 معاویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاده و بر این خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشیده و شمشیر بر حائل کرد و از دارالامارت بیرون آمده بمسجد جامع رفت
 و یزید بر آمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام که حاضر بودند به حبس کردند چون خاطرش ازین امر فارغ گشت بیالین پیر آمد
 و او را دید که از بهوش رفت و به کسبت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمد و چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد و معاویه ضحاک
 طلبیده صحیفه که در باب ولایت عمدی یزید و قضایای و نوشته بود به ضحاک و او که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن یزید گفت که ای سپهر خبر ده که در میان است چه
 پنج و سیرت زندگانی خواهی کرد یا بر سیرت ایای که خواهی رفت که با اهل ردت در راه ضایع عز و علما محاربات نمود و در سلک طریق رشادش گرفت که تا چون از دنیا بیرون
 می رفت او از مردم راضی و مردم از وی خوشنود بود و یزید گفت که من نتوانم که بر سیرت ایای بگردم و لیکن بقدر طاقت خویش برفق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن معاویه
 عمر عثمان را ستوده و آثار ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بر گزار توانی که دهان جواب یاز و او که سابقا گفته بود معاویه چون
 این سخن او شنید آهی سر از جگر پرورد بر کشیده گفت ای سپهر سبب محبت تو دنیا و آخرت را بیا دوام و در خلافت که حق علی بن ابی طالب بود تصرف کردم و بارگناه بر پشت تو نشاند
 سواد و روزه آن جهان آوردم و از آن می ترسم که به حبس من عمل کنی و اختیار قوم خود را بکنشی و سر کجیم خدای تعالی آورده الهی از انبیا حق و در صفت آوری و بعد از او ای این کلمات
 و وصیت لایق گفت اندیشه اندام که چهار کس از عظام قریش تا غایت با تو بیت کرده اند امیر المومنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن عمر و عبداللہ بن زبیر اما از
 عبدالرحمن زیاد و فکری نیست چه بهت او بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصود است و از نظر سیر یاران دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر انجاعت کار نکند و
 بفرمانید وی بتبع خویش مشغول باشد و از دیدن نسوان تشکیک دوست از دوازده و هر یک در آن مواضع کن چه فضل در جان پدید آید و این است می دانی بهجت روح پیران خلافت
 حال سپهران از واجبات است و اما بن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت پروردگار انس گرفته و ترک دنیا کرده و عزلت برنیافت گزیده
 هرگاه او را پیشینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا بخشش و تقصیر و تاخیر جایز نزاری و از سپهر بسیار می ترسم که مردی مکار و محتال است گاه به چو شیر گرسنه در روز توجیه نگاه
 مانند روبا و محیل دستانی پیش آورد که تو در آن میران مالی و با و بخان زندگانی کن که او با تو کند و اگر بخت تو را بدو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب دنیائی و عظامی و آخرش متولن
 گردان و چون سخن معاویه بزرگ امیر المومنین حسین بن علی شد گفت آه زینهار ای سپهر امام حسین را بختی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی برو عید و تهنیتی تمسار نمی و چندان که توانی حرمت
 او را نگاه دار و اگر یکی از اهل بنو نزد تو آید باید که او را عطا یی از چند مخصوص سازی که منتسبان خاندان بنو تهر و رخت و عزت زندگانی نتوانند که روز نهار خود را داخل انجاعت
 نگردانی که چون بجزعت عزت رسد خون امام حسین در گردن ایشان باشد و عبداللہ بن عباس با من گفته که در حالت تبع بر سر بالین رسول حاضر شدم و دیدم که امام حسین را بسینه
 خویش ضم کرده بود و می گفت این فرزند از ابرار عزت و اختیار و ریت من است خداوند ابرکات از آن کس برگیرد که بعد از وفات حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان
 معمر نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت مرا و کشنده ترار و قیامت مقاصتی و خصوصی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی مرا در رزق ثقیلا
 ختم نکند خواهی که بگویند که با تو جنگ کرده ترا بکشند بعد از آن معاویه بایزید گفت که من خود از مصطفی شنیدم که فرمود که در جبریل نزول آمد و گفت پس ترا است تو خواهی گشت
 و کشنده اولین اهل است خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و نیز بر ابی طلحه و دیگر امیر المومنین حسین و وصیت کرده
 با ضحاک ابن قیس و سلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که بایزید گفت آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و که آنگاه دار که ایشان اهل دفع تو اند کس از ایشان
 که نزد تو آید یا تمام او را مخصوص گردان و آنکه غائب گرد و در امتراسان و بدان که اهل عراق هرگز ترا دوست نکرده و نیک خواه تو گردان ایشان در آن و اگر هر روز از تو امیر طلبند
 حاکم منصوب را عزل کرده و دیگری بجای او دست که عالی معزول کردن آسان تر است از صد نزار کس را با شمشیر کشیده که در برابر خود و ای ای سپهر در رعایت اهل شام خود را معاف نگردد

حق تفصیر خواهم کرد و در تشریح امور خلافت که هر آنکه مطابق انصاف و عدالت باشد می خواهم نمود و نیز بعد از ادای این کلمات بنشینم از اطراف و جوانب آن و از رخصت
که معاویہ و اطاعت و تجدید با او بیعت کردند و بعد از وی با یسار و معاویہ بیعت کردند بعد از آن نیز فرمان داد که ابواب خزان بکشند و در دوا و اعیان و طبقات چشم را علی اختلاف
را بستم بالیاسی فرمود و آن را در چون بیعت او مقصود بر آن بود که آن چهار بن برادر که اسامی ایشان را با مسطور گشت به ولید بن عتبہ که در آن آوان والی مدینه بود و حاضر نشست
مضمون آن که معاویہ که خلیفہ روی زمین بود عالم فانی را در دعای کرده و در آخرت خرامید و در حال حیات خلیفہ خود گردانیده و بیعت نمود که از اولاد ابوتاب و حیات ایشان
بیفک و ما بر صدر باشد و گویا آنست که بجزار تقیم کتبہ آن شہید ظالم یعنی عثمان را از آل طالب طلب خواهد داشت و در آن باب با مسطور اولاد ابی سفیان خواهد بود که انصاری و طالبان
در آن نزد ابی بکر چون برخواستی این مکتوب را قف شوی از اہل مدینہ بیعت بستان و السلام و در قف دیگر و رعایت ایجاز نوشت مشعر بر آن که از امام حسین و عبد اللہ بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد اللہ بن زبیر بیعت بستان و در این باب اہمال نمائی و اگر بیعت نکنند سر ایشان را زنیختن فرست و ولید بن عتبہ چون بر مضمون رقعہ بنید و افاق گشت گفت انا للہ وانا الیہ اعین
مر احمسین فرزند قاطمہ بچہ کار و از سیم ختمہ بچہ لعل تمام مروان را طلبیدہ و او را بر کماہی حالات مطلع گردانیدہ و در آن باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت آن چهار کس از آل کمال
حاضر گردان و در بیعت تکلیف نمائی اگر بیالیت نمودند معاویہ و اللہ تعالیٰ تیر را بر ایشان حکم ساز و روایتی آن کہ مروان گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد اللہ بن عمر و عبد اللہ بن ابی طالب
بن علی و ابن زبیر تا بجزایز در پیش از آن کہ خبر مرگ معاویہ افشا یا بد بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر نخواستند بنشینم و عثمان ایشان را در مسجد مدینہ یافت کہ با ہم سخن می کردند گفت امیر شمار می طلبید اجابت کردند
گفت کہ تو برو کہ از عقب توی رسم چون بنیر عثمان را گشت عبد اللہ بن زبیر امیر حسین بن علی پرسید کہ بیج می دانی کہ ولید را اجرامی طلبد و خاطر مشوش شد کہ وقت طلب
بانیست امام حسین گفت کہ بخاطر من می رسد کہ معاویہ رده است و ولید را با بیعت بیعت می طلبد چه من دوش در خواب دیدم کہ بنیر معاویہ بکون سار شدہ آتش و سر بر آید و افتاده
بود این زبیر گفت کہ ابابعد اللہ کہ اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود کہ زبیر چه خواست و فاجر و سگ و یوز نگاہ می داند و مالک بقیہ آل رسول ایم چگونه جائز باشد کہ متابعت
چنین کسی کنیم ایشان بنیر سخن خود قطع کرده بودند کہ رسول ولید باز آمدہ گفت کہ ولید شمار می طلبد امیر المؤمنین حسین بانگ رسول زد کہ این ہمہ بچیل چیست اگر هیچ کس نمی آید بن
می آیم و قاصد با گشت با ولید گفت کہ اینک امام حسین از عقب می رسد مروان گفت او غر خواهد کرد و نخواہد آمد ولید گفت امام حسین عذرا نیست ہر وعدہ کہ می کند و وفا
مقرون گرداند چون رسول ولید را حجت کرد امیر المؤمنین حسین فرمود کہ من نخست بہ منزل خود رفتم از اینجا متوجہ خانہ ولید می شوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد و اگر چون
پیش رسیدی بگو ترا محبوس گردانند یا قصداً بک تو کن امیر المؤمنین حسین بچانہ رفتہ و بی کس از اموالی و غلامان خود مرتب مسلح گردانیدہ فرمود کہ با من بہ دارالاموت بیایید و بر در
سر گردانید بنشینید و اگر از امر الشہید بی تخاصا و رأید و تاب شمارش نشود کہ قصد قتل من و ارباب من کس تعرض نمایند انکاء عصای مقدس نبوی را در دست گرفتہ و از شد
و چون بہ درباری ولید رسید و بیعت خویش سابق را بر موالی مکر ساخته خود را ندرون رفت و مروان را نزد ولید نشاندید و دید چون پیش از واقعہ معاویہ میان ولید و مروان
عناوی بود امیر المؤمنین حسین فرمود کہ از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمائر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند و امام حسین فرمود کہ از معاویہ چه خبر واری مقلد مدیت
کہ آوازہ مرض او بیع امیر سعد ولید ہی سر کشید و گفت ترا با با و معاویہ وفات یافت و نیز درین باب مکتوبات فرستادہ یا ابابعد اللہ معاویہ ترا می مشفق بود امیر المؤمنین حسین
فرمود کہ انا للہ وانا الیہ راجعون خدا می شماری من مصیبت ابر جزیل و ثواب جمیل کہ است فرمایا اکنون بگوئید کہ باعث طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکہ بجز بیعت کنی کہ جمیع
مسلمانان بخلافت او راضی شدہ اند و با وی بیعت نموده اند اما امام حسین جواب داد کہ مناسب نیست کہ همچون کسی در بیعت کند و اگر این خبر آشکار شود و عامۃ اہل اسلام متحیر گردند
ہر چه صحت باشد تقدیم رسانیدہ آید ولید گفت یا ابابعد اللہ سخن بشنیدہ خودی بسعادت باز گرد و فرات شریف حضور از زانی دار مروان گفت ای امیر و از حسین بازدار کہ اگر او را باز
گذازی دیگر بچہ دست نیابی او را جس می باید کرد تا اگر اقعاع نماید بغیر رقبہ او فرمان دہی امیر المؤمنین حسین بنشینم و مروان تکرار بیعت فرمود و ابن الزبیر قاکرا زہرہ باشد کہ امثال ابن
سکات نسبت بمن امکنند و در خاطر گردان تو امر کنی کہ گردن مرا بزند کہ قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم انکاء با ولید خطاب کرد کہ تو نمی دانی کہ اہل بیت نبوت
و معدن رسالت ایم و خانہ محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکہ است بانیہ فاسق کثرت می خورد و انواع فسق بر علانیہ از و صادر می شود و چگونه بیعت کنیم فردا کہ مجلس
منتظر گرد و آنچه گفتی است بگوئیم و بہینیم کہ الحق و ادلی بخلاف کیست و در انشای محاورہ امیر المؤمنین حسین آواز بلند کردہ کہ کہ بر درباری باز داشته بود و شنیدند و بحسب
صیبت توانستہ کہ پای در دارالاموت نہادہ دست بر کمانند انجناب تفرس این معنی کردہ بچیل از خانہ بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شدہ بہ منزل خویش شناسان
ولید از رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت بسجن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بجز اسو کنند کہ دیگر حکم تو بر کج میبری و محض نگر در ولید گفت و یک یا مروان

نکند

که با جدا کردن این اجابت دنیا احتیاجی نیست مرا بگیرد و خود در قبر و آوارگ آخرت می فرمود که ترا از رجوع دنیا چاره نیست تا شهادت یافته شوی ای عظیم بری و خداوندی ترا و پدر ترا و برادر ترا و هم ترا و ترا
با هم شمر کرده بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المومنین حسین بن علی را شنیدند و حال بسیار غمناک خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صوت و اقامه اقامه فرمود و اتر باو شیعیه و موالی
امیر المومنین حسین بن علی را چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناک تر کسی نبود و در اطمینان آنجناب عزیمت که راسخ گشته در جوف لیل بر سر شد حضرت مقدس شیوه
رفت و مشروط و واع بجای آورده بر پارت قریب و خویش شتافت و هنگام صبح بجانیه مرصبت نمود و در آن زمان محمد خفیه خدمت او مبارک شد و او را شرفقت و دلجوئی و آنچه او از آن فوت
باشند کرده گفت که مرا نصیبی بجای نمی گزید اگر نصبت فرمائی عرض دارم امیر المومنین حسین فرمود که آن که امست محمد خفیه گفت او خود را از زیر دلا و که باو نزدیک باشد و در داری بر ترا
را بهیبت خویش عورت کنی اگر متابعت نمایند نسبت به خود رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سیرت خلفاء میان ایشان زندگانی کنی و اگر کثرت و عصبانیت در دوزخ کنی خانه نشینی و با هیچ کس
اختلاف فرمائی و من از آن اندیشه ناکالم که بشهر روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت و در زند و میان هر دو طایفه نفع و جدال واقع شده بود میان ایشان خفا که گوی ای امیر
حسین فرمود که نیکو گفتی شرط خدمت و متابعت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکار مردم محمد خفیه جواب داد که حاله مکه شریف فرمائی که اهل آنجا با تو محبت اگر فرموده اند و اگر
جانبین نمایان خلق آن دیار الفدا و برادر تواند اگر هم تو آنجا تمسکت پذیر و فیما بین الطرفین که باها و شهاب جبال میل کن و هر روز در منزل امیر سر و مشک فرج باشی امام حسین گفت ای امیر
بجز آنکه که اگر در دنیا هیچ لجاج و مغرری نیابم باین بیعت کنم و در تحت امر و تنی و در نیایم که رسول صلی الله علیه و سلم در باره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی ذریه بعد از این زمان
هر دو ساعتی بگریستند امیر المومنین حسین فرمود که برادر برای مقرون بصواب تو عزیمت که می کنی و اهل بیت و شیعیه من و دین سفر با من موافق اند اگر ترا اوجیه است که در دنیا
اقامت نمائی مقیم شویم هیچ کس فرستد تو نتواند رسانید مطمع آنکه علی التتابع و التوالی از حالات نریزد و مردم او اعلام نمائی و ما بدعای خیر یاد نمائی و وصیت نامه نوشته به محمد
حقیقه او و او را و واع کرده با عشار مردم و اصحاب خویش بروایتی و در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شام اعظم که روان گشت و این آیه را می توانی از
منها خالفا تیر قب قال رب نجی من القوم الظالمین در راه عبداللہ بن مطیع پیشین مرده گفت ای فرزند رسول خدا عز و علایا تو ای و کجای روی و چه عزیمت واری ای امام حسین
فرمود که حاله باری عزیمت که دارم چون آنجا رسم آنچه مقصی وقت و صلاح روزگار باشد و بیعت سازم عید الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو باو در چیزی نیاید پس رسید
اگر دستوری دهی بجز رضی رضایم امام حسین فرمود که بگوی عبداللہ گفت تو سرور و سید و مومنین و بهر عربی در جرم من آهن و ساکن غنیمت که اهل مکه و مدینه را بر تو اختیار گفتند و
بگفتار کوفیان مغرور و مشوک پدر ترا در آن دیار گشتند و باو تو و فاکر دزدید و در جلیت مروی نماند و اگر عیال با او بود ترا و اقامه روی نمایان مجموع اهل بیت هلاک نشود امیر المومنین حسین
عید الله را دعای خیر گفت و و واع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال که را دید این آیه را بر زبان گذرانید و اما توجه تلقاء بدین قال عسی ربی ان یمیرنی سوا
السیل و چون بمقصد رسید بکیان بقدم او استبشار نمودند و او را مسرت کردند و آنجناب مشوب علی فرود آمد و خلایق ترک عبداللہ را گریه گفتند فوج فوج پیش آنحضرت تردد می کردند
و این زیر داشت که امام حسین در مکه مقیم باشند مردم مطیع و متقا و انخواهند گشت لاجرم او نیز صبح و شام سبلازمان سید جوانان بیست اقدام می نمود و در دستنشین نیز می ایستاد
بن ایضا امارت که عزل کرد و حکومت آن دیار را به عمرو بن سعید بن العاص و همچنین ولید بن عتبہ را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن العاص و لا شریک را بجای او فرستاد
چه ولید را پیش نیز در رفتن امام حسین و ابن زبیر از مدینه به تقصیر متم گردانیدند و در بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین و ابن زبیر و در یکدیگر
نمود و بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که امیر المومنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب می نمود و از خلافت و ریاست دم نزد و برخی گفته اند که در آن آوان که
هر دو در مکه بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند که را در حیطه فیل و قهر خویش آورد و درین باب امام حسین مشورت نموده گفت که وقت این کار نیست چه در مکه مروی که
متابعت تو نمایند و شایسته تر باشد نصیبت عبداللہ را این سخن موافق نیافتم خروج کرد و عامل نیز از شهر بیرون رفت و در گوشه مخفی گشت علی اختلاف الروایت و ابن قول
که عبداللہ مخالفت نیز کرده که را قهر نمود امیر المومنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گماشتند نیز از کماهی حالات مکه نیز در اعلام داد و نیز نامه به عمرو بن سعید
نوشت که لشکری به مکه فرستند تا بدفع ابن زبیر قیام نمایند و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که بر اورت عبداللہ مخالفت نیز را اختیار کرده و در مکه گشتی که بجنگ و فرستادم عمرو بن
زبیر گفت من بسرا روی روم که عداوت ویرینه او در سینه دارم و در آن عین نیز بد عمرو بن سعید نوشته که چون مخالفت ابن زبیر من بسرا روی روم که عداوت ویرینه او در سینه دارم و در آن عین
گردن بسته پیش من نیاورند و عمرو بن سعید این سخن به عمرو بن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار من است و چون عمرو بن حکم شنید که عمرو بن زبیر به مکه می رود و که باو برادر
خود جنگ کند باو گفت که از خدا ترس و حمت خانه خدا کار و به حرب برادر مروی که بر سر است و گفت که و الله که من بر عمر تو و اندرون خانه کعبه با او حرب کنم
ابو شریح قاضی نیز عمر و ابن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول شنیده ام که فرمود و ان لا یقاتل فیها ساعه من النهار ثم عادت بمرتب بالاس فقال اما علم بمرتب عمر و ابن زبیر

بقول ناصحان گوش نکرد و فرمود تا علی از نقره ساخته بنیت آنکه چون عبد الله را بگیرد و آنرا بگردان او بندد با حمله عمر و ابن زبیر متوجه می شود سپاه خود را منقسم به دو قسم ساخت
 نصف لشکر به انیس بن عمر و سلمی و او تا از راه و بی طول برود و خود از راه دیگر روان شد آن نیت که عبد الله را در میان گیرند چون عمر و ابن زبیر به فخر و کرم رسید رسول
 پیش برادر فرستاد که در دست کعبه نگاه دارد و در آنجا خون مرز و میر و ن خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی بایزید بیعت کن و نیزید سوگند خورده است که بیعت تو نیزید و دیگر آنکه اگر
 خل در گردن نهاده پیش او برنزد و من غلی از نقره ساخته ام که برگردان تو ختم و نیزی که بر زیر آن پوشتم تا کسی او را نبیند و تا این بیعت پیش نیزید فرستم تا در سوگند خویش
 حانت نشود عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که برگردان برادر غلی نبی و پیش نیزید فرستی و می دانم که این سخن از سر عداوت و کینه و برینه می گوئی و من امر و نه ترا می دشمنان
 و کنار ایشان ختم تا ایشان پاس سلطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون نهند بعد از آن در ترتیب لشکر مشغول گشته از حدت او دید که عبد الله بن صفوان بن امیه را به وی حمل
 فرستاد و عبد الله با انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش بهر میت رفتند مصعب بن زبیر مقابل عمر و با درشتاقت و بی کفایتی در و عمر و نیز شده تا نسبت که کجاء و آخر الامر
 بنیاد بعید بن زبیر برادر برادران دیگر بگیرد و در عداوت امتیاز داشت و جمیع احوال تقسیم و حرمت او بر خود واجب و لازم می دانستند و چون جستجوی عمر و در که از حد گشت
 عبیده با عبد الله گفت که من او را زینهار و ام عبد الله گفت که خبر من حقوق الناس و بهر حال لا اله الا الله بعد از آن فرمان داد تا عمر و را حاضر کردند و فرمود تا چندان تا زیاده از حد او را ازین و از قاتل
 در گذشت و در کتب تاریخ مسطور است و کان الحسین الفل خلق الله علی عبد الله بن ابی لهبه کان طبع ان بیابا اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون من
 حج ذلک کان عبد الله بن الزبیر یخالف الیه بکره و عشیاء میان این دو روایت متناقضی می رسد است طائفه از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبد الله و عمر و خصومت پیش از
 بیعت مردم که واقع شد و این صورت و ترتیب چه می شاید که اهل حرم بنابر محافظت احوال بکره خویش معاشرت این زبیر کرده باشند و اگر سال رسل و رسائل
 کوفیان نزد امیر المومنین جسیئن و فرستادن آنجناب سلم بن عقیل را به کوفه و شهادت یافتن سلم رضی الله عنه
 چون شیعه امیر المومنین در کوفه نشینند که معاویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امیر المومنین حسین از بیعت نیزید امتناع نموده به کوفه شرفیه رفت و در آن موضع
 باخبر و برکت میقم گشته و سرای سلیمان بن صر جی گشتند و آنها مکتوبی نوشته و محبوب و شخص از دستداران خاندان نبوت به جانب امیر المومنین حسین ارسال داشته مضمون آنکه
 سلیمان بن مرد و قاضی بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام می رسانند و میسر شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام می نمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که به تیر و جیاه و کوفت
 متصرف مملکت گشته بهترین امت را می کشت و بدترین ایشان را زنده می گذاشت و اکنون پسین اومی خواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت مقصدی امر حکومت در میان
 گرد و ما که دوستان تو و شیعه پر تو ایم به امامت و خلافت و می راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو قاتل کنیم و انفس و اولاد خود را و قایه و ات بی یل
 تو گردانم فاقیل الینا فرما سرور امتبار کاسد از شیعه امیر امیر انما خلیفه ممدایا شخص سخن آنکه مامول چنان است که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشت پر تو التفات بحال ما
 اندازی چه ما امیری بخیر از لغمان بن بشیر الضاری نزار یکم که تنها در قصر امارت نشسته است و چاکس از ما با و احتملاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید
 و بس اگر تو شریف قدوم ارزانی داشته باین صوب چشم نمائی بالغمان را از کوفه بیرون کنیم و با استحضار و جمیع لشکر با سعی نموده و کوبه شام آریم و به دفع دشمنان تو بر آوریم
 و به شیعه تو امیدوار اند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پیدا آید و چون این مکتوب به امیر المومنین حسین رسید بار رسولان از امام
 بیج گفت و جواب نامه نیز نوشت و بنابر آنکه رسولان و برتر مراجعت میزدند اشراف و رؤسا کوفه بشیر بن مصعب الصید و عبد الرحمن بن عبد الاحی را باین مطلب امیر المومنین حسین
 فرستادند و مصوب ایشان پنجاه کتب بود که دو دویسه و چهار چار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند از عقب ایشان هم فرموده کوفیان بان بن ابی السبی و معید
 بن عبد الله الحنفی روان گشتند و همراه آنها قیس و عمر بن الحجاج و محمد بن عمر بن عطار که در کوفه حرمت و اختیار تمام داشتند نامه نوشته و مصاحبت سعید بن عبد الله الحنفی
 به کوفه فرستادند و این طائفه تقبیل بساط امامت سر فرزند گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و معنای این مکاتیب و مکتوب مضمون کتب نخستین بود و چون رسل و رسائل
 کوفیان بسیر عداوت رسید امیر المومنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشغون به محبت و مروت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول
 انتظار شما که مقدم من دارید معلوم گشت و بداند که من در انجلی مطلوب و اسراف مقصود شما بحال و تأخیر یا نه نخواهم داشت و حال را بر او بر عمر و پیش مسلم بن عقیل را
 آن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر حرج سابق باشید یا بیعت کنید و اگر از بیعت شما اعلام و بهر تاز و می متوجه آن جانب
 شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود که مسلم را باز می و بهید و جانب او را فر و مگر از یکدلی که به کتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد یا حاکمی که مصداق ظلم و ستم
 بود برابر بنیاد آورده اند که بعد از توجیه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر در مکة با امیر المومنین ملاقات کردند و ابن عمر را و گفت یا ابا عبد الله تو عداوت

و بصیبت خلق این شهر نسبت بنانوان خویش می دانی باید که شرط اعتیاد بجای آورده و خود را ازین جماعت نگاهداری و بگفتار ایشان منزه نگذاری و اکنون مردم باین بیعت کرده اند
 و من می ترسم که مردم که کمال بزرگویم شده بمتابلت او رغبت نمایند و ترافرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو و مار از ازل میت برآید من از رسول شنیدم که فرمود حسین بن قحطیل بن خویهر
 و هرگز نرفت او بکنز خدای تعالی در روز قیامت دی را مخدول خواهد کرد و من چنان مصاحت می یکنم که باین بیعت فرمائی و صبر را شعار خود سازنی چنانچه در ایام معاویه دست در
 عروقه و قی شکلیائی تحمل نمودی و شاید که درین اثنا الطیفة بنو نمایه که متخصص مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابا عبد الرحمن من چون باین بیعت کنم و او را متابعت تمامم و حال
 آنکه رسول و دشمنان نیز بدیدار او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست می گویی یا ابا عبد الله که من از رسول خدا شنیده ام که فرمود مالی و لیزید و لا بارک الله فی
 که فرزند مرا و فرزند و فرزند مرا نیز بدیدار او گفته است و بان خدای که جان خود را فدای تو کردی قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان تو اند که او را یاری دهند و ندیده اند که خدای تعالی
 میان و لها و بانهای ایشان خلافت افکند پس امام حسین و عبد الله بن عباس در گریه افتادند و امام حسین فرمود ای پسر عباس تومی دانی که پسر رسول خدا ایم بن عباس گفت
 اللهم تعالی من یحکس را در عرصه عالم پسر و دختر غیر منی و اتم بجز تو و نصرت و معاونت تو بر امت فریض نیست همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گویی و حق
 جماعتی که مرا از خانمان مولد و منشا من بیرون کنند و از مجادرت و زیارت محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم کرده باشم
 شرک نیآورده و مخالفت خلفا کرده ابن عباس گفت اقول انکم فروع و اباء الله و رسول و لایا تون الصلوة الا و هم کسالی یرون الناس و لایذکرون الله الا قلیلا الی آخر الایه
 و تو ای پسر رسول خدا از زمره ابرار و فرقه اخباری دین گواهی می دهی که هر که از مجادرت تو و مجادرت جد تو اعراض نماید و دران جهان هیچ خطی نصیب نباشد امام حسین گفت
 اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد و من تو بان می مانم که از وفات خود خبری کنی و از واقعه خویش مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمائی
 بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زخم تا بر دو دست من بفتد هنوز حق از حقوق نگارده باشم عبد الله بن عباس را از گفتن آن سخنان مانع آمده و بگو امیر المؤمنین حسین آورده
 گفت ما را غریمت بدین تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و باین بیعت کنی و در خانه خود مردم بد خویش فارغ و مطمئن بنشیننی و از سر و دهنه آنحضرت غائب نگردی و بر تقدیر
 که درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که باین بیعت کنی امام حسین فرمود اگر در این ابادات منع محظی ام تعذیر باید کرد تا از ان توبه و استحقاق کنم عبد الله گفت
 کلا و حاشا که مثل توئی سالک طریق عزایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرم و شرف نسب و وقور حسب از تعویب می نماید که باین بیعت کنی اما به مقتضای
 زمان زندگانی باید که مضرع زمانه با تو ساز و تو با زمانه بساز و من از ان می اندیشیم که مخالفان در رو تو شمشیر کشند و همی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح و راست
 که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت نیز بر مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشین تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت بیعت یا بن عمر و عثمان مراد کنج خانه نگزارند و اگر غایب شوم
 مرا طلب دارند و بیعت نیز اگر آید کنند و اگر آید قتل مرا مباح انکار نمود و حسب و نسب مرا منظور ندارند و دانسته که بر من بنی زکریا را زود یک یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و
 زبان مبارکش دران ساعت گردان بود آن تیره و لان با وجود مجر چنین بر منی گفت امیر ربانی امر از خود و مردم عطا و ران پذیرفتند تا بدو رخ رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر شنیده که
 بنی اسرائیل از بنی بنی اسرائیل آفتاب به تقاضی نمی گشتند و چون فارغ گشتند بمقتور ایام سابق در و کارهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را
 با آن همه جرائم و با تمام در عقوبت مملت داد و در عذاب تعجیل نمود و یا ابا عبد الرحمن مراد و اوقات دعوات و اواخر صلوات بر کافریا و کن و بان خدای که محمد را برستی بخلاق فرستاده
 و او را بشیر و وزیر خاتمه عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا و ریاضتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی
 و اگر تو در مردم مساعدت من عذری داری آن مقبول است و وصیت من ستوان و متوقع از تو چنان است که در بیعت نیز تعجیل نمائی تا عاقبت این کار بر تو ظاهر گردد و این امر
 گفت که خدای تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مجیر گردانید و آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بر و نیایی هیچ یک از اهل بیت تو هم نماند که کار دنیا را از شما محبوب کرده اند و در جات عقبی
 برای شما ذخیره نهاده و عبد الله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و نگاه او ابن عباس گفتند که اگر چه در باب توجه مدینه التماس را
 رد فرمودی باری برسل و رسائل کوفیان منور و مشو و بجا عبد الله بن عباس از حرم بیرون مراد امیر المؤمنین حسین بمقتضی رای خود عمل نموده و رارسال سلم بن عقیل یک حجت
 گشت و جواب کتوبات کوفیان را چنانچه سبقی ذکر یافت به سلم داد و فرمود با من علم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد منزل کنی
 و مردم را به بیعت من خوانی و خواطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق است و کردار آن جماعت بگفتار ایشان
 مطابق بی تاخیر و تسوئیت اعلام نمائی و امید دارم که خداوند عز و علا مرا و ترادیر چه شهادت رساند و بعد از ان مسلم را در کنار گرفتند و هر دو در گریه افتاده و هر یک را دواغ
 نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الادعایان از مدینه بیرون آمد و بعد از طی مسافت به مدینه رسید و مسجد رسول دور گشت نماز گزار و در جوف لیل قوم و مشرقت

خود را در آن نود و شش راه و آن از بنی قیس بن خیلان به اجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه بناده و در آن شب دلیان راه گم کرده بیابانی افتادند که خرابی مسرت
در آن موضع چیزی نبود چون آفتاب برایشان تافت راهبران از تنگی بیاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجای کرده با مسلم گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیان از عطش بزرگ
شدند مسلم و جمعی که با او بودند به از جهت و سخت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسرای رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود و شخصی از مردمان آن نواحی را به که فرستاد و با اسیران
حسین از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که منسوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیان بر راه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر
سیرسد که این سفر مبارک نباشد مگر آنکه آنحضرت مرا ازین کار معاف داشته دیگری را بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا چنین و بدلی باعث بر نظیر و توقف شده دل
قوی دار و تیر من و بر موجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه اسیر المومنین حسین مسلم رسید گفت که امام حسین مرا بصفه منسوب
گردانیده که من هرگز متصف آن نبوده ام من از کجا و بدلی از کجا این سخن گفته و بجانب کوفه توجیه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای که به دارنختر بن ابی
عبیده استناده داشت فرود آمد و شیعه اسیر المومنین علی خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامه اسیر المومنین حسین را بایشان خواند و آن جماعت به آواز بلند گریه فریاد و اشوقه برکشیدند
و روز بروز مردم کوفه بخدمت اوی رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی که مقتدر قلاوه بیعت گشتند و نعمان بن البشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین
سعی آگاهی یافته به مسجد جامع کوفه رفت و با ستحضار کوفیان مشال داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر سر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و تفاق و زید از خدای عز و علانی
ترسید و منی دانید که تیغ فتنه موجب محنت و بلا و متک و بار باشد بر خوشین رحم کنید و گردن خلات و تفاق نگردید و بدانید که من ابتدا بحاجه به نکم و خسته را بیدار نمودم و بعد از آنم
و به تعجب هیچ آفریده را مواخذه نفرمایم اما شما که هر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد خویش اقدام نمودید اگر از جرم خویش توبه و انابت کنید من شمه عفو شما خود سازم و الا بالله الذی
لا اله الا هو که بشیر بشیرم یا کشته شوم یا بکشم مسلم بن عبد الله بن سعید گفت ایها الامیر این رای برای ضعیفان است و توانچه گوی کنی و توانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب
داد که در اطاعت خدای تعالی از استضعفان بودن بهتر از است که در عصیت از اتویا و کمران باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقاتله و مقابله آید
بشمیر نیز گردن او زدم هر چند تنها باشم هیچ کس مساعدت من نکند و چون نعمان بخیر و تندید گفتانوده از سر فرود آمد و به دار الامارت رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه
که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته و او را از آمدن مسلم بن عقیل و یل مردم به بیعت اسیر المومنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساخته که اگر از تواضعی بکوفه
واری صاحب وجودی را که بهایت و سیاست متصف باشد بازت کوفه تعیین فرمائی تا در تفرقه ام با توده واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بند که نعمان بن بشیر مرد
ضعیف است و از عده این هم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید بر حقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد با سر چون رومی که در حیات سعاده و حکومت یزید بر مملکت بود مشورت
نمود و چون گفت از عده این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری تقضی تواند نمودند بر آنست که مشورایالت کوفه بنام اونویی تا بر بصره نایی بگماشته بکوفه رود و در اطعای
تائمه فتنه بجای شیهه اوست سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقبه به عبید الله بن زیاد فرستاده بدین منوال که جماعتی از دوستان ماکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم
بن عقیل بکوفه آمده است و به ترغیب او طالع از کوفیان با امام حسین بیعت کردند چون بر مضمون نامه مطلع شوی متوجه کوفه شو که امارت آن دیار را نیز بتوازیانی داشتیم و باید مسلم بن
عقیل را طلب کنی تا نزد منی که در کوفه خود را بطلبد و چون او را بدست آری بقتل رسانی و سرش را زدن فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را
واجب دانسته بغیر نمائی و توقف جابر نذاری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو با بی عبید الله رسانیده آن ملعون به تیغ رفتن کوفه مشغول شد و در آن آوان اسیر المومنین حسین مکتوب
بمالک بن سیم و اخف بن قیس و منذر بن جاره و مسعود بن عمرو و قیس بن الشیم که االی و معارف بصره بودند نوشته معصوب غلام خویش که به سوم به سلمان بود فرستاد و مضامین
مکاتیب آنکه شمارا با حیا و معالمت حق و امانت به عتاد دعوت می کنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در آن محالف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شبیه متوجه آن
طرف شوند چه سپاه عراق در آنجا جمع خواهند داشت و چون مکاتیب اسیر المومنین حسین با بالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جاره و در افتش
اسیر سعی نمودند و قشر در جاله نکاح این زیاد بود از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کرد و دزد و سلمان بوعده و وعید اعتراف نمود که مولی او یکسان مکتوب
نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مشال داده بایشان گفت که رسولی از امام حسین بصره آمده و نامه با آورده و ایل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده و من
آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بخلان و فخلان امام حسین مکتوبات فرستاده شمائی دانید که من سپر زیاد ام و در سیاست و خون ریختن متابعت پدری نمایم
و سپر کوفه را در نشان ازید و تو بیگانه خویش خوانش می پند و اکنون مشورایالت کوفه بمن رسیده و اسیر مرا فرموده که بان جانب روم و مسلم بن عقیل او سار شیهه ام
حسین را قبل رسانم و من آفتال اشاره امیر نموده فردا غریبت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خود درین شهر می گذارم باید که مرا سم حرمت و اطاعت او بجای آورده از

نزول کرده اور بتقویت و تثبیت هم مسلم پیوسته رغبت و تمایل می نمود بپادشاه و عبید الله بر این صورت و قوف بآنست شخص را نزدیک شریک فرستاد که من فردا عبادت تو می آیم و شریک
 بن احوال مسلم مقرر کرد که چون فردا بن زیاد پیش من آید اورا بمن مشغول کنم تو فرصت نگاه داشته جهان را از لوث و جودوی پاک ساز تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد و اگر بعد از این بیامی من بیا
 که بعد از این سرخو گردد چون روز دیگر بن زیاد عبادت شریک آمد و نشست شریک اورا بمن نگاه داشته انتظار می کشید که مسلم از نهان خانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام
 تیغ را کشیده خواست که بسر عبید الله رود بانی بن عروه اورا سوگند داد که این حرکت کن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیار اندازد از کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان
 خون گردد مسلم خشمش شد و شمشیر از دست بنیذاخت و چون نشستن عبید الله بطویل انجامید از خانه بانی بیرون آمده بدارالامارت رفت و بعد از ذهاب بن زیاد مسلم بامشریک ملاقات
 کرده شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و اورا کشتی مسلم جواب داد که بانی مرا مانع آمد می توانستید که سهل و آسان اورا از میان بگیرید درین باب تفصیل کرده فرصت از
 دست داد بدین شکل که بعد ازین فرصتی چنین اگر بمن غیب بفضا و ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله در بعضی روایات آمده که چون شریک در سرای بانی بپادشاه و عبید الله بن
 زیاد با پیغام داد که عبادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شنیعه تو این است که این طاعنی باغی بملک شود و انیک خدای تعالی ترا بروی نظر دارد چه امروز پیش من می آید
 و طیفه آنکه اورا بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت نشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عاقبت یا بم خاطر ترا از بصره قانع گردانم بانی بن عروه
 من کرده می شمارم که این زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او بسبب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت محدث است ای مسلم ترا درین کار تفصیل نباید
 کرد و هنوز سخن ایشان با تمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک درآمد گفت امیر بر سرای مسلم در نهان خانه مخفی گشته عبید الله بن زیاد در سرالین شریک حاضر شد و شریک
 اورا بنابر مقصود خویش بسیار سخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چنانوقت بیتی بر زبان گذرانید که شعر بود تا بکه فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که
 فوت العرف قصص و چون تکرار شریک از احد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی به بانی بن عروه آورده گفت این مرد ندان می گوید بانی گفت از سر و طبع صبیح تا این زمان
 همین میت را بر زبان جاری می گرداند چون عبید الله بن زیاد از سرای بانی بیرون آمده مسلم از پنج احتیاطا هر گشت شریک با او گفت که چیزی جز ترا از قتل عبید الله مانع شد و سبکی
 گراست بانی و دیگر قول الله تعالی که لا ایمان قدا انکک و مرد مومن چه گونه عذر کند و الله اگر این ملعون را می کشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت درجه علیا
 می گرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده و در آن ایام هر چند بن زیاد اتهام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر بجمله که او را روی
 نمود آن سعادتمند را بدست آورد و بنین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صر که سه هزار درهم در آن بود بخلام خود معقل نام داد و گفت برو باشی علی قتل
 کن و بگوی که یکی از دوستان ان امام حسین نم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او ببرید تا بتسلیم آن شاب و با جور کردم معقل صر را برگرفته بسجد اعظم
 رفت و تفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید نگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیاری گذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثری کند و غالب است که این مرد از ان
 زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من خدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی
 ذی الکلاله و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آن کسانی که ایشان را دوست می دارند در دل من افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن
 دولتند و هم که درین شهر آمده به دعوت امام حسین استخار می نماید اگر مرا با و ره می نمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نماز گذار گفت که تو در میان این همه مردم که در
 مسجد اند چه گونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت آنرا خیر و صلاح در پیشه تو مشاهده نمودم و بخواهم رسید که تو از میان اهل بیت رسولی استی آن مرد گفت
 ظن تو خطا نیست چه من کی از برادران تو دوستان اهل بیتم و نام من مسلم بن عو سجد است با خدای عز و علا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچ کس فاش نکنی تا من ترا
 بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلطه خورد که هر سری که با من بگویی در افشای آن بگویم مسلم بن عو سجد گفت که امروز برو فردا بمنزل من می آید تا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن
 عقیل بروم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم بن عو سجد را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل و جند کور را تسلیم نموده داخل اهل بیت گشت و آن روز تا شب در سرای بانی بن عروه
 بسر برده بر کماهی احوال شیعه امیر المومنین حسین اطلاع پیدا کرد و از انجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان اورا اعلام داد و چون محمد بن اشعث
 و اسام بن خلف بجلوس بن زیاد آمدند از ایشان پرسید که بانی بن عروه کجا است که چند روز نشد که من اورا نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است این زیاد گفت
 که من می شنوم که اکثر روز برو سرای خودی نشیند آیا چیزی مانع می شود و اورا که سلام بانی آید ایشان گفتند ما شرط قطع بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دارالامارت
 بیرون آمده بسرای بانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با وی گفتند و اورا بباله و الحاح تمام سوار کردند و بروی بقصر امارت آوردند بانی چون نزدیک
 کو شک عبید الله رسید گفت خونی ازین مرد در دل من پدید گشته مشوش گردیدم محمد بن اشعث و اسام بن خلف در تنگی او کوشیدند گفتند این معنی از تینوات لغنائی

و تسویات شیطانی است بانی تقادیر ربانی رضا داده معصوب آن دو شخص مجلس ابن زیاد در آمد چون چشم عبید الله بروی افتاد گفت ای پسر حیات و پیر قتل بانی گفت ایها الکرم
 چه واقع شده این زیاد گفت واقعه عظیمی تر ازین چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود را داده و خلقی انبوه و صلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنان است
 که از کید و مکر تو غافلیم بانی گفت این شخص را می شناسی بانی چون در معقل نظر کرد و او را بشناخت و دانست که وی جاسوس بوده ازین جهت اشرجالت و انفعال در ناصیه او
 پیداشده گفت ایها الا سیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تیغ فتنه سعی نمودم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من انگذده زنهار خواست و مرا
 حیا مانع آمد که او را بیرون کنم اکنون سوگند می خورم و عهد می کنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر سیادت نایم عبید الله گفتم ایها الکرم
 از منزل من بیرون زوی تا مسلم را حاضر گردانی بانی گفت هرگز این کنم و در شریعت و مروت چه گونه جائز باشد که زینباری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رسانم
 این سیرت عرب نیست و اگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کند و در انشای محاوره ابن زیاد و بانی مسلم بن عمر و اباهلی گفت که اگر
 امیر غصت فرمائی که به بانی دوسه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمر و بانی را در گوشه برده گفت و یکم ای بانی تو از جان خود به تنگ آمده و بر
 خیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرض هلاک می آری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو بطلبد تسلیم او عیب باشد
 و اگر خصمی زبردست تر از او دردن او تکلیف می کند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد بانی گفت که والله در سپردن مسلم نهرا عیب و عار ندارد رج است من همان و رسول
 امیر رسول خدای و خویش او را بدست خصم ندیم و باین رسوائی را نمی نشوم و چون مسلم بن عمر و از بانی بن عوده بایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت امر
 وی باز نمود ششم ابن زیاد زیاده شد گفت ای بانی اگر مسلم را حاضر کنی کردن تو بزم بانی گفت که از هر همة آن باشد که با من این معاملة کند و اگر تو این اندیشه را بغض رسائی
 خلقی انبوه بخصاست تو برخاسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود می ترسانی و باصحاب و دوستان خود تنیدی می کنی انگاه چوبی بر روی بانی
 زدن چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد بانی دست بقائه شمشیر سنگی از سرهنگان سپر زیاده تا از نیام بیرون کند آن سرهنگ دست بانی را گرفته عبید الله
 زیاد گفت ای بانی اکنون خون تو بر اسباب گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کوشک محبوس گردانیدند چون آسمان این خارج مشاهده اینصورت نمود با عبید الله زیاد گفت
 ای خدا را این مرد را بشارت تو آوردم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک می گفتمی و وعده های خوب می دادی و چون پیش آمد بینی او شکستی و روی و موسی
 او را بخون ملطع ساختی و مع ذلک می گویی که ویرا خواهم گشت این چه کرد از ناصواب است که از تو صد و رمی باید ازین سخن غضب ابن زیاد دست از فریاد پذیرفته فرمود
 تا اسما را چندان زدند که از حیات خویش بایوس گشت اسما گفت انا لله وانا الیه راجعون ای بانی خبر مرگ خود بومی رسانم و چون بانی را در خانه باز داشتند خبر دگر کوفه افتاد
 که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزیدی بنی مدج را که از اقربای بانی بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلقتنا
 طاعة و لا فارقنا جماعه و عمر آواز بر کشید که انا عمر بن حجاج و هذا فرسیان بنی مدج و عبید الله بن زیاد اصوات خفله شنید پرسید که این چه شورش و چه غوغاست
 گفتند که اقربای بانی تبصرو آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب می نمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی بآن جماعت گفت که بانی در زمان سلامت است شما
 باز گردید و ایشان تلکین یافته نیازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مدج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسج رفت و برین و بسیار
 سرهنگان و اعیان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند طائفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر سبب برانده معبد از سپاس و
 ستایش خالق خیر و شرو پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه و ثقی طاعت خدا و سنت رسول زیند و در طاعت و متابعت امر
 و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه منگیرید که هلاک شوید و بر شما اقامت محبت کرده همه را از امیری ترسانم و قد اعذر من اندر و در انشا خطبه خبر او رسید
 که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت تبخیل تمام از تبر فرود آمده بهار الامارت رفت و فرمان داد
 تا دو نفر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان است که بعد از حبس بانی چنانچه سمت گزارش این خبر دگر کوفه فتایع شده که ابن زیاد دست بخون آلوده و یعنی گفته اند که چون
 مدج باز گشت عبید الله فرمود که بانی را باز آرد برده گردن زدند ازین جهت عرق غضب مسلم در حرکت آمده فرمود تا اگر دند که ابلیت امیر المومنین حسین باید که جمع آیند
 و قرب بست هزار گس جمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بهار الامارت نهادند عبید الله بن زیاد با طائفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر می بردند در قصر
 متحصن گشتند و مسلم با تابعان بگرد قصر آمده بین انصرهین خنک و جبال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت
 فرمود تا رسا کوفه شل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شلیث بنی و حجر بن الحجار و شمرو و الحوشن برآید اهل کوفه را تحویف نمودند کثیر گفت

کوفیان و ای پشیمان که خود را در ورطه هلاک انداختید بر خود و بختانید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که در مدغم لشکرهای شام که شوکت ایتشان را کوهستانه ای می رسند و امیر عبید الله عمر کرده است که اگر ترک فضولی نگویید و بر شما قیام کرد و در مساجد شمارا باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بی گناه شمارا بجزیر بگردانند و حاضر را بوض غائب عفویت نفرمایند کوفیان که اشغال این کلمات شنیدند غمی عظیم و هراسی قوی بر شمارا ایشان اینست یافتم بر مادت قدیم یوفائی آغاز نهادند و فوج فوج و سپاهیان را پیش پشیمان بپشت کرده روی بپنازل خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند گری کس و بقولی ده نفر پیش پیش مسلم مانده بودند و از برای ادای نذر شام مسلم سجده در آمد و چون بیرون آمد دید که بی وفایان نیز سر خود گرفته اند و در آن شب مسلم در کوچه های کوفی گشت تا بجهل که رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر دران سرای نشست ضعیفه گفت شهری است پر آشوب و شب بگیا شده چرا بوفانی خود نمی روی گفت من مردی غریبم و از خاندان غریب و منزلی ندارم اگر مراد فاخته بود جای دمی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهل و مرئوس بن خیز و قدم رنج فرمائی مسلم بوفانی او رفته آن زن او را در خانه بنشاند و همان ساعت پسران ضعیفه بچانه رسیده مادر خود را می دید که بجزیره می رفت و بیرون می آمد و می گریست پرسید که ای مادر این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر را رام نمود که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشیطان که با کس نگوئی گفت قبول کردم که این را پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه با آورده درین خانه است و من مرا هم خاست او بجای آورده از غذای تعالی ثواب طمع می دارم ابوحنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بچانه های خود رفته و اصوات ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیت بسجده رفته اند که بعضی نزدیک بودند چون جاسوسان فرستاده هیچ کس را ندیدند این زیاد آنست که مردم گردن از متابعت مسلم پیچیده اند و کج غایت گزیده لاجرم با انتظار تمام از قصر بیرون آمدند بسجده رفت و گفت تاشوع و قادیل پیش او برافروخته بعد از آن فرمان دادند که هر که از شما میر که اشب بسجده که اسیر در انماست نیاید خون و مال او سلب باشد و در آن شب مجموع اشراف آن دیار مجلس این زیاد میاورت نمودند عبید الله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرای کوفه های کوفه را ضبط کند و چون صبح گرد و دود یک سرادر رفته شخص نماید که مسلم در انماست یانه و بعضی از نور خان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشته و او مخفی گشت روز دیگر این زیاد فرمود تا ماند در و اند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع جمع گشتند و خود نیز از گوشه بیرون آمده بسجده رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل این سفیه احق باین شهر است و فاخته برانگیزت و چون دید که مهمی تفتیت نمی پذیرد بگریخت و بی شک از شهر بیرون نه رفته است و من در خانه هر که او را بیایم خون آن دو شخص بریزد هر کس که مسلم را نزد من بیاورد ده هزار درهم باو دهم و سعی نمایم تا مقرب حضرت امیر بگردد و معروفات و ملتزمات آن شخص نزد من باجابت اقراران یابد انگاه با حصین بن نمیر گفت که همین حال بر دیگر محلات کوفه تا مسلم را بدست آوری باین روایت در مسجد و بذاست ابوحنیفه دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در هنگامیکه محمد ابن اشعث و اعیان کوفه در مجلس این زیاد حاضر بودند آمد و با عبید الرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم در خانه ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت صلح الله الامیر البشاره العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که چو پسته از تو لفظ بشارت می شنوم جواب داد که عبد الرحمن می گوید که مسلم در خانه کی از تعلقان ماست که او را طوع می گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نائب خویش عمرو بن حریش انحرومی را گفت که بی صدمه در آن سرنگان لازم محمد بن اشعث گردان تا بیرون و مسلم را گرفته بیاورند و عمر و بموجب فرموده عمل نموده محمد بگریختن مسلم بآن جماعت روان شد و چون نزدیک بسرای طوع رسید مسلم او را هم مرکبان شنیده دانست که جمعی بطلب او می آیند و از جای برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر جامل کرده بر سر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که مرا بخام بنی آدم امینت انگاه با طوعه گفت خدا شایسته ترا بیاورد و برخیز و در سرابکشتائی از تیان در برابر از که دو مسلم چون شیر خشتناک بر آن قوم حمله کرده و در آن حمله چند کس را بکشد اینچنین ابن زیاد رسیده بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سی صد کس فرستادم که یک شخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و فزع است مسلم اگر چه حری و دلیر است اما یک مرد پیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا تصور آنست که مرا بگریختن تعالی روان کرده و الله که مرا بچنگ شیر ثریان فرستاده عبید الله خبر روان کرد که او را همان داده نزدیک من رسان که نزد بابان مسلم دست نتوان یافت و چون امام مسلم بجزیر رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مملکت میفکنی و شمشیر از دست بگیری و نزدیک من آئی مسلم گفت مرا بابان شما احتیاجی نیست ابن اشعث گفت چنین بگوئی بر جان خود قسم میکنی و بر قول با اعتماد کن و بابان خود را بمن رسان مسلم گفت بر سخن شما فاخته و فخره اعتماد نباشد چرا سنگ در روی من می اندازد چنانچه در روی کافران اندازید نمیدانید که من از اهل مصطفی ام بارد گیرم فاخته همان حمله آورد و ایشان را بکشتن بپایان

فشارید از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدر سرای نهاد و محمد با مردم خود گفت که یک ساعت در جنگ تعقیب کنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از آن نزدیک
 اوزنه گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن بده که منی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بندم لا
 والله که هرگز این نتواند بود انگاه بر این اشعث حمله کرد محمد بپایان خویش پیوست و مسلم بموقع خود باز گشت و می گفت ای خدا مرا یک شربت آب آرزوست
 که از تشنگی هلاک می شوم و هیچ کس یارای آن نداشته که او را آب دهد و محمد بن اشعث بپایان خود گفت این عاری عظیم باشد که سی صد کس بر یک نفر غالیانند
 بیست اجتماعی بروی حمله کنند که و رای این چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر ابن حمران
 الاحمری بود شمشیری مسلم انداخته لب بالای او برید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدو زخم فرستاد انگاه یکی او را از عقب نیزه زد مسلم بنقیاد از اطراف او
 درآمده و بر او بکشتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را گرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاند و مسلم چشمها را پر آب کرده
 گفت هذا اول الفزع عمر بن عبد الله بن عباس السلی گفت ای مسلم چون مصیبتی روی نمود گریه چندان فائده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمی گریم بلکه
 گریستن من برای امام حسین است و بعد از آن بر محمد اشعث گفت تصور من چنان است که تو از امان من عاجزی مطموع آنکه چیزی به امام حسین نویسی و او را از
 واقعه من خبر نمایی و وی را تنبیه ازانی داری که بکشتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المومنین علی را آرزوی برده که مفارقت میان ایشان دست
 و پا اگر همه بموت یا قتل باشند و عمر بن سعد درین باب نامه نوشته با امام حسین فرستاد و چون مسلم ناخود گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب
 بخشی مگر حیم در نماز مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آن کسم که وقتی حق را شناختم که تو شکر آن بودی و هنگامی امام وقت را طاعت
 نمودم که تو عصیان می و جیدی منم مسلم بن عقیل گفت یابن باهله تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر مطاعت اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم دفعه دیگر
 آب طلبیده قدحی آب پیش آورد و چون مسلم خواست که آب خورد دهر و دندان او در فتح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبد الله زیاد آوردند
 گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبد الله بن زیاد گفت ای پسر عقیل تو
 هنوز امید تقاداری مسلم گفت اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد درخت ده تا و میستی کم این زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آن همه
 خلق بخود نزدیک تر دید و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت تا بر قربت فرابت که میان ماست با توست و وصیت می کنم بتمش آنکه بر آن موجب عمل نمایی
 و عقیل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و بادی آن قیام نمایی دیگر آنکه حسیه را
 از این زیاد طلب داری و در خلیفه مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه با امام حسین بنویسی که زنهار بر قول کو فیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا تو
 آن نه رسد که من رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد با اتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عروصیت های مسلم را تقریر کرده عبد الله گفت ای پسر عقیل هیچ کس
 مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار حسیه ترا ما داریم بهر چه اراده ما در آن باب متعلق گرد و چنان خواهیم کرد اما قضیه امام حسین آنست که اگر او
 قصد ماندن با قصد او نکنیم و اگر مسترض امر خلفت گرد و خاموش بنایم و بروایتی گفت و اما امیر المومنین خدا را مرسته آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آیدن بکوفه
 و غیر آن سوالها کرد و مسلم جواب های درشت گفت آن ملعون خشمناک شده زبان به دشنام امیر المومنین علی و هر دو فرزند او و بکشتاد مسلم در جواب وی گفت
 که بستی و دشنام تو و پدر تو و منرا و ارتزاق و بکشتاد چنین ناخوش لا تقیر فاقض ما انت قاض یا عدو الله و کن اهل بیت موکل بناء البلاد این زیاد گفت که مسلم را
 بالای قصر برده که دانش نزد مسلم گفت که اگر تو از خویش می بودی و میان من و تو حق خویشی در میان می بود بر چنین فعل اقدام می نمودی و لیکن تو پسر
 خویشی که بدین داشت ازین سخن شتم این زیاد از دید پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در آشنای جنگ زخمی عظیم بر سر آورده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم
 را با من شو شک بر گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را بالای قصر برد و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار
 گشاده گفت اللهم احکم بنیای و بین قوم عرفا و وجدا و ناو چون مسلم کشته شد قاتل او مانند برهوشان پیش ابن زیاد آمد عبد الله از وی پرسید که مسلم را شتی ترا چه میشود
 جواب داد که در آن زمان که او را قتل رسانیدم می را دیدم که برابر من آید سیاه و کمره منظر و انگشت خود را به دندان میکند و برایتی لب خویش را به دندان گرفته بود و من از آن شخص چنان سیه
 که بعد خود از هیچ چیز مثل آن تر سیده بودم این زیاد تبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی بهشت بر تو استیل یافته دل بجای که هیچ باکی نیست و
 و بقولی چون بفرمان این زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که یابی بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل محق سازند محمد بن اشعث گفت اشع الله الایمانی

از شاه ایران که دست و درین شهر قریب و عشیرت بسیار دارد نامول و مسئول آنکه امیر او را بمن بختد عبید الله دست رو بر سینه ابن اشعث نهاده اورا
خبر کرد و نگاه حکم کرد تا بانی را از زندان بیرون آورده در بازار کوفه سفارش کردن زند و مسلم و در آنکو بشمار با و بختد عبد الرحمن بن الزبیر الماسدی در
رشته ایشان بی خبری که اول آن ابیات آنست عربیه فان کنت لا تدري بالموت فالطريء الی بانی فی السوق و ابن عقیل نقل است که ابن زیاد مسلم
و بانی را به دمشق فرستاد نیزه و زکامی احوال که روی نموده بود و او را اعلام داد و نیزه نامه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سوار بر ابرو از ده دمشق بیا و بختد
و جواب نامه ابن زیاد را بر این پنج نوشت که اما بعد تو نیزه و یک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه از تو بعد دریافته مرضی و متحسن نیست چه مؤنت
و دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال خرم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و آنچه از حال علم و فهم و دروغ هر دو در تو
خود نوشته بودی مطابق واقع شده بود و بهر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و خوشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان می شنوم که امام حسین غریت عراق دارند باید که
نیک ملاحظه کنی و در راه اسب و کراواتی که از وی مسای متولد خواهد شد قتل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد روز بروز بعضی من رسانی ذکر توجیه
امیر المومنین حسین از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبله آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق در آن آوان که مسلم بن عقیل در خانه بانی
بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمعی غیر از کوفیان بر حسب امیر المومنین حسین مخفی و مباحی گشتند مسلم با امام حسین نوشته فرستاد که ان الراشد لا یکتب
الیه و قدما یعنی اهل کوفه ثمانیه عشر الف رحل فاقدم فان الناس معک و لاری لهم من الی ابی سفیان یعنی بدرستی که مسافر اورا که حجت اختیار منزل می فرستد با اهل خود
دروغ نمی گوید و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند می باید که متوجه این جانب شوی که خاطر ایشان بجهت تو مشغول است و میلی بآل ابوسفیان
ندارند و چون این مکتوب با امام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده تهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان و همو احوالمان اورا این صورت موافق
نه نموده در صدد منع آمدند و از آنجمله عمر بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هر چند آن جناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را با قیامت حج و بر اینین مکتوب
ساخت مفید نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجیه امیر المومنین حسین بسبع عبد الله بن عباس رسید بخارمت او شتافته گفت یا بن عم می شنوم که غریت کوفه داری
فرمودند علی عبد الله گفت یا بن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار کن که بدرت امیر المومنین علی ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت دیدی
که با او چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن نمودند جهات اورا غارت کردند و ویران نمودند و از آنجا که بانی را از زندان آزاد کردند و بانی را از زندان آزاد کردند
امیر المومنین حسین جواب داد که این قضیه بانهائیشی ندارد چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل در و دیافته که هر ده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده اند
و رسول باد و لیست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آن جانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان و الی خود را از شهر اخراج کرده اند
و مملکت را متصرف گشته با کثوب توجه نمائی و اگر چنین نکرده اند و تو بروی می ترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت نمایند امیر المومنین حسین فرمود
یا بن عم سألک فیما قلت بعد از آن عبد الله بن زبیر با جناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و اطراف پراکنده
کرده اشارت فرمائی تا شنیده شود که در عراق اند بخد مت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت قومی شویم
و چون در حرم که جمیع اهل وفاق و موبر در باب اقطار است اقامت نموده باشی بمطوب خود برسی و بمبراد خویش فخر گردی انشاء الله تعالی بر او کس
پوشیده مانند که این روایت منی بر آن قول است که تا امیر المومنین حسین در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروزی آورد و
روزی به شب می رساند و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را توجیه به عراق ترغیب و تحریص مالا نهایت نمود بعد از سه روز باز عبد الله بن عباس بمنزل
امیر المومنین حسین شتافته گفت ای عم لطیف کوفه مرو که مردم آن دیار سیوا و غدار اند و در همین سرزمین که حرم خداوند است ساکن باش که تو شنیده
اهل این مومنینی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی تسبیح عریض است و حصون و شتاب بسیار دارد و شنیده بدو تو در آن نواحی پیشگاه
و چون به یمن رسی اعیان خود را با طرف و اکناف حوالک روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون بر این پنج زندگانی کنی دشمنان تو بجا
و خاسر گردانند امیر المومنین حسین با او گفت که من کمال اشتقاق ترا در باره خود می دانم و غایت نصیحت تو در شان خویش می شناسم غیر از آن که غریت من
بجانب کوفه مصمم گشته و هیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لخطه سر در پیش افکند بعد از آن سر را آورد و گفت اگر این غریت با مضامینهای رسانید
و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نسا و مبیان را با خود و سر چه از آن می ترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در توقظ کن چنانچه متعلقان و فرزندان

ابن عفان درین قتل او در وی نظری کردند و قدرت آن نداشتند که دم نزنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد و برین سفر با من موافقت نمایند از این
گفت برقتن تو چشم عبد الله و این زیر پوشش گردیده و مقصود خود رسد چه امری که تو بحدیث در گذشته کسی القات بجانب این زیر پنهانی کند و گردانی کرد و او
در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیر المومنین حسین گفت درین باب تامل کن و آنچه متقین خبر باشد از حق و مواعظ اسالت بنمایم
و چون متقین ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین بیرون آمد و با خودی گفت درین از امام حسین و هزار بار درین دل از وی برگردم چه می دانم که عاقبت کار
او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زیر پیش آمد عبد الله بن عباس را با فی الضیاع معلوم بود گفت ای پسر زیر خوش دل باش که امام حسین عنان نیست
عراق مخطوط ساخته همه حال می رود و جهان را بتو می گزارد و عرصه تمام را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متیلم و اندوگمین بمنزل خود رفت
و بعد از آن امیر المومنین حسین شیع و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فرخورد و حال او عطای داد و محبت عورات و اطفال خویش محمل را راست کرد و در
روز سوم دی آنکه که روز قتل مسلم بود از آنکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در ششم دی آنکه متوجه شد و اهل مکة عمر و ابن سعید بن العاص یکی از سرنگان خود را در عقب
امیر المومنین حسین فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرنگ به امام حسین رسید گفت حکم امیر بر این است که مراجعت نمائی و اگر آجابت نمی کنی من ترا از رفتن
مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر به عمر و ابن سعید رسید از قفسه ترسیده رسولی فرستاد
و آن سرنگ را باز گردانید و چون امیر المومنین حسین بذات عراق رسید بشیرین غالب اسدی که از کوفه متوجه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که
این کس گفت از کوفه می آیم فرمودند حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب آن جماعت با است و سیوف ایشان با منی امیه و فرمان
فرمان خدای است امام حسین گفت راست گفتی یا اخانی اسد لعل الله ما یثیر و حکیم ما یرید و ایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر
دید که از جانب عراق می آید و بکمی می رفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذشتی فرزدق جواب داد که قلفهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی
ایشان را با انسان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون بطین الرمه رسید مکتوبی در قلم آورد
مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم این عقل بمن رسید که بنی بود از اتفاق شمار خلافت من و مشعر بود و تشوق و آرزو مندی بقدیم
من و حال آنکه شمار در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جائز نداشته اید و ایتالی فضل جزا بر روزگار فرخته آثار شمار سازد و سعی شمار در احراز حق من
ضایع نگرداند و این صحیفه از بطین الرمه ارسال یافت و من غمگین در عقب مکتوب خواهم رسید ان شاء الله چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حسین
بن نیر که از قبیل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد قیس را پیش ابن زیاد برده با وی غلطه کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور
بخندد انداختند تا بد رجبه شهادت رسید و چون امام حسین از بطین الرمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر ما درم خدای تو یار و یارین رسول
الله می دانم که سبب خروج تو از حرم جد تو بود امام حسین فرمود مکتوب کو فیان و طلب ایشان این مطیع گفت ترا بخدا سوگند می دهم که ترک رفتن کنی
و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان کرد و امام حسین فرمود که فلن یصینا الا بالک الله لنا و چون امیر المومنین حسین بمنزل زر و در رسید چشم مبارکش
بر خیمه منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهر بن القین و زهر در آن آوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه می رفت و امام حسین او را
طلبیده زهر بن قین اجابت نه نمود و زوجه او گفت سبحان الله سپر رسول خدا طلب تو می فرستد و تو غفل می نمائی این سخن موثر افتاد زهر بن قین دست سید جوانان
بشت شتافت و بعد از لحظه بارنگ افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمده فرموده تاخیمه او را بر کنند و قریب خیمه امام مظلوم شهید برده زدند و بعد از آن
زوجه خود را طلاق داده نصرت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من حرافقت نماید و هر که را
که میل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند و مجبوع یاران زهر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین از زر
روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و بجانب امام امتحان احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و مانی بن عروه را کشته چنانچه
دیدم که میان پایهای ایشان را گرفته می کشیدند امیر المومنین حسین گفت که الله و اما الیه راجعون عند الله بحسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین بر
این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند می دهم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بطین خویش محبت
نمائی که ما ترا در کوفه محب و ماضی نمی دانیم و بنوع عقل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم نزنیم و ما با تو نزنیم و ما با تو نزنیم و ما با تو نزنیم

نیز فرمود که لاخیر فی العیش بعد ولاد و چون بر باله رسید رسول عمر بن سعد خدمت آنجناب مستعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شمشیر ایشان است
عذر و بیوفائی نموده مسلم را تنگ داشتند تا رسید با او آنچه رسید و هانی بن عروه نیز تیغ شمشیرش را در رسول عمر از واقع قیس بن مسهر اعلام کرد و از مکتوبات عمر بن سعد
امیر المومنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف بلاد پیوسته بودند و فتنه
برداشت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جزو خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سر بریده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیر
آویخته و ای بر آخر پسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحبحر جمعنی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الحنفی را طلب
او فرستاد حجاج پیغام رسانیده گفت اگر دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر تر اکتبند درجه شهادت علاوه آن گردد و عبید الله گفت من از میان
اهل کوفه بجهت آن آمده ام که بساد امام حسین بآن دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بپیر حجت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده
به عبید الله بن زیاد پیوسته اند و مال خانی را به نعیم بانی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المومنین ثویان بن عبد الله بن الحبحر قدم رنج فرموده عبید الله شراط عظیم
بجای آورد حضرت با او گفت که معارف شهر تو من نامه نوشته اند و رسولان فرستادند که ما هم احوال و انصاف و دیار و دوستان تو ایم مامول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه
آنجناب گردی تا بشارت طحان سپاری قیام نایم و اکنون می شنوم که سالک طریق ضلالت و غیبت شده باین زیاد پیوسته اند و در مشیوه مرد و عصیان یک جبهت گشته و تو
عبید الله دانسته باشی که هر چه می کنی از خیر و شر بآن شتاب و معاقب خواهی بود و من ترا این ساعت به توبه و انابت دعوت می کنم تا گمان آن تو آفریده گرد و دیر اسفرت نماند
خویش می خوانم تا بقدر قوت و طاقت در این هم که پیش گرفته ایم بابا موافقت کرده در دفع دشمنان ماسعی بلیغ نمایی عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که متوجه
می نماید در آخرت خط و افرقیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معاوی بنی تزاری با تو معدودی چند پیش نیست غالب ظن من
آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدای که مراد یار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با من مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا
که ملحق نام اوست قبول فرمائی و بخدا سوگند که این اسپ است که از غیب بخانه که تا ختم با و رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگردن ترسیده و این شمشیر مرا که سیفی است تمام
بر میان بندی و بقول این محقر بر جان من منت نمی امیر المومنین حسین فرمود که من بطبع اسپ و شمشیر پیش تو نیامدم بلکه عرض آنکه بجا و نیت و منظر همت من که نریزی و قطع
و قطع دشمنان ماسعی جمیده مبذول داری و ما را به مال شخصی که نفس خود را از من دریغ می دارد و اتقائی نیست و بدان ای عبید الله که من از حد خویش شنیده ام که فرمود
هر کس که زیاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفراید ایشان مرشد خدای تعالی او را در آتش دورخ افکند و چون سخن امام حسین عنتی گشت بر خاست و بمنزل خود رفت
و بعد از واقعه آنجناب عبید الله تا قضا خورد و در آن باب ابیات در آینه گفته چنانچه در تاریخ ابوالموئید موفق ابن احمد المکی مسطور است بر ضامرا باب بصائر نوشته
نماند که از سید توجه امیر المومنین حسین تا وصول او بکربلا و اوقات و قضایای بسیار بنظر رسیده در وی نموده این دفتر گنجایش آن همه ندارد اگر خدا تعالی خواسته باشد
جلدی علییده درین باب ساخته و پرداخته آید ذکر توجه لشکر کوفه و شام بخاربه قره العین خیر الامام علیه التحم و الاکرام و ذکر مقتل آن سرور اختیار و ایراد
بسیل السجاری و اختصار در آن آوان که خبر فراسله کوفیان با امیر المومنین حسین و میل او بجانب کوفه مسموع نیزید گشت نامه به عبید الله فرستاد بنی ازانله در این
اوقات ماسع را رسانیدند که امام حسین عزیمت کوفه دارد و طیفه آنکه جنود شقاوت و رود را بادیه فرستد تا سر اسیران بروی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند و بیا
این ابن زیاد که اشتیاق عساکر بود و حصین ابن نمیر را با طائفه کثیر بهادسیه فرستاد تا ببطریق قیام نماید و از احوال امیر المومنین حسین یونانیو ما و را اعلام دهد و حصین
حرا بن نیزید الرامی را با هزار سوار بادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکره او را پیش
آمده گفت این زیاد لشکر را طلب تو در فرستاد و ایشان از مادیه تا عید بنشسته اند و انتظار مقدم تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که
تو نمی روی مگر بسوی استه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر زیاد اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین
فرمود خدا تعالی ترا جزای خیر کر است که ما که شرط نصیحت بجای آوردی و چون اراده ازلی متعلق به لاکت اهل بیت رسول شده بود بآن سخنان التفات نفرموده
و همچنان می رفت تا بمنزل سر رسید و در آنجا بتیوت کرده صبح روان شد و چون آفتاب بوسط السمار رسید حرا بن نیزید بآن هزار سوار پدید آمد و از دواب ترفول کرده در
سایه اسپان خویش نشسته تا وقت نماز پیشین شد و بوقت ادای فریضه امیر المومنین حسین از حرا پرسید که خود نماز اقتدا بای کنی یا با اصحاب خویش جدای گزاری حرا
مضمون این بیت ادا کرده من و اقتدا با تو در هر نمازی بهمین ست تا زنده ام نیت من به و بعد از آن امام حسین پیش رفته حرا و لشکر او با وی اقتدا کردند و چون از کربلا

فاز گشتند امیر المومنین حسین پیرای خواست انگاه بر شمشیر خود گمیده زده زبان بختیه و تجمید باری سبحانه تعالی بکشتاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود
ایها الناس من روی باین صوب تیاردم و غریت این صوب نمودم و قصد این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامه های شما متواتر به من نرسید که نسبت
به هر چه تمام تر متوجه دیار باید شد که ما انانی نداریم که در صلوات اقتدا یا کنیم و از عهده مصلح و معات ما نقضی تواند کرد و گفتند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال
پیشانی ما منظم گردد و اگر برمود و موافق خویش را سخید و تجدید آن پروازید تا من از سر اطمینان در شهر شما قدم نهم و اگر از نعت و متابعت خود پشیمان شده اید و
غیرت بجانب حرم منقطع گردانم خالغان چون این سخن بشنیدند همه با سر و پیش انگه زد و هیچ کس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین با قامت ناز
عصر قیام نموده بار دیگر خنجان سابق را در میان آورد و حرا بن زید سوگند خورد که من از این مکوثات خبر ندارم امیر المومنین حسین عظام خود را فرمود تا خرمین مکاتب کو فیما
را حاضر ساخته بش حرم بن زید و اصحاب او رخت خزانة را مطلق کرد و گفت ما از ان زمره هستیم که این مکاتب بقوت ستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه
تا بیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین فرمود که نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از ان فرمود تا
شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهادند و جزو لشکر او میان امیر المومنین حسین و مقصد حائل شدند امام حسین پرسید که ای حرم غرض ازین
حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله بن زیاد ببریم چه باین با موریم امیر المومنین حسین فرمود که اکنون بجز از جنگ چاره نمی بینم و دست بقائه شمشیر برده
خواست که تیغ از نیام برکشه حرم بن زید گفت با جنگ تو مخض شستم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که دره بعد از خری از با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفت
شد عاقبت حرم بن زید گفت صواب آنست که ترک مناعت نموده ما و تو برای رویم که نه موصل بجزا باشد و نه بکوفه تا به بینیم که ازین زیاد چه خبر می آید انگاه هر دو طایفه
روان شده مراحل و منازل می پویند تا بموضع رسیدند که موسوم بکربلا بود و از اینجا گذشته سیل بینوی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بخیل می آید فریقین متوقف
شدند تا شتر سوار رسید و بر حرا بن زید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را با و داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین را در آنجا موقوف دار و او را در نزد
فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و به حائل کتاب گفته ام که هر چه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند و حرم بن زید نامه را مطلق کرده بدست امام حسین داد و
گفت از اقبال امر امیر چاره نیست و همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم و هر چند امیر المومنین حسین از حرا التماس نمود که بآن هداستان گردد که
در یکی از ان قری که قریب بکربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر ابن القین الحاج حرم بن زید را مشاهده کرد با خجانب گفت بگزار تا باین جماعت بخار به کنیم که جنگ کردن
با این قوم آسان تر باشد از قتال بالشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام حسین فرمود ای رهبر راست می گوئی اما من مکر و ده می دارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شرط
فرات که نزدیک باست قریه ایست که یک راه بیش ندارد اگر رخصت دهی با بخار ویم امام حسین پرسید که نام این قریه چیست او جواب داد که عقر آنجانب فرمود که بگو
باشد من العقر بعد از ان امام حسین با حرم بن زید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند نهد و نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده به کربلا رسیدند مخالفان
سرا راه با امیر المومنین حسین گرفتند و گفتند تجا و زارین مکان جائز نیست همین جافرو باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب
داد که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب بلا است انگاه گفت از غرائب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسید
سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنان ست که طائفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و به ایشان رسد آنچه رسد امام این
سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب گرفته خیمه باز زدند و روز دیگر عمر ابن سعد با چهار هزار نفر بر غم جنگ امام حسین از کوفه رسیده در کربلا
فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمال کرد که بولایات روند از ان حمله مشور ایلالت ری را با سم عمر بن سعد
نوشته پیش او فرستاد و چون آواره توجبه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین ابن علی پردازد و چون از
کار او فراغت یابی عنان غریت بجانب عراق عجم منقطع گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر از حمار به امام حسین معاف داشته این امر را بدگری
رجوع فرمائی عبید الله گفت طمس تو مبذول دارم بشرط آنکه مشورری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را عملت دهد تا از سر بصیرت جواب بگیرم مسو
وی با حاجت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود و حمره بن مغیره که خواهر زاده ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجبه
بجانب امام حسین می آید تا تم است و مستلزم قطع صله رحم و الله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدایتعالی روی و خون امام حسین در
گردن تو باشد ابن سعد آن شب درین اندیشه بسربرد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او پوشانیده در چاه طمع انداخت و با چهار هزار سوار و پیاده به نیت

قتال آن سرور ستوده خصال روان شده از دعامت عاقبت و سوز خالت در دنیا و آخرت نیندیشد و بعد از قطع منازل و قطع مراحل چون بگر بار رسید و بر بار امیر المومنین حسین فرود آمد همان لحظه با قره بن سفیان خطلی گفت برو و از حسین استفسار کنی که سبب آمدن تبارین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و نوحه چیست قره بن سبب فرموده عمل نموده امیر المومنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهده مهام و نیا و آخرت ناسیرون تواند آمد و الناس قدم من کردند و من یکلمات دایم ایشان و رفیق کشته روی برآه آوردم و درین اثنا طریق عذر ایشان معلوم شد چه بعد از آن که شتره هزار مرد دست بست مسلم بن عقیل داده به معیت من درآمدند لفظ بیان نموده سلم را تنها گذاشتند تا به تیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حرمین بزیار ای گمگشته داشت و از من مفارقت نکرد تا مرا در این منزل فرود آورده و بعد از آن قره را فرمودند که این سحر را بگوی که اکنون باید که فرات قریبه که میان ما و دست ملاحظه کنی و مرا بگریز تا بوطن بالوف مراجعت نمایم قره جواب امام حسین را باین سحر رسانید این سحر گفت الحمد لله و الله که اسیر دارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود بعد از آن این سحر نامه باین زیاد فرستاد از الناس امام حسین را و آگاهای داد و حقیقت زیاد جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت بزیار امیر امام حسین عرض کن و چون او و متابعتانش بیعت کردند مرا اعلام نمائی و منتظر فرمان من باش و نامه این زیاد باین سحر رسید گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را بارسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد و انتخاب جواب داد که هرگز بیعتی با این زیاد عمل نکنم و فرمان او بزم ابی و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید و در غضب رفت و حمید را لشکرگاه ساخت و حجاز بن الحارث و شیب بن ربعی و شمردی ابی جوشن را بعد عمر سعد فرستاد و گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را جنگ امیر المومنین حسین می فرستاد که اکثر ایشان حرب او را کرده داشتند و بار می گشتند و این معنی عبید الله را معلوم شده فرمان داد تا سحر بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه گردد و از متخلفان هر که ایند پیش او فرستد و سحر شخصه را از اهل شام که حجت اند میراث از لشکرگاه ابن سحر باز گشته بود یافته بدار الامارت فرستاد عبید الله زیاد گفت که تا آن خون گرفته را گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بگر بار نهادند و درین اثنا ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین بانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد و عمر بن حنظل را با پانصد سوار حبت ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسبب روز روی نمود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس را با سبیل سوار و سبیل پیاده بطلب آب فرستاد میان عمر و عباس مجاریه واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان شکمها پر آب کردند و عباس با سواران بجای ایشان قیام نمودند تا آب را به لشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش امام حسین بجهت آن فرستادم که مادی صحبت داری و یا او را نزد من شیخ شوی و طیفه آنکه از وی استخراج کنی که حکم من را رضی می شود یا نه اگر بفرمان من رضاداد او را با صاحبش بدین صوب گسیل کن و الا حرب ویرا آماده کن و این وعاقبت و چون این خبر به عمر بن سعد رسید تبیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در ناسخ محرم سنه احدى و ستین آن مهم را فیصله دهد لیکن امام شیب از عمر سعد و امراد لشکر شقاوت اثر الناس نمود که کار جنگ را بر وز دیگر گذارند و مخالفان طمس انتخاب را مبذول داشته مقرر بر آن شدند که روز جمعه عاشورا شتر شمرند و اگر علقه عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله گیرند و در بعضی از کتب مذکور است که امیر المومنین حسین قبل از حرب بچند روز پیغام به عمر بن سعد فرستاد که با من کی از ستم کار کنی نخست آنکه بگذارید تا من از موضع که با شما آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا منع مشوید که پیش بزیار رفته دست بدست او نهم تا درین سن حکمی کند و الا رخصت دهید تا بقتل از تقویر اسلام روم و یکی از اهل آن تقریباً شصت عتبه بن سحمان گوید که پیوسته ملازم امیر المومنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هر چه می گفت می شنیدیم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش بزیار یا قهری از تقویر اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا یکجائی باز گردم که از اینجا آمده ام باید است ازین باز دارید تا سر درین جهان عریض نموده در مهاجرت اوطان و مفارقت خزان روزگار گزاریم و عمر سعد طمس امام حسین را بهر من رای این زیاد گردانیده پیغام داد که فان کم فیه رفی و لانه صلاح این زیاد گفت هذا بل نصح امیره اما شمردنی ابی جوشن ملعون گفت که اگر امام حسین بی آنکه متفقد صلوه بیعت بزیار گردد در قهر و شتاب مردم بچشم دیگر روی نگرند و این صورت موجب زیادتى قوت و کسوت او شود و صلیت ملک آنست که حکم تو را رضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردان این زیاد در ای شهر را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب شمره عمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین مدارا و موااساتی اگر حکم من رضاداد او را با اتباع بکوفه بفرست و الا همه را کیش و شک کن و صدر و ظهر حسین را به ستم اسپان مضحک گردان که او شاق قاطع ظلموست و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی بخواطف و مراحم با احتیاط یابی و اگر با و امتناع نموده مجاریه امام حسین را مکره می شماری منصب عمارت را به شمردی ابی جوشن گزار و چون شمر مکتوب این زیاد را به عمر بن سعد رسانید عمر گفت فیج الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنانست که در افساد امری کوشیده که من در اصلاح آن

سعی می نمود تا این زیاده را به امام حسین به غلط نوشته و بر آن کتاب چنین لغوی که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والی بعضی از اولاد امیر المومنین علی از بنی کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب باور خویشی داشتند شمر که بنا بر خیمه های امیر المومنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما را امام حسین دست یازد داشته باز دانه ستاعت او بیرون خیزد تا از خطا در امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را امین یگرددانی و فرزندان رسول خدا را امان نمی دهی شمر ملعون حجل و شتر سار به لشکرگاه خود بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این واقعه باید در دیگر روزی روی نمود امام حسین سر خود را بر آنو نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب با خواهری آمدی لطافت بر رخساره خود زده امام حسین او را تسکین داد و عباس بن علی را برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بنحیه آمده اند و ترا می خوانند امام حسین عباس را بابت سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که پیشگاه امام حسین اقدام نموده عباس گفت اشب ما املت دهیت ما فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین بلب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت والله که اگر این اتفاق نمایند واجب است که طمطم ایشان مبدول افتد و عمر بازگشته امیر المومنین حسین برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بدانید که من هیچ کس را از اصحاب خویش با وفا نمی یافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکار تر ندیدم فخر اکرم الله عنی جمیعاً خیراً انگاه گفت من رقبه شما را از رقبه بیعت خود محلی ساختم می باید که هر یک از اصحاب من اشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهایی و از شدت فرح یابند و چون مخالفان مرا حاضرین از عقب دیگری نروند و بجست و جوی اهدی نپردازند برادران و فرزندان و انبا جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نمیکنیم چه بقای خود را چه از حیات تو نمی خواهیم و مسلم بن اوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من است با اعدای دین و دشمنان قره العین رسول رب العالمین مقاتله خواهیم کرد و دست از جنگ باز نخواهیم داشت تا اهل فرااید بقیات برم آن عهد که بستم با تو و تا نگویی که در آن روز و وقت نبوه و چون امیر المومنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمه ها را نزدیک تر یک دیگر نصب کرده در عقب خیام خدقی کنند و او را از بنی و جوی پر ساخته تا بنگام التاب تاره قال الله در آن زده طریق آمد و شد خضم از آن ممر مسدود باشد و بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعه غطی روزی امیر المومنین حسین به عمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطبوع است که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد طمطم آنجناب را قبول کرده چون شب درآمد با صبه و بستان لشکرگاه بیرون آمده نزدیک منزل امام حسین رسید و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شرو و بر این سوار رفته بایستاد و عمر سعد چون دید که با امام حسین دو کس پیش نیست پسر و عظام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دو ترز قیامت با او بعد از آن امیر المومنین حسین ابتدا ایلام کرده فرمود و بجیک ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه بر ایامه است نرسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و تو میدانی که هر کس ازین اندیشه ناهمواب در گذر و سلوک طریق اختیار کند که متفق صلح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال بر زمین پیوندد و به خرافت دنیای خدا مشغول شود که او چون من و چون تو بسیار دیدم نخواهد بودی با کسی آرسید با ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمه تو و فرزندان تو ختم در این امر است که بتراید از کلاب آن ارتداد کرد عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله سنجیده گفتی سخنان را اما من می ترسم که اگر بجست تو سبادت نامم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا سنجیده نیست که این همه تعلق با و توان داشت و اگر قصر رفیع البیان تو سبدم گردد در عوض آن کوشک با در شست از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر بمان باشی سرای بهتر از آن نبود هم این سعد گفت که در ولایت کوفه وضعیت معمور بسیار ارتفاع دارم از آن می اندیشم که این زیاده آن را منصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن صنعت ضیاع شود من تراد حجاز فرزندم پنجمم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سرور پیش افکنده جوابی نداد امیر المومنین حسین فرمود ای عمر بفضل خا توامی و توفیق دارم که از گزم عراق بخواری مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گزم نباشد جو تو آن خورد و چون سخن باین مرتبه رسید امیر المومنین حسین و عمر بن سعد منازل خود بازگشته گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت می نمود برین حفصه العبدانی که از جمله عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا و شما بنیات مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمی دهم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم شاید که بنیه غفلت از گوش خود بیرون کند و مو غفلت مرا بسمع رضا صفا نماید امام حسین فرمود که بر صوابید و هیچ کس را از بنی نیست بر چون رحمت یافت بشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمه او درآمد و سلام کرد و نشست عمر در خیمه شده گفت اگر من سلمان ششم و خدا و رسول او را نمی شناسم که بر من سلام کردی بر گرفت مقاتله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمان است

لشکر تو سگان و چهارپایان خود را آب می دهند و از امام حسین و فرزندان او که در آرزوی یک شربت آب اند در پی می دارند و تو این معنی را تجویز می کنی اگر ترا از اهل اسلام و مسلمانان بهر بودی مرتکب اشغال این افعال نمی گشتی و هیچ کس را بقضاوت ملک و میر می نوزدیده ام مگر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افکنده لحظه خاموش گشت بعد از آن سر آورده گفت ای برادر من چه می بینی می دانم که هر کس به امام حسین و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول حق ایشان حاضر گردد مکان او آتش دوزخ باشد و لیکن ملک ری حکمتی است عظیم و پر نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از انارت آن ولایت بر نمی توانم داشت شهادت بر من استیلا یافته و شیطان جاد و حسرت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده نگاه دار و امر و نواهی و حکم را ندان بر عیت و سپاهی حلاوتی دار و که آسان آسان از مذاق بیرون نمی رود و بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجب یافته بازگشت و معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تبه ضلالت و بیدار غواصیت سرگردان شده و بوجه ملک ری معرور و فریفته گشته هیچ وجه خبری از او متوقع نیست و چون هم بر محاربه قرار یافت امیر المومنین حسین و اهل بیت و شیده و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند و به نماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سجده امام حسین لحظه غفوه بیدار نشد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که که سگان در روی من بانگ می کردند و می خواستند مرا به دندان بگزیند و در میان آن کلاب سگی بود پس که جرات زیادت می کرد و من نزدیک ترمی آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در آشنای این حال جد خود را دیدم که می گفت ای پسر شیدا آل محمد توئی که آسمان را و ملک را اعلامین جمله در استقبال روح توانه می باید که شب روزه ندرین کشتی تمجیل کن و ناخوش دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشه سبز نگاهدارد و برادران و ای باران ملک من نزدیک رسیده و مرا بزند گانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب آنجناب افتاده بر نشانی دل و مشوش خاطر گشته و چون خورشید خنجر گز از زینب آن واقعه عظمی لرزان برام این مملی حصار برآمد مگر بن سعد تبعیه لشکر ریخته سینه سپاه را در محله عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و در مسیر و شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از صوابید عروقه بن قیس و پیادگان از اشاره شیت بن یحیی در نگریند و علم را به موالی خود در پیر و امیر المومنین حسین فرمود تا هر سیرین القین بر دست راست باشد و صیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و راست را به برادر خود عبادت تقوایی فرمود و چون بعد از است شد حرمین زید ریاحی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد صلح الله با امام حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قال تن بسیار بی سر خواهد رسید که چرا یکی از ملتمسات او را با جابت معرور می گردانی تا این صفت فرو نشیند عمر سعد گفت از من فی القتی نیست اما این زیاد را صنی نمیشود و بعد از آن حرم این زید ریاحی از عمر اسرار صنی نموده نزدیک تر امام حسین رفت و در آن زمان لرزه بر اعصای وی افتاده بود و ماجر این اوس از قوم حریاوی گفت که من در هیچ سوره که ترا چنین خوف ناک ندیده ام و تو از جمله مشاهیر اهل قبضه و شمیری چه هرگاه از شما عیان و فارسیان کوفه می پرسیدند پیش از همه ترا بر زبان می آورده حرمین زید گفت بچند سوگند که من نفس خود را میان بشت و دوزخ نخر ساختم او بشت اختیار کرد این سخن گفته تا زیاده بر اسب زد و به امام حسین طعنی گشته معروض داشت که ای قره العین رسول و الله که اگر من گمان می بردم که این قوم دست رو بر سینه تو خواهند نهاد از کج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بجلالت این بود که گفت که اگر بعضی امور را نقیاد ایشان نمایم غالب گناهی و مواخذه بر آن ترتیب نخواهد گشت اکنون که فرد و عصیان این جماعت ظهور یافت متیب و نائب بخدمت تو میادرت نمودم هیچ می دانی که توبه من قبول خواهد شد یا نه امیر المومنین حسین گفت انابت تو درجه قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حری روی آنجنابان آورده اند اگر که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب نمودید و در آن باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او محترمه رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمی تواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که پیود و نصاری و خنایز و کلاب می آشامند از وی باز در شیشه بخدا سوگند که از شما که وای بدتر ندیده و شنیده ام خدا تعالی در روز قیامت شمار آب مدا و چون حرمین زید این سخن گفت او را تیر باران کردند و آورده اند که در میدان جنگ امیر المومنین حسین فرمود که در بنهرم های که در خندق جمع کرده بودند آتش زدند و شمار آنها را دیده فریاد بر کشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت آتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو مرا و اترتری به آتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسین رضعت فرماید تا تیری برداشتی زخم امام حسین فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموختم درین آشنای از اسب فرود آمده بر شتر نشست و میان هر دو صف متوجه شده چون با بخار رسید توقف فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلمه خدا را نخواهم کرد هر چند می دانم که در گفتن آن نفعی مقصور نیست لیکن غرض آنست که محبت خدای عزوجل بر شما لازم و واجب است و نزد شما روشن شود چون زمان و کودگان و اهل بیت این شنیدند بوضه و زاری آغاز کردند و بپاچه آواز ایشان بسج هایلون امام حسین رسید و از گریه و فغان

ایشان متاثر شده فرموده لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بن عباس گفت که بشا و حبیبیان را با خود میروم و سوگند میخورم که به نصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر و پسر خود را
فرموده که بروید و با ایشان بگویند که فردا شما را بسیار باید که است حالای ترک آن کنند و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین بر سر حرف
خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نیزه غیر خنجر ایچم و پسر و می او علی مرتضی که نخست کسی که از فردان شریف قبول ایمان مشرف گشت و بی بود و شنیده اند
که آن حضرت در شان من و برادر ام امام حسین فرمود که دو صد جوانان هشت ایم از و زان سب که مراست که راست و تاسن دانسته ام که خداوند عز و جل کتاب را بر ام گرام گردانید
و دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیارزده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری نشده هیچ نمازی بقصد از من قوت نشده و بخدا سوگند اگر از تو می دانست
در از تو می نامه بودی و یهودی و نصاری و عجم و تیار آن بجای می آوردند چه گوئی اسم مسلمانان بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر می نمایند از خدای ستار ایچم
و نه از رسول و می شرم بجست بر کشتن من اقدام می نمایند و بکدام دلیل خون مرا میباح می شمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و لادم قبر خود گشته مراد آنجا
را نکردند البتة و تترک مدینه کرده و پناه بحرب جاری تعالی برده عبادت مشغول شدم تا رسل شما متحاب و نامه های شما متواتر بمن رسید که ما را ایامت الحق و اولی
می دانیم باید که متوجه اینجا تیر شویم که مادر قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بقرب شما آدم باری اگر برای منی دهم تیغ بر روی من کشید و مرا بکشد ازید که محرم خدا
ما نگردم باید مدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذشته در آن عالم بدیاید که حق بجانب که بود و قسم از که صادر شد مخالفان این سخنان شنیده و بگریز
جوابی ندادند امام حسین فرمود الحمد لله و الله که حجت بر شما تمام کردم و شمار از من بختی نیست آنکه یک یک از روستای کوفه را نام برده باز گفت که شما بجانب من تامل
نوشته آید و حال او برابر من آمده قصد خون من می کنید کوفیان گفتند ازین کلمات که می گوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی از رسال نکرده ایم و ازین مکاتیب و بیعت تو
بیزایم امام حسین فرمود تا تا ازین او نامه را آورده به ایشان نمود حضار معرکه انکار بلیغ کرده همه گفتند این محال است بی وقوف ماضی شده امام حسین چون مرا
اهل عذر را مشاهده فرمود آمده و بر اسب سوار شده بصفت خویش پیوست و دل بر برگ نهاده انتظار می برد که مخالفان ابتدا الحرب کنند و در خلال این احوال
شخصی از سپاه عمر و سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین البشیر بالباء الخجائب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر بیخبر اللهم قره الی السار و چون آن ملعون
باز گشت پای اسپش بگودی فرورفته از فرس بجانب اسفل تمایل شد و پای آن کتر از شمار در رکاب مانده اسپ بهر سوی دوید تا او را در زندنی که از خوب
دنی محلول بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند رسانیده بنیادخت و معنی دعوت المظلوم بجانب بوضوح پیوست و درین اثنا عمر بن سعد پیش
صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین افکند که گواه باشد که اول کسیکه بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه آنجا بجانب جواد داد
که نخست کسی که ازین مردم به دوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقل شد که در آن روز چون خراب بنزد حجت امام حسین مبارزت نمود گفت ای قره العین تو
اول کسی که به دوزخ کردی من بودم اکنون رجعت فرمائی تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم گفتش و بی اجابت معزول گشته باید دشمنان در او سخت
و بروایت ابوالمؤید موفق بن احمد الخوارزمی چلی پیاده و سوار را بر زمین افکند و عاقبت مخالفان اسب او را می کرده روزگار به طریقه حیات او پرداخت نمود
زخمی در بدن داشت که او را پیش امام حسین آوردند آنجا دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت احقر کما شکک امک خرفی الذیاء والاخرة چون او در گشت
بقول حاکم حنفی امام حسین این سه بیت در مرثیه او ادا کردند عذیه لکنم احقر خربن الراح و خرب خرب الراح و لکنم احقر ازادی حسین بن جواد بنصفه عند الحیاح
فیاری اصفه فی جهان و در وجه من اسود الکلاخ و بعد از خربن نرید بریر بن خضیر الهذلی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارزتها نمود و در انشای که فر
می گفت ای کشته گان مسلمانان و ای کشته گان فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آمدن نرید این معقل از صف سپاه عمر و سعد بیرون آمده نزدیک بریر رسید گفت
فلن من یجوالنست که آنچه که گرامانی بر برگشت بیانا از خدا مست نمایم که هر که بمطال باشد بدست حق مقتول گردد و نرید را ضعی شده هر دو دست بدعا برداشتند و بعد
هر دو با یک دیگر در آویخته نرید بریر معقل شمشیری حواله بر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی چنان برفق این معقل زد که بدعاش رسید و از سپاه عمر بن سعد
محیرین اوس جنگ بریر متوجه شده او را قبضه آورد و بعد از او را برادر و پسر بن عبد الله الطلی که او را قمری گفتند پسر خود را گفت ای و سب بر خیز و
و در نصرت فرزند رسول انقضیر جانم دار و سب گفت اقل یا اناه و لا اقصر انشا الله و روی با اهل نفاق و شقاق آورده رجعتی خواند که اولش این بود
عزیم ان تنکونی فانین الطلی و سفوف ترونی و ترون الضربی و چه کس را کشته تر مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادر گفت
چاپش امام حسین کشته نشوی از تو خوشتر دگر و من و منک و سب گفت ترا بخدا سوگند می دهم که مرا ایقان محض نکردی مادرش گفت ای پسر فرمان نرید

ای پسر که من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بکشد و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود و بحرب دشمنان باز گردن
 آمد و ارم که خنجر بید تو را بکاس اوقی آبی در کوزه انداخته گوی دلی باز گشته چند نفر دیگر را قتل رسانید عاقبت مقتدین مره عبیدی بنی برفق اوزده را و گردن اسب خود
 در کنار گرفته اسب می بخت و دشمنان نهادن قوم ناپاک و پیاک و باره پاره کرده و ندایا امیر المومنین حسین کی نمائند گزینان و امام زین العابدین که بیار بود و یک شیر دل
 و دیگر عمر نام و یک سیر و امیر المومنین حسین که هنوز از از شیر پاره کرده بودند و امام حسین درین اثنا خیمه نسوان را ندانم گفت برادر زاده مرا بمن و سید تا او را دیده و دلی کنم و آن طفل
 پیشش در و دزد در شای آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه زده و دایم نواخت که تیری بقتل آن طفل اندام حسین گفت وای بر این قوم از خصمی جدی محمد رسول الله
 آنگاه از اسب فرود آمد و شیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد و در تاج خفا و ابرو مسطور بست که چون روزی باز پیشین سید امیر المومنین حسین فرمود که حرب
 بکنید تا نماز گزاریم و آن خدای نماز رسان را بکنند و امیر المومنین حسین نماز خوف کرد و چنانچه حضرت رسالت و معنی از عزوات می گردید و چون از دای صلوٰه فارغ شد
 باز متوجه محراب گشته خواست که با دشمنان نفس شریف درآورد و بزرگترین عمر گفت و الله که تو حشر کنی تا آن زمان که جان ناپاشد و اگر ترا بکشند من زنده باشم فرود
 پیش آمد و چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت چرا کم الله خیر و بهر پاری که از یاران اقبال می رسیدند می فرمود که تو بنی من از عقب تو می آیم و تو حشر
 گم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال برین موالی دید گفت نوبت من رسید فرزندانش گفتند تا از نایک کس مانده هنوز نیستن حسین از اهل بیت علی اکثر
 حمله کرد و بهر حمله چهار نفر را بکشد و بعد از آن که دوازده حمله کرده جمعی را افکند و بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پد را زد و گفت یا ابی طلح امیر المومنین حسین فرمود
 که فدایک بود که تو انم کرد آنگاه در شاه زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکثر باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد مقتدین مره عبیدی شیر بر پشت علی
 زده از پیش بکشد و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیر المومنین حسین با و از بلند بگریست و تا آن زمان آوار گردید آنجناب را کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از
 خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین افکند و بانگ و خروش بر خاسته امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته اکثر دست قضا
 تیری آمده دست او را به پیشانی پیش بدوخت و عبدالله باز گشته همان مر و تیر بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمد و با آنجناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و
 عبد الله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد بن حنفیه و عمر بن علی درین سفر با او مر افتت نموده و دسر امیر المومنین حسین و خیمه بود قاسم و علی و صغر
 آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنا بر مرضی که داشت بر جنگ اقدام نمودند و چون اعام ایشان بر حرب مبادرت نموده قتل رسیدند قاسم با شیر
 بر سینه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین فرمود تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا نیز از زودی جد و جاره خود و من گیر شده و بجز مرگ
 محض صطقی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیافتی در این سوارای از مخالفان رسید شیر بر دوش او زد و قاسم غلبه امیر المومنین حسین از اسب فرود
 آمده در برگرفته نزد علی اکثر مقتول بر دهن از آن پیکر آنجناب تیری خورده از پا درآمد حسین پیاده مانده کسی از مصابت او جرأت نمی کرد که نزدیک رود و درین اثنا
 او از پسر یک ساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را غلبه در کنار نهاد تا هر دو سه از بنی اسد تیری انداخته بر گوی آن کودک آمدن علی
 جان داد امام حسین گفت وانا لله وانا الیه راجعون و گفت یارب مرا درین مصیبت صبر کن که امت فرمای و عطفش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر
 استیلا یافت و درین آوان شمر ذی الحجشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر درین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد
 عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گردد و چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطفش را تسکین دهد شمر
 با قوم خود گفت نگذارید امام حسین آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد باز دگر زنده شود امام حسین چون بکنار فرات رسید آب کرد
 تا بیا شد هر دو سه از آن ملاعین تیری بجانب دای انداخته بر دهان مبارکش خورده و آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یارب جز تو پیش که نالم
 بنسب از تو که بفریاد من رسد و دهنش زان زمان پر خون شده بیرون سه افکند درین حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود اسه نم تو خود آمدی
 شمر باز گشته شمر پیادگان را گفت بگیرد او را پیادگان بگردی و آمده امام حسین شمشیر خود را ایشان کرده همه شمر شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی
 دیده از امام حسین دلاور ترا اهل بیت و اصحابش را در پیش او گشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که قصد او دارند
 دفع میکنند و حنفیه و دیویری گوید که بعد از قتل علی اکثر به تیر عمر و ابن الحنفیه و ابی عبد الله بن مسلم بن عقیل کشته شدند آنگاه عمر بن هبشی اتمی عدی بن
 حنفیه را بقتل رسانید و از آن عبد الله بن عروه اتمی تیری انداخته بر قتل عبد الرحمن بن عقیل آنجا که محمد بن عقیل بر می سهم عقیل بن با سهره بنی عالم نماند

از پدر کردن انفسا به فی الارض بخیر و حرا و شیرا به و عبید الله زید و ازین حدیث ششم شده گفت که اگر می دانستی که امام حسین کلمات صحبت بود چرا او را کشتی و اندک گنج
چیزی ازین بنویسد بلکه ترا با و رسالت آنگاه فرمود تا او را گردن زدند و در توجیه هر سحر لعین به کوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال بن زید
بنحسین ایشان را به و مشق نزد زید بن جعفر و بنوری گوید که در همان ساعت که امام حسین کشته شدند سر سوارک آنجناب را پیش ازین زید و فرستاد و در نزد
او که بلا توقف نمودند از آن غم بازگشتن کرد و بنشیند بر قبال مقبوم ساخته قریان و او را آنهارا بر سر نیزه کردند نسبت و دو سر به جوانان و چهار ده سترخی نیم که هر
ایشان حسین بن نمیر بود و او به قبیل کندی که ریاست قبیل بن اشعث قلع داشت سپرده بنمیر و کشتن کرد و کشتن سترخی اسد که حضرت آن جماعت اهل ابن اعراب و قوف
گردانید و پنج سترقبیل که از سپرد و زنده سر و دیگر به تحقیق تسلیم کرد و نسا و اولاد و جواری امیر المومنین را در محل پاشانده روی به کوفه نهادند و کشتی از میانان از
کرده خویش ایشان شده نه به و زاری و گریه و بیقراری می کردند چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق را ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران بنا
اعمال می کردند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون خلی بن زید سر سوارک امام شهید را بکوفه رسانیده پیش عبید الله بن زید و برادر او جوی را کرد
و نسبت داشت بر لب و دندان امیر المومنین حسین می زدند و چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق را ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران بنا
که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بران موضع می زد آنگاه با و ازین بگریست و ملائفه با و موافقت کردند این زید و ششم شده گفت که لولا آنکه شش هرم و خور
تضرب خنک یعنی اگر ترا کبر سن و خرافت و ریافت بود گزینت می نمودم زید این رقم گفته ای معشر عرب خدا تعالی از شما خوشنود میباد که پسر فاطمه را کشتید
و این مرجع را بر خود امیر ساختن قتل است که چون عمر بن سعد به کوفه رسید متنبیان و دو مان نبوت را در مجلس بن زید و لعین در آورد و زینب خواهر امام حسین که
در آن میان در نشست این زید و پسرید که من الهما شسته شخصی گفت که این ضعیفه زینب دختر امیر المومنین علی است عبید الله با وی خطاب کرد که الهما زینب ای عجم
و کذب و ادب و کلمه که می شناسد خدا را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و تسلیش مر خداوندی را که ما را بر پسر خویش
اگر می کرد و در شان ما فرمود که ائمه را بیدار کند و عجم را از حق جدا کند و آخر الایه و او غزاه فاسقان را بر سواها زد و سخن بدکاران را دروغ گرداند این زید گفت که
دیدم صانع الهی در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز نکوی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده از قتل ایشان قلع پذیرفته بودند آن جماعت
که واقعه بر ربانی را در باره خود مشاهده کرده بان راضی گشتند و بمضاج خود شتافتند و تقریب ای پسر زید و خدا تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع نماید تا با تو
مخاصمت کند ای ولد مرجع بنیدیش که در آن روز ظفر و نضرت ترا باشد یا ایشان را عبید الله و غضب رفته قصد ازین زینب کرد و عمر بن حریت الحزین گفت
ایها الا سیر نسوان را بگفته ایشان مواخذه نه ای باز عبید الله گفت ای زینب خدا تعالی از ضمیر از طغیان امام حسین و عصیان او آسایش داد و کشته شدن او
متنازل شد و در رنج از خواطر من دور کردند زینب گفت نیکو کاری ساخته و طرفه می پرداخته که ب آن راحت روح و فراغ بال تو می کنی حتم و تبر خاندان نبوت
کشتی و اصل فرع شجره بستان رسالت را بر کنی اگر این یعنی موجب شفای تست غریق شقی روزی تو خواهد شد و هم درین روزی بجای عمل نامرغ خویش
خواهی رسید این زید گفت این زن نه خج می کند بلکه اظهار شجاعت می نماید و فصاحت خویش ظاهری سازد و از وی دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش
هم شجاع بوده و هم شاعر بعد از آن عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین شد و گفت خدا تعالی علی بن الحسین را کشته است که او را زنده می بینیم و برداتی
پرسید که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسین این زید گفت چون نیست که خدا تعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد این زید گفت چنانچه کنی کنی امام
زین العابدین فرمود برادری و اشم از خود بزرگ تر که بر دست شما بقتل رسیده و من فدای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت
باری تعالی کشته نه اما امام زین العابدین فرمود الله تیوفی النفس هین موتها و ما کان یفوس ان موت الایه بن الله عبید الله بن زید و گفت و انت والله شتم آنگاه
گفت احتیاط کنید که این پسر بس ببلوغ رسیده است یانی از حاضران مجلس مردان بن سعاد الاحمری شرطخص بجای آورده معروض داشت با فحش شد است
عبید الله زید و گفت که او را بقتل رسان زینب بنت امیر المومنین علی و امام زین العابدین و بنی هاشم گفت ای پسر زید و بنی هاشم گفت ای پسر زید و بنی هاشم گفت ای پسر زید و بنی هاشم
باین زنان که دعوی قرابت می کنی و اگر او را علی را خواهری کشت و چنین مخلودی اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین فرمود ای عمه تو خانه بشو
تا من جواب دهم و بگویم بعد از آن روی به عبید الله زید و آورده فرمود ای پسر زید تو مرا بکشتن نهدیدی کنی دنی دانی که قتل قتالی از عبادات ماست و شهادت خود از عبادت
و کرامت های حضرت ربانی می دانیم این زید و لحنه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید ایشان را ازین قصه بیرون رانده

در فلان سرای فرو آورید آن عونه بر حسب فرمان او عمل نمودند منت که چون سر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابو بکره را طلبیده از وی پرسید که حال من حال
امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو بکره جواب داد که خدای تعالی بهتری داد عبید الله گفت هر چه بخاطر تو می رسد بگوئی که من از دانش تو سوال میکنم ابو بکره
گفت که طعن من آنست که شفیع امام حسین نخواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من برون رود و چنین بدان که اگر تو در ظل عایت و حمایت
من نبوی گردنت را می زدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد فرمان داد که هر دم سجد حاضر گشتند و خود برهنه رفتند گفتند سپاس متعالی را
جلت کلمه حق را در هر کز خویش قرار داد و نیرید و دوستان او را طغیان نصرت از انی داشت و کذاب بن که ابی بنی امام حسین و شعیبه او را قتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن
ابن زیاد با بنی سید را که شعیبه پسر ابی را عبید الله بن عقیف از روی می گفتند و یک چشم دی در جنگ حمل و دیگری در جری و در جری دیگر کوفه شده بود گفت ای پسر مرا جان کذاب توئی و پدر تو آن
کس که ترا ماریت داده و بر سر سندان گماشته ای دشمن خدای تعالی اولاد انبیاء را می کشی و دریشان ایشان بر بنای مسلمانان این نوع تخلفان می گوئی این زیاد در غضب رفت و
گفت من آنکرم عبید الله جواب داد که انا القتل ذریه الطاهره و ترغیم ناک علی دین الاسلام این اولاد اما جری و الا انصار من طاعتک العین بن العین علی لسان محمد بنی
رب العالمین ازین سخن غضب این زیاد زیاد شد باخذ و جیل و اشارت کرد و طافه از عوامان عبید الله بن عقیف را گرفتند و جمعی از قبیله از و پس از آن عم عبدالله او را از جنگ تالان
خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبه فرو آورده با اعیان کوفه مدارا ماریت رفت از عبید الله بن عقیف و حرکت و جسارت او بالیشان شکایت کرد و ایشان کوفه
گفتند که حق بجانب میرست و غصه ما بیشتر از سادات از دست که عبید الله را به تهور و تقلید سرنگان امیرستانند ازین سخن ناره ششم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد
تا عبید الرحمن بن محمد از روی را با طافه دیگر از و سارق قبیل از و گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمر بن الحجاج و شیت بن لعی گفت بروید آن کور ظاهر
و کور باطن را ازین آورید و ایشان توجه بمنزل عبید الله عقیف گشته مردم از و قبائل من بمانت پیش آورند و این زیاد بر این سخن اطلاع یافته قبیله مصر را به مدد ایشان فرستاد
و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود جمعی که کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده و در بسیاری ابن عقیف را شکسته در آورند و دختر عبید الله فریاد برآورد
که ای پدر و شما که با تیغ های کشیده رسیدند عبید الله گفت سهل است شمشیر مرا من رسان دختر شمشیر بدست پدر داد ابن عقیف ساعتی اعدا را از خود باز داشتند
حاقبت گرفتار گشت و او را چون بسیاری امارت آوردند این زیاد و گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و نصیحت و رسوا شدی عبید الله گفت بجز اسوگند که اگر در کشتن
چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریکی می کردم عبید الله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چه گوئی عبید الله بن عقیف گفت اسیر بنده
نبی علاج دای پسر مرا جان و تنه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آدمی امری که خلایق آن را پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن
جماعی که بر دی ظلم کردند حکم کند و از حال خود و پدر خود و نیرید و پیش پسر عبید الله گفت از تو هیچ سوالی نکنم تا شربت مرگ بخشی ابن عقیف جواب داد که من
پیوسته از خدای تعالی مساکت می نمودم و امید می داشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلغفت او نزد یک چون دیده مرا افت سید
از حصول سعادت شهادت مایوس شدم اکنون دهم که دعای من به عزاجاست اقران یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت ششم عبید الله بن زیاد ازین
کلمات سمت از و یاد یافت فرمود تا آن پسر عزیز را گردن زده جثه او را بر دار کردند بعد از آن عبید الله جنذب بن عبید الله از روی را طلب داشته با گفت
ای دشمن خدا نه تو در حرب مضین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بل و من همیشه از جمله محبان و هوا خواهان او بوده ام و هم و خواهم بود و من بدستی
و خدنگاری آنحضرت سبابی و منتقم پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام بجهت این اکنون که پسر رسول خدا را در فرزندان و برادران و شعیبه و یاران او کشتی
و از غضب جبار منتقم تر سیدی ابن زیاد گفت تو خود نیز از مرتبه از ان نابینایی شرم و از رم تری و من بختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی
سے و انهم جنذب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا سر خند بزلت تر
بکشتی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پسر است که از عمر من چیزی مانده و بنا بر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرضی امیر او
تبر نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه خواهی می کن عبید الله گفت این پسر را از مجلس بیرون کنی که خرافت بروی استیلا یافته است آنکا جنذب را از مجلس بیرون
کردند و به جانه و یوانگی از ان مملکه خلاص شدند بعد ازین ابن زیاد و تنبهه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان امیر المومنین حسین اشتغال نموده فرمان اقا زجره
بن قیس یحفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را به دمشق پیش نیرید بر بند و سر بارک شهادت را نیز بالیشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین منوچهر
شام گشتند و بعد از ملی منازل و قطع مراحل به دمشق رسیده با نیرید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند و بدوایتی زجر و بدوایتی

شهر در آن آمد و گفت یا امیر این شخص با بنده مرد از اهل بیت و شخصیت نفع از شیعه خویش بهر که رسیده و بابا لشکری گران شود و شدیم و ملاقات فرمایند و وی بنده با او گفتیم که
عبدالله زیاده و رضاده یا جنگ است با او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما تا آن چرخ که بر سر سید فرو و آید فرود آیدیم و
باز آنکه فرستی و ما را از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در محراب افتاده است و اثواب ایشان چون آغشته ایشان را می گذارد و بنا د خاک را بران فرقی اندازد و روار
ایشان گرس و عقاب است و مربع ایشان عذاب نیرید که این سخن شنیده ساعی سرور پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت والله که اطاعت شما بدو قتل را ما حسین بنی
بودم بخیر سوگند اگر او بر پیش من می آورد و دید از وی عفو می کردم لعنت بر پسر مر جانه باد که چنین امری اقدام نمود در آن زمان عبد الرحمن بن حکم در آن مجلس بود و بیت انشا
کرد که منموش این است که آن گشتگان را که موضع طبع انداخته اند از روی خویشی با نزدیک تر انداز پس زیاده و اصل چنین که هم جهان بر چه سان است که در بیت پسر سید از غدر
ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدای را نسل نموده شیرید گفت چنین است لعنت بر پسر مر جانه باد که کاری چنین از وی صادر شد و فحشی چون عین بن فاطمه را بقتل آورد
بوجودانیت حی که اگر من سر طرد آن لشکری بودم ملتسمات امام حسین را با جابت مقرون می گردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نمی داشتم و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که نیرید اشال این سخنان بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتل امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین می کردند و او را توبیخ و سرزنش بسیاری نمودند و با لجه طشت
زیرین طلبیده و سر مبارک امام حسین را فرمود تا در آنجا نهادند و روی به اهل مجلس آورده گفت این شخص آن کس است که بر من فحری کرد و می گفت که پدر و مادر و جدین بهتر از پدر
و مادر و جد نیرید است اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر نیرید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت را بوالدین من ارزانی داشت
و ازین جهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بود و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر نیرید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضل تر از نسوان جمیع
عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد نیرید است درین امر اشتباهی نیست و کردار عالم جد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از نیریدم بگوین
آیه را از قرآن بخوانده که قل اللهم مالک المملکات قوی المملکات من تشاء وتنزع المملکات من تشاء وتنقل من تشاء و تنزل من تشاء و یبدلک المملکات من تشاء و یبدلک المملکات من تشاء
امام حسین می نهاد و می گفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده کی از حضور مجلس روی بوی آورده گفت ای نیرید تو چوب بر تناب امام حسین می زنی و حال آنکه من دیده ام
که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن می زد و می گفت که ایشان شیای جوانان اهل جنت اند ابوالموئید خوانمی گوید که در آن زمان که نیرید چوب
بر لب و دندان مبارک امام حسین می زد و سمرقین بن جذب گفت قطع الله یدیک یا نیرید چوب بر لب و دندان کسی می زنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب
لب و دندان می زد نیرید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشاید گردن ترا می زدیم سمرقین گفت طرزه حالتی است که تو ملاحظه صحبت مرا با آنحضرت می کنی و رعایت
فرزندان او را حاصل می گزاری ازین سخن خلالت و در گریه افتاده نزدیک بان شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه و نیوری گوید که چون اهل بیت امام حسین به عشق
رسیدند نیرید فرمود تا ایشان را در حرم سرفرو فرود آورند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام می خورد و روزی عمر بن الحسین
که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالده که در سن قریب است کشتی گیری عمر و گفت شمشیری با او ده و شمشیری بمن تا با هم قتال نمایم نیرید عمر و را بپسیده خود
خنم کرد و گفت معر بیهوش شده اعرف من احرم + بل ملت الحیة الا الحیة + و هم در آن نزدیکی پر تو اهما تمام بر اسباب سفر ایشان انداخته آن جماعت را بایستی سوار
بجانب مدیکسل کرد از زینت بنت امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود که من کافری با عروت تر از نیریدند بدیم برای تعان اخبار و سخنران آثار پوشیده نمائید که علماء
متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در قتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی یا نیرید و محاورات امام زین العابدین با آن اخوان
رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضای وقت و زمان کلمه چند از آن حکایات در حین تخریر و تسطیر آوردم مامول و رسول آنکه مطبوع طبع
نقا و امیر روشن ضمیر آمده الله تعالی ایام نمدلت آید که مخطم اعراض از تافیق حکایات این تالیف و تمیق روایات این تصنیف همین قدر
بیش نیست و ذکر فتنه استر آباد و شرح واقعه که در آن دیار دست داد و مسودا در آن گوید که در این ایام اغنی سینه شمسین و
شان ماته که بیان بیان کیمت خوشخام قلم را در میدان سخن گزاری می راند و خامه مشکین عامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قطاس
می راند از دلی استر آباد که به سخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و روانت گوهر تصافات داشت جوانی در غایت شغفت و جفا رسته
در غایت قباحیت صدور یافت که آن صورت با قضیه شام و منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مشهور بیباک مضمون
ابیات فردوسی بوضوح میبست و بی هذاه دخی که تلخ آمد و در سرشت و گرش و نشانی باغ بهشت و درازجوی خلدش بهنگام آب و پنج گیسو بر لب و

و مسلم بن عقبه المزی را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بکشد و از ابن زبیر فرستاد تا او را بیعت بپذیرد و دعوت نماید و این جماعت بعد از طی مسافت بکرم رسیدند
این زبیر را در مسجد یا محفل یا طاعت نپذیرد خوانده در آن باب ساله تمام کردند ابن زبیر شاکست کرده از آنجا بن بشیر رسید که من بهترم یا فرید و پدر و مادر و عمو و خاله
من قاضی تراند یا پدر و مادر و عمو و خاله نپذیرد آن جواب داد که ترا و دو دان ترا هیچ نسبتی با نپذیرد و خواندن او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسامه و بنت ابی بکر است
و خاله تو عاتقه است و خودیچه است عبد الله گفت و بیعت من با نپذیرد چه گوئی نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله اظهار خلافت
کرده و ابائی شام مایوس مراجعت کرده نپذیرد از کجای حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم تمامه حجاز را بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در
مقام متابعت آمدند مگر بن عباس و محمد بن حنفیه و ابن زبیر که گشتگان نپذیرد از مدینه و مکه رانده و بقولی مروان بن الحکم و اولاد اهل بیت وی به شام رفتند و چون نپذیرد
از بن قضیه گاهی یافت مسلم بن عقبه ای طائفه از اهل و لشکر بن نافع و مدینه و مکه کرده فرمان داد تا نخست مدینه روند و ابائی آن موضع را از سر مخالفت بکنند از آنکه ایشان
ابا و اتقاع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردند به مکه رفته عبد الله زبیر را بدست آورده به شام برند و سبب خلافت اهل مدینه
بنا برید آن شد که طائفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غنیمت الممالک و عبد الله بن ابی عمر و المنعمی و مستدر بن زبیر و غیر ایشان به مشق رفتند و بپذیرد
ملاقات کردند و ایشان را نپذیرد بصلوات گران بایه اختصاص داد چنانچه عبد الله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از بزرگان و اهل محببت کس بودند ده هزار درهم داد و بپذیرد بن زبیر
نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده به مدینه رسیدند زبان بسبب و تمیز یکشاده گفتند که ما از پیش کسی می آیم که شراب می خورد و پیوسته با سرگان تازی کاری کند
و در مجلس طنبوی رند و جوی از اهل فسق و فساد و بر دگاه و بی محبت شده اند ابن حنظله گفت که مرا از نزد شخصی می آیم که اگر غیر فرزندان خود کسی می آید که معاونت من نماید یا او جدا کند مرا هم بکشد
چون این طرح سخنان شنیدند نپذیرد رطلع کرده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه سپاه شام نعمان بن بشیر فرمان نپذیرد ابائی آن بنده را از مخالفت نپذیرد
نمود و گفت که شما طاعت با لشکر شام ندارید عبد الله بن حنظله مدعی عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو نیست که در تفتیق جماعت و فساد امری که باری جهان و دعالی اصالح آن فرموده می
نمای نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطر می رسد که لشکر بسیار آمدند و ناره حرب اشتغال یافت و تو بر اثر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این سکیان یعنی انصار در بازار کوچه با و
مساجد نشسته اند و عاقبت آنچه نعمان گفت از حیرت و قهقرا آمد و چون اهل محرم سه شنبه شام رسیدن روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد ابی سفیان که در آن چنین ابی ایشان بود و بشهر خراج
نمودند و بنو امیه که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخالفت آنند باز داشتند و ایشان به نپذیرد متغافل کردند و نپذیرد فرمان داد که عمر و ابن عبد الله شرف با فوجی از ابطال جال متوجه مدینه شود و او
تیمید و خدوت اشتغال نموده و نپذیرد رسول پیش عبد الله بن زیاد فرستاد و پیغام داد که متوجه شیر گرد و دو نپذیرد مدینه بجا عبد الله زبیر شتابان زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای ابن
فاسس غرور و کینه با قتل فرزند رسول خدای جمع نکند و بهانه مرض من بفرستد و در او نپذیرد مسلم بن عقبه را بان هم تعین کرده و چنین وواع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من است
کن اگر تقدیم تلقی پیش آمدند و اطلب و الا قتل و غارت تقصیر منی و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت نپذیرد گفت که اگر تو بواسطه رنجی که داری بجنب قیام نمی توانی نمود
حصین بن زبیر را بخلاف تعین نمائی و وصیت دیگر آنکه از بنی با شتم و تو نیم و تحیل علی ابن الحسین و قیقه ناصری نگذاری که تحقیق پیوسته که مردم مدینه در سبب از مخالفت پیش او
رفته عرض خلافت کرده اند و ابانموده است و از شهر بیرون آمده و در صحنی از خلیل خود ساکن گشته است سلامت و عافیت بر سرند حکومت گردیده است و چون آوازه لشکر شام
به سامع معارف مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند که بنی امیه را می باید کشت تا از ایشان دین شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف با نزدیک شوند این گروه
بان جماعت چو نپذیرد و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام محراب و در توان آمد و بچه کیفیت با حرب توان کرد عبد الله بن حنظله گفت این رای درست
از صواب دور تر است که اکثر و ساسی بنی امیه اگر کشته شوند درین بلده نپذیرد با تمام ساسیان و عبید الله بن زیاد و بالشکر عوان متوجه ایجاب گردند و خون این طائفه را از
مطالب دارند و هم به دور و دراز کشند مصلحت آنست که آن قوم را با بیان مغالطه سوگوند و هم که با با جنگ نکنند و مخالفان را به شمشیر و نپذیرد بیرون نمانند
و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاییر مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله همه بنی امیه را سوگوند داده از شهر اخراج کرد و مگر مروان و پسرش عبد الملک را و
آنچه سابقا رقم زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به نپذیرد پیوسته بنی بر روایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده و در محله قلع گردیدند ساسیان
دیدند که مدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در محراب اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگوند داده اند که هیچ وجه درین باب سخن نکنیم اما عبد الملک
مروان را سوگوند نداده اند و او در شهر است و وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جاتی است بی تجربه روزگار و مذنب و گشتن مرا بر سر
کار دیده حرب از موده باید که تدبیر جنگ او دادند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوان است تجربه پیران دارد و مسلم عبد الملک را طلب داشته و روان امر

با وی مشورت نمود و عبداللہ گفت چون بجای مدینه رسی در میان خراستائی فرود آئی و فرمای تا از فلان موضع جهت چهار پایان علف آوردند و چون سیاه
 آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتل آر و باید که تلافی و عقین در مصالح واقع شود چنانچه از سبیل طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر روی ایشان
 تابد و عبداللہ مسلم بن عقبه را در محاربہ چندان تعلیم داد کہ مسلم در عقب ماند و بقتل او عمل کرده از طرف شرق متوجہ محاصره مدینه گشت و از باب آن بلده طیبہ در پیش
 دروازه غربی کہ آمد و شد شامیان از آن ممر بود خندق کندہ چیزی را بسته بودند و آمادہ قتال و جدال گشتہ و ببار آنکہ قضیہ مترتبه بر عکس مقصود و نتیجہ داد و تندیات ایشان
 باطل گشت و از جانب شرق با بیست و شش نفر متعال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحہ سعی نمود و عقیدہ یقینا دل را جرم تنبیه سپاہ و تسویہ صفوف پرداختہ خود
 بنا بر بعضی کہ داشتند و خیمہ بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا این عظمی اور پیش خیمہ نگاہ دارد و عبداللہ بن حنظلہ فضل بن عباس بن ربیعہ
 بن الحارث بن عبد المطلب را کہ در جرأت و دلالت عیال و نظیر داشت مقدمہ لشکر ساختہ سواران را بلایزم اگر داند و ایشان خود را بر سپاہ شام زدہ جمعی از مخالفان
 را بقتل آوردند و در میان قریب بنجر مسلم رسیدہ فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد کہ علم را محافظت می نمود پنداشت کہ مسلم است لاجرم
 سعی و کوشش بسیار نمود تا با و رسید و شمشیر بر فرق غلام زد و چنانچه خود را قطع کردہ باستان او متنی شد و فضل باز گشتہ فریاد برآورد کہ مسلم را گشتہ می کشم چون و
 فضل استنید با وجود بیماری از جای برخاست و نعرہ بر کشید کہ اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و در آن ضعف زبری پوشیدہ و بر اسب سوار گشت و گفت آ
 ابل شام شایعین حرب خواهند کرد و بنی اسود کہ برکہ بنزیت رود و نیز او را بکشد اگر شاخک نمی کنی باری از من تخلف ننماید آنگاہ فضل بر او حمله کردہ نیزه بر تنی گاہ
 او زد و فضل بر جنت از روی پیوست پس عبدالرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم او را بضرب و زخم نیزه بیگناہ ازین جهت اہل مدینہ شکستہ دل شدہ سپاہ شام و غیر
 گشتہ و آتش حرب بالا گرفتہ خلقی کثیر از ان سہلیمان پاک اعتقاد بقتل آمدہ بعقیدہ السیف را شامیان تاد و زورہ را اندند و عبداللہ بن حنظلہ و سہیلان او پیادہ شدہ
 از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسپان فرود آمدہ آن جماعت را تیر باران کردند و سہیل عبداللہ بن حنظلہ و سہیل تیر و پیشانی بقتل آوردند
 عبداللہ گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاہ او و برادر داری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی با حمله آوردند و دو تیر بقتل ایشان
 آمدہ ہر دو شہادت یافتند و سپاہ مدینہ روی بگریز نهادند لشکر شام بشہ در آمدند مسلم فرمود تا اندازند و اندک خون مال بپاشان بر شامیان مسلح است و شہداء را بر زبان طاعت
 و در مدینہ کشتن و غارت کردند و اصحاب رسول و بارہا و گوشہ ہا پنهان گشتہ دور و زچہارم مسلم کا فر نش مسجد آمدہ حکم کرد تا شامیان دست از تنہیب و قتل بردارند
 و فرمود تا اندازند کہ مردم بی گشتہ یا نیرید بیعت نمایند و ہر کہ تخلف کند خون او سباج باشد و اول کسی کہ از اہل مدینہ نزد مسلم آمد عبداللہ بن ربیعہ بنیرہ ام اسلمہ و جبرئیل
 بود مسلم گفت کہ بیعت کن عبداللہ جواب داد کہ بقتنی کتاب خدا و سنت پیغمبر و بیعت می نمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد کہ ہر تضرعی کہ اسیر و مال و اولاد شما کنند
 شما را بمال منع نباشد عبداللہ ازین صورت ابا و انتقل نمودہ مسلم گفت تا گردن او زدند و از ان ابو الجہم بن حذیفہ العدوی مجلس آورد و مسلم گفت تویی کہ بہ شام فرست
 و امیر و بارہ تو احسان و انعام مبدولی داشت و چون از ان دیار مراجعت کردہ بہ مدینہ رسیدی انہا را سائب امیر نمودہ نفی شراب می خورد و از تکاب و حرمان
 سے کند بعد از ان فرمان داد تا او را نیز گردن روند آنگاہ محفل بن سنان الاشجعی را کہ حلیف بنی ہاشم بود مجلس آورد و در آمد مسلم با وی گفت کہ بر خاطر داری کہ در ولایت
 طبرستان می گئی کہ چون بہ مدینہ رسم نیریدین ساویہ فاسق را خلع کنم و با یکی از اولاد ہما جن جنت کنم و مرا از انان بقتل تو قدرت نبود و اکنون کہ گشتن تو قادرم تقصیر نخواهم
 کرد و مسلم این سخنان گفتہ امر کرد تا محفل را نیز بقتل آوردند آنگاہ عمرو بن عثمان را نیز مسلم برون مسلم گفت تو خبیث بن طبعی تو آن کسی کہ چون با اہل شام ملاقات می کنی بیگانی
 کہ من عمرو بن عثمان عثمان ام و چون اہل جات را می بینی گوی کہ من کی از شما میگردانم و انہا حسن او یکیک بر کنند و سر روی از وقاحت فرو گزاشتند عبداللہ
 بن مروان شفع شدہ مسلم عمرو را با و بخشید و چون مسلم از قتل و تنہیب و بیعت اہل مدینہ خاطر فایز کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر شدہ مسلم او را بچشم
 بتجلی نمود و با وی در یک فرش نشست گفت امیر اسلام می رساند و می گوید کہ نیکو کردی کہ از اہل فتنہ اجتناب و احتراز نمودی و یقین بدان کہ جزای عمل تو نزد من فایز
 نخواہد شد امام زین العابدین فرمود کہ ای کنت لما فعل بالمدینہ کار ما چون آنجا بہ عزم رفتن کرد مسلم رکاب استوار گرفتہ تا سوار شد گویند کہ مسلم شمشیر ہزار کس از
 مردم مدینہ را بقتل آورد و ببار آنکہ در خون نختن اسارت نمود و او را سرت گفتند و او را اول سنہ اربع و ستمین کہ ہنوز مسرت و در مدینہ بود کہ نامہ نیرید با و رسید مضمون
 آنکہ ای مسلم چون از مدینہ فایز گردی باید کہ متوجہ مکہ شوی و کار عبداللہ بن زبیر را بقطع رسائی و او بموجب فرمودہ عمل نمود و در سہ منزلی مکہ مرض بر پیش مسلم
 شدہ مشرف بر موت گشت و چون از جہات مایوس شد سپاہ را چہمین بن نیر سپردہ گفت اگر اشارت امیر واقع نمی شد من امارت لشکر بوی تفویض نمی کردم زیرا کہ

یاسیه رقی دارند که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بگری باید که از سر جد و اجتهاد بحرب این زیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه خداست
و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم و طایفه آنکه بجانب نصب کنی و از ویران شدن کعبه پاک نمانی که سخن امیر زیاد است از کعبه همه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود را
تا فریخته نگوی و چون مسلم این فرخ فغان گفت براه ووزیر شتافت و حصین سپاه شام را سرگروه گشته بمکه برد و در آن آوان اهل حجاز را عید الله بعیت کرده بودند
و اگر خلیگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیده اند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که لشکر شام
بیا ساید و در همان ساعت به تعبیه لشکر مشغول شده و همیشه راه برادر خویش میزد و سپردن محراب و بیست و گماشته و در برابر مخالفان صف کشیدند و نامه قتال
اشتهال یافته سوزن زیر گشته شد و شامیان علیه کرده مردم که منظم گشته و این زیر در شهر متحصن شده مخالفان که را مرکز و در میان گرفتند و حیران
بجانب منصوب ساخته بجانب کعبه مسجد الحرام که عید الله زیر و را بجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزرگ سنگ پراکن شدند و زود مردم و در
نوشه و گشت و زمان محاصره از ابتدای صفر تا او آخر جمیع الاول استدا یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید به که رسید و دانی آنکه این خبر فرحت بخش مسروح
این زیر گشت و او فرمودند در محلی که شکر شام نهادند و آنکه آن کار که شمارا بحرب ما فرستاد و وزیر رفت هر که از شما خواهد که با امیر المومنین عبدالله بن ابی سفيان
باید که بجهت من و سادات نماید و آنکه خواهد راه او گشاده است به جانب که میل داشته باشد بر و اهل شام که این ندانند و متخیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر چیست
حصین گفت که عبدالله بن زبیر خالی از ذکر و حیل نیست شاید که او بنا بر صلحت خویش این خبر وری افگند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان
شکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس انصاری که حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه پیشگاه رسید و خبر رسانید که تیر بن معاویه بخت بجانب کوفه کشیده مردم شام
با پس او معاویه بعیت کرده اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقیله را از شهر خارج نموده اند و از بنی امیه هر کرامی یا سبقت می رسد حصین چون از قضیه حقیقت واقعه
تیرید آگاهی یافته مردم کرد که روز دیگر طبل جیل فرو کرد و در آن روز قاصدی نزد عبدالله بن زبیر فرستاد که لشکر بیجا که در سر با تو حارشی دارم و چون خسرو
تیم ناکل دیار غری گشت عبدالله بن زبیر حصین بن نمیر هر یک با و نفر از خواص خویش در موعده مجتمع گشتند حصین با و گفت که یزید و فغان یافته و شامیان با پس سر
بعیت کرده اند و یقین می دانم که او از عهد این امر خطیر بیرون نمی تواند آمدن با این سپاهی که دارم و در مقام متابعت و متابعت تویی ایچ و از ابشام می برم تا بعیت
تمام آن مملکت از تو بستانم عبدالله را چون اعتمادی حصین نمود جوابی نه بروفت مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابو حنیفه و بنیوری بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه
در تبارخ خویش آورده که چون خبر موت یزید حصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبدالله بن زبیر فرستاده پیغام داد که مرا بحاربه تو امر کرده بود و ای حق را لبیک اوجابت
گفت اکنون متوقع که البواب آمد و شد را که مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانه خدای مشرف شویم و مردم شام و بکه با هم اختلاف کرده بسواد معاویه
پروازند عبدالله التماس حصین را سبذول داشته فرمان داد و البواب سبج حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که این زیر بر و را
پیش از حصین دست او را گرفته آهسته گفت که ترا با من متوجه شام باید شد که مجروح خلق را به بعیت تو دعوت کرده ترا بر سر بر خلافت بنشانم چه در دنیا چه کس الله است
با این امر از تو حاجتی ندارم عبدالله دست خود را از دست حصین کشیده با و از بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که گشته شده اند و کس از شامیان که شتم از پا
نیشتم حصین بن نمیر گفت که هر کس که ترا از عتقاد روزگار و زهاد و عربی شمارد غلطی کند چه من در خفیه با تو سخن می گویم و تو بر علانیه جواب می دهی و من تو بیخافتم
می رسانم و تو مرا تهدید می کنی و ردای آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو فعل اری من از برای تو خلافت روی زمین می خواهم و تو خون اهل مدینه
می طلبی دست از سلطنت باز دار که من را و این کار شیطانی چون صبح شد حصین با اهل شام روی بدیدار نهاد و از باب یک از تنگنای محاصره ربائی یافتند و کرجالات
معاویه این زیرید و عهید الله بن زبیر و بعد از فوت آن راس رئیس اهل فساد چون یزید بن معاویه در ربیع الاول سنه اربع و شصت جان پاک فرست
سپه مردم شام سپه او معاویه را بخت حکومت نشانیدند و او بعد از بد چهل روز زنده بود و بعضی یکماه نیز گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت
با تنحضر کار کا بر و شرافت مشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهد خلافت بیرون می توانم آمده و این هم زیاده از حوصله من است و من خواستم که از برای شما خلیفه
تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچ کس اینا فتم با گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه حواله کرد و این معنی نیز بر مردم صلاحیت خلق در خیر و خیر
تولید مانند کنون شما اختیار و از بد هر که را خواست بخلافت قسین فرمایید معارف شام گفتند هر کس که تو خلیفه سازی ما متابعت او نمیم معاویه گفت من حلاوت
و خلافت شما را نایافته چگونه متعلقه در روگناه آن گروم و بردای گفت من مرا ترک خلافت ادراک کرده حلاوت آن را به بنی امیه رسانم بعد از آن معاویه

امان دادیم و چون بعد از چند گاهی بر سر امارت شکر گشت در حدود مکه کائنات تیار شد و پیغمبر با نرسانید و مع ذلک در امداد این دنیا تقصیری ننهادیم که در آنگاه او را در حرم سر
خود جای داده فرمود تا دو انگیز که بجهت وی قیام نمایند و چون صبح شد مردم بصره بخت آنکه جان را از لوث وجود عبید الله بزداید یک کنند به دالان امارت رفتند و
کسی اینانته و زندان را شکستند و مجموع مجوسان را خلاص دادند و چون اعدا از طلب عبید الله متفرقا گشتند عبید الله از سعادت این عمر و حارث التماس نمود که دلیل
پیدا کرده او را بجانب شام بکشد و اندوایشان نمی را از بی شکریه اجاره گرفته با وی قرار دادند که این زیاد را بشام برساند و شکری گوید و بی از شما و راه او را
شخصی را شنیدیم که بکشد است خود را حدی می گوید که اول آن کلیات این بود که یارب الارض والعباد العن زیاد اوی زیاد و عبید الله را و هم آن شد که اگر آن مرد را
جمله دشمنان است که طلب اوی آید و من او را تسکین دادم و روان شدم و زمانی در این زیاد و بالای شتر خود و سر و پیش افکنده خاموش بود چنانچه گمان کرد که در خواب
رفته پس ندانم که یا نوان این زیاد جواب داد که در خواب شتم با با خود اندیشه داشتم من گفتم دادم که کدام قضایا فکری نمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوئی گفتم در اندیشه شتم
یا امام حسین بودی و تا منی خوردی که چرا قبل اقام نمودی دیگری اندیشیدی که در قصر بنی چندان مال خرج کردم و بصره را گذاشتند که شتی از آن برگیرم دیگر و آن فکر بودی
که چندین هزار کس را از خوارج چرا کشتم این زیاد گفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که و عاقلان امام کرد و امیر سر کشتن او امر فرمود اگر این امر خطا بوده نیرد را از
عبید الله بیرون باید انداخته مرا و از بنا و قصر بعضی نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را زایل نیرد بفرمان نیرد عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر باد شاه زمان بیرون آمدند
چه فکر بر این پیشتر از من کسی که بهتر بودی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که برادران و اقربا را خود را از بصره بیرون نیاورد و مردم بصره
از بصره بیرون نیرد چنانچه در بیت المال بود و مردم دادم و هیچ فائده بر آن مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان در یافت و حالا چه در خیال داری گفت اگر از شام با کسی بیعت
کردند با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکردند اندیشه منی که خواهم در مزاج ایشان تو اتم کرد چنان جماعت را بمنزله رده گو سفند اعتقاد دارم و بهر جانب که برانم بروند
بشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالفت دیدیم چنانچه مایل به این نیرد بودند بعضی می کردند که خالد بن ولید بر سر جاکست بنشیند و آخر الامر با هم تمام
عبید الله با مروان حکم بیعت کردند و فعل این محل آنکه بعد از فوت نیرد اعیان شام تقسیم بدو قسم شده گردید گفتند به خالد بن ولید بیعت باید کرد تا سلطنت از و روان بنی امیه
بیرون نرود و طایفه گفتند که عبید الله بر سر قریش است و حالا بر اکثر ولایت شام سید یا فتنه باید بادی مسالمت نمود و روان موت نیرد و اوی حرم همان ابن شکر نصاری بود
و تخته مشق و شاق کبیر بنی حاکم قنسر بن عمارت کلانی و امیر فلسطین حسان بن الکلس و انجانی گشتند و خود به اردن رفته خالد بن ولید را ملطبت داشت و خالد از مشق پیش حساس
و حساس با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت سلطنت توافق نمایند و چنانچه بن حسین بن ولید مشق رسیدی انا مالی آن دیار را مایل به این نیرد یافت گفت
با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حرم تو جابین جانب با عبید الله نیرد گفتم که سفر شام اختیار کن تا منی شامیان با تو بیعت نمایند من قبول نیفاده در مقابل کلان خنثی
آمین نیرد بان آورد و بعد از آن چنان به ارون رفته تا بن حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن ولید که کودک است و از عهده کار
بیرون نتواند آمد و پس نیرد مروی پیرست و ولد جواری غیر در قریش با تحقیق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد و غیر مروان نمی نمود و چون عبید الله زیاد
از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن ولید را کرد و شمرده چنانچه او و نیرد در آخر قاری پیدا شده بود بواسطه آنکه نیرد خواست که عبید الله بکشد و در این نیرد عمارت کرد
او بهانه آن مروان آن هم را قبول نکرد چنانچه رقم زده ملک بیان گشت و نیرد بعد از آن می گفت که مرا ای آن نبود که با امام حسین آسیدی رسد و بی فران من این مرجانه او را قبول
و مرا در عالم بدنام گردانید و داعیه آن داشت که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبید الله بن ولید نیرد خالی بود و چون در خاطرش می گذشت که اگر سبیلای
بنون امام حسین او را مواخذ نماید پس تدبیری اندیشیده با مروان گفت که چنان مجموع من شد که نومی خواهی که با نیرد بیعت کنی و نیرد آن کس است که گفته را بگنجیت تا همان را
کشتند و نیرد و در قتل و زخمی چنان زدند که نیرد بر گردن تو با هر دست از وی بچه چیر و بچه نکوی توقع توان داشت مروان گفت چه کنم که خالد بن ولید و غیر من است اگر
ز ما مل و عقد عالم در قیامه اقتدار او آید و مل و مل شغل گشته کار عالم خواب گردد و عبید الله گفت راست می گوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود با نیرد خود
بی وفائی در روح گوئی را پیشیه سازد و نومی دادم که می دانی یا نه که پیش از پنجاه مکتوب بن نوشته که اگر امام حسین از بیعت من امتناع نماید و قتل وی تاخیر نمائی و چون قبول او
عمل نمود بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی می کرد که من پیشتر او را رضی نمودم و عبید الله بی خصمت من چنین امر را شایسته اقام نمود و کشتل الشیطان اوفال الانسان
اکفر قلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطر می رسد که نیرد را این کار نیست عبید الله گفت توسته قریشی و خوش شامی جزو دیگر
را لا اوت بخلاف نومی بنیم مروان گفت با من استعزای کنی عبید الله جواب داد که کلاما و حاشا ترا ای و نیرد بیعت دست از آستین و قار بیرون اگر تا با تو بیعت کنم مروان

در طبع افتاده گفت ترا درین باب با معرفت شام و بی امیر سخن باید کرد و این زیاد بفرموده او عمل نموده چندان سی و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با مروان حیات کردند و ضحاک بن قیس از اهل مخالفت کرده به خواهری این زینب خلعی کثیر فراموش آورده قریب شش لشکر گاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در حاکم کشید و جنگ او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش و دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نومان بن بشیر هم که دم از ولای عبداللہ زیر می زد و بر دست او باش و اهل شام قتل آمده نمانست شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی به بخیر مصر آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر حاکم مملکت والی بود توجه مروان را شنیده به مکه حیات و مروان عمر و ابن سعید را بجای مکه مستقر نمود و خود بجانب شام مراجعت نمود و بعد از آن خواست که خالد بن زبیر را به امارت حمص فرستد عبداللہ از روی نصیحت گفت که خالد کودک است و امکان دارد که بقتل اهل مکه و فساد و فحشه گردد و از آن مفرقند تا تو که نماید که قابل اصلاح شای و وظیفه آنکه او را از خود جدا کنی و مادرش را در جباله نکاح آری تا خالد در سنگ فرزندان انحطاط یافته سیل مخالفت نکند و مروان با استدلال عبداللہ زیاد مخالفه نپذیرد و عقد کرده بر چهار باش سلطنت ممکن شد و آورده اند که زفر ابن الحارث که بقریب درین اوراق شمل از احوال او در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم حکاک بیان خواهد شد با ضحاک بن قیس اتفاق نمود و مروان را بچو کرده بود مروان قتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد ببطای ارجند از قتل وی خصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با او بودی چند از لشکر گاه گریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاده چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که با ایشان در باین جماعت خرب خواهیم کرد تا تنزل کند بمیل هر چه تمام تر مروان شوی تا جان ازین مملکت بیرون بری زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر تناسل در میان بی نیت تا به قرقیسا رسید و قرقیسا قلعه داشت موصوف با حکام و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که در عیاض بن مسلم می گفتند و زفر بدین حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند و عیاض چون می دانست که زفر اجرات و جلالت است و طاعت او را خواهان می قلع اند دست رو بر سینه بکشد و نهادند و زفر گفت من از مکر گر خفته ام و بجز و جهد تمام این موضع رسیده و مرا چندان در قلعه جای و سب که بجام رفته سوزن بشویم آنگاه بیرون گیم و مردم قبیل و مجبان زفر درین باب شهنی شدند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفای او را به قلعه بگویند و در توان آورد زفر این سخن شنیده خیر فرستاد که من بطلاق و عناق سوگندی خورم که بعد از رفتن بگرایم بقلعه درین حصار توقف نکنم عیاض امر را سوگند داده راهی شد که به قلعه در آید و چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فرو انجام روم چون شب در آن ایل قبیل دیاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد و ایشان گفتند تو سوگنی چنان یاد کرده زفر جواب داد که من حصار با شرم بگرایم به مردم تا حانت نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض از حصار خارج نمودند و حکومت قرقیسا به زفر قرار گرفت و در خلال این احوال ایت دولت عبداللہ زیر اقلع یافته برادر خود مصعب را بمکه مست بصره و عبداللہ بن مطیع عدوی را ببادرت کوفه فرستاد و ایشان هر دو مضبوط و ربط این دو شهر مشغول شدند و ذکر اتفاق شیعه امیر المومنین بر طلب خون او ملائکه که با سلم بن عقیل بیعت کرده با امیر المومنین نامه نوشتند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه مدد کردند تا به تبعیتم کشته شد و بعد از آن دخیل را به ایت عمر بن سعد به کربلا رفتند و آن امیرین القبل سنانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چند گاهی پشیمان شدند انگشت حسرت بر دندان گرفته بر خود زنی می کردند و بایکدی می گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیر المومنین نصیب ما شد و او را طلب داشتیم و سرک شیع کشیدیم تا از یوفانی ما رسید و آنچه رسید و روی این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن مرد الحواشی و مصعب بن نجبه انصاری و عبداللہ بن سعید بن قیس الازدی و عبداللہ بن والی التمیمی رفاه بن شد و این پنج کس از حراف اصحاب امیر المومنین علی بودند و چون غریبت ایشان بر طلب خون امام حسین تقصیر یافت جمعی کثیر در سر اس سلیمان بن مرد حواشی آمده و مصعب بن نجبه که مصوب عمر بن سعدیه که بگرفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدایتعالی ما را بطول عمر قتل کرد و ایند تا در انواع فتنه با افتادیم و با سوزن شمشیر کشیم و اکنون از اعمال شیخ خویش نادم گشته ایم و می خواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بگرایم رفته بودند زفر می گفتند سلیمان بن مرد گفت این قدرهای شما سمع نیست گفت پس چه کنیم که مستحق عفو ان گزیم سلیمان گفت هیچ حید دیگری نمی بخیزد که خوشتر از او عرض هیچ آدمی چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر و یکدیگر نهادند قال اللہ تعالی انکم لکم نفسکم بالتجاوزکم العجل فتوبوا لی بارکم فاقبلوا انفسکم و محبوب شیعه بر انوی استغفار آید گفتند سعلت آنست که شمشیر از نیام بیرون کرده سنانا بر سر اسبان راست کنیم و جان را از لوث وجود و شمنائی لی محمد پاک گردانیم و بهر بر این کمی بکجهت گشته که قلعه نجاب را و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که قتل او می نمود و آن کس که این سخن پسندیده او اندر همه انکشتند تا توبه ایشان و رجه قبول یابد و چون هم برین موجب قرار یافت گفتند ما را اسیری باید که بچسبیم امر و مختلف جان نهد و آنگاه اتفاق نموده با امارت سلیمان بن مرد رضا دادند و بایکدی می گفتند که در کربلا آنچه و زفر علی ابن حسین را بر سر زلف خلافت بنشانند و درین باب با اطراف ولایات رسولان فرستادند و نامه نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد طلی جان رفته که جانیا ان اصحاب است اکنون متوقع از

و

دوستان خاندان نبوت چنان است که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع کردند تا با تمام اعدای بن از سر نصیرت یعنی شروع نایم و اتفاق این جماعت در سنه اربعه و پنجاه که سال اقل امیر المومنین بن بود و تا نیرید بن رحیات بودیچ از آنجکه با خود مجر ساخته بودند ظاهر نکردند اما از کوفه و از شیعیه شانه عبدالله بنی جرج و غیره بوده سلیمان ضبطی نمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کردند چون نیرید بن رحیات بکوفه رفت و عقیب الله بن زیاد از عراق مستور شد شام گشت شیعیه معروف سلیمان گردانیدند که درین آوان که عراق نگاشته گان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت نیست زیرا که می نخواهم که اکثر معارف کوفه از میان برداریم و ایشان بالضرورت با ما مقابله خواهند کرد حال با ما آنقدر رسا نیست که بردار ایشان با این جماعت مقابله توانیم نمود و اکنون که نیرید بدو فرخ وقت مردم بیشتر از پیشین بوده متابعت ما در خواهند کرد و بعد از آن سلیمان با لولون و واثب اعیان فرستاد تا بجای بدیهیت پرداختن و خلقی ماسد و دور بند متابعت سلیمان نماند و در چنین عبدالله بن نیرید و اسیر هم بن محمد بن طلحه و ابی از خارج عمر و ابن حریث که گاشته بن زیاد بود از قتل عبدالله بن نیرید کوفه رسیدند تا بصلبه شهر قیام نمایند و در رمضان این سال اعیان سه اربع و پنجاه و پنجاه بن ابی عبیده که حال تفصیل عنقریب سمت گزارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را طلب خون امام حسین عروت کردن گرفت و شیعیه با او گفت که با سلیمان نماند و اسیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام امام حسین را عدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت بگریز فرستی باز این زمان نخواهم یافت که نیرید مرده است و پیشتر ترک حکومت گفته هنوز کسی بر سر سلطنت نه نشسته است عرض از بن سخن آنکه ظاهر باید شد و مردم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرقت شده است و حرب کار و نیست چه فرستی چنین از دست می دهد و در خروج اهل می و زن و نامه محمد بن حنفیه را مردم نموده گفت امام وقت است و علی بن الحسین زیرا که محمد بن علم زیادت است و علی بن ابی طالب قریب تر و به کتاب خدا علم و وحی پذیر دست و آن نامه ابر خلق خوانده پس کثیر را و نیز سعید کرد و نزد یمنون آن یک تنه این بود که سلیمان تقصیری کند که در خروج تاخیری نماید یا قتل توانانکه بکوفه روضه مرا گوی تا بیرون مرده خون امام حسین طلب کند بجهت مرا که گویان شانه در میان ایشان باش تا ای فرستم گویند که بود از اظهار مختار با محمد بن حنفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان و گردان شدند و مختار پیوستند و مختار با شیعیه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن نیرید را مجال آن بودی که اعمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد بن حنفیه احمدی خواندی و مردان گفتی که سلیمان این کار را تباها کرد اکنون به مهدی ناصبی نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مردان محکوم حاکم شده عقیب الله بن زیاد از شام بکوفه خواهد فرستاد و اندیشه ناک شد و شیعیه و تبعه خود را جمع کرده گفت اگر مختاری خواهد که از قتل محمد بن حنفیه بیرون آید بیچ مضا کفه نیست امام من علی بن الحسین است و باز میانی که من با مردم مقرر کرده در آن زمان خروج کنم فرستد بر من نخواهم آمد و درین اثنا فطی بن ابی اسلم شام بکوفه رفت عبدالله بن نیرید و علی کوفه مبارک است نموده گفت ایها الامیر خود فعال باش که خوارج درین شهر بسیار کرده اند و جمعی بختی ریخته اند و گردی تابع سلیمان بن صرد شده اند و می خواهند که بنی فزیر برای خود آمده تراز میان برگیند و صلحت در آنست که بنی قوخت جمعی اسجانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزنند و اگر می دانی که این معنی بی حریصان پیش رو نخواهد جنگ آ آماده باش عبدالله بن نیرید پرسید که این جماعت چه نذیب دارند آن مرد گفت که ایشان باطنی شیعی اند و بظاهر دعوی شیعی می کنند و خون حسین بن علی را طلب می نمایند عبدالله گفت من امام حسین را نکشته ام که ایشان باین سبب قصد من کنند و آن کس که امام حسین را کشته انیک از جانب شام می آید من و از آنست که شیعه امام حسین با او محاربه نمایند با من بعد از آن فرمود که خلق کوفه به سجد میبندند و چون جمع شدند بر بنبر رفت گفت ایها الناس بنی می شنوم که طائفه از شما اتفاق نموده اند که خون امام حسین را از من طلب نمایند بخدا سوگند که من امام حسین را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند بکشتن او را رضی بوده ام و من می دانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه ساند و لیکن با سلمانان حرب نکند تا ایشان درین مقام نیایند و هر کس می داند که خون امام حسین را نپسیر یا دینی امیه طلب باید داشت و مرا این زیر بار است کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امام حسین را و بعد از آن ای این کلمات از منبر فرود آمده به دارالامارت رفت و بعد ستور سابق بکوفه مت مشغول شد و سلیمان و مختار جدا جدا به سلام عبدالله بنی وقتند و وعده خروج سلیمان با شیعیه اول سنه پنجاه و پنجاه است و نمی خواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید سخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المومنین پیش خروج کرده خود را بکشتن داد و چون اهل محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده عقیده را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او جمعیت کرده بودند بتدریج مستور و محسوس شده بوی می پیوستند و جمعی این خبر را بسع عبدالله بن نیرید رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینم که از وی چه صا و در خواهد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد و زیاد از چهار هزار کس یافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان بادی هیت کرده بودند و ازین صورت و لتنگ شد گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش می کنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفاداری و نه حیا و نه و دیگر سلیمان و را ثنا خطبه با تا بعد از خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل شلع دنیا می آیند باز گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حاکم ندانم و اگر عرض شما انتقام

اول بیعت رسول است هرگاه قدم در راه نهد و ازین جنس کلمات گفته بچکس باز نگشت و او نیز دل بر چهار به نهاد و در میان باطراف فرستاد و سائر اهل بیعت طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند باز در بنار تجار و زکوة و سلیمان و ازین جنس کلمات گفته به صاحب را می شورت کرد که نخست یکجا رویم و با که چهار به نایم یعنی گفتند هر چند مجموع گفتند اما هم چنین در کوفه اندالا ابن زیاد است از ایشان که نیم دینی صواب چنان دیدند که شام روید و اول بقیع قطع و قمع ماده فساد عبد الله زیاد پروان زد و پروان بر این بر اشارت مدعی خویش حج و دیار این اقامت کردند و سلیمان را می شانی را سخن شمرده بر توجیه جانب شام یک بیعت گشتند و این خبر بگوش عبد الله بن زید رسید و با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شمارا و اعیان فتن شام است خدا تعالی شمارا نصرت و طفره و یاد ما در شام و ولایت هزار مرد و دلا و زانند که بر حرب و قتال خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دوری نماید که شخصی با چند سده و با خلقی تا حدود در مقام مقاتله و مقابل آیند و ما را نیز فتن بان و یار از جمله ضروریات است بکوفه مراجعت نمایند تا از جانب عبد الله بن زید برسد و در سر راه نگاه با اتفاق روی بفرمان نیم و داد خویش استایم و اگر لشکر هم نمی آیند با آنجا اقامت نمایند تا به عبد الله بن زید یا مصلو بشیم از و تا این که لشکر بیاید و در آن گفتند و چون فاصد عبد الله بن زید پیغام باز کرد سلیمان بن صرد و یاران خویش گفت درین باب چه صلوات می بینید ایشان گفتند یا بر خفتن را می توغلی می گویم سلیمان گفت عبد الله بن زید می خواهد که سلسله کعبه را از آنیم بخت کند و بعد از آن فراق اجتماع باستانی دست نخواهد داد و خواهی آنکه توکل فضل فریدگار کرده و یک شام توجیه نایم و چهار اعدا دولت را در چه بیعت سازیم مجاهدان و بن از روی ثبات یقین سخن سلیمان اسیر رضا صفا نموده از تخمیه کوچ کردند و بعد از قطع منازل مطی مراحل چون قریب به قریه المومنین رسیدند با هم گفتند سزاوار است که نخست زیارت اتمام می رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او خدو خواهیم آنگاه بقصد شام می رویم گفتند متوجه تریست اینجا گشتند و چون چشم ایشان بر مرق منور اتمام رسیدن افتاد از اسپان فرود آمدند و فطرطاب و بقراری کرده فغان و زاری با وج آسمان رسانیدند و چون از راه سحر زیارت فارغ گشتند بر مرکب خود سوار گشته در سیر کردند و بعد از قطع مسافت به قریه قریس رسیدند و ظاهر شهر را منظر نگاه ساختند و چون عالم آنجا نفرین الحارث از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار بستند و سلیمان و اعیان سپاه و سبب این بختی گفتند که فرانس هم تومردی مخیر و همان دوست و یار و دوست است ترا در این حصار باید رفت و صورت حال را معروض گردانید و از وی فرصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار متوجهان این حصار جو دگاه و آنچه محتاج الیه باشد خبری که در میان ایشان اتفاق است به لشکر رسانیده بفرستند و خاطر جمع دارند که با علی اصباح طبل حیل کوفته فغان غریب بجانب مشوق مستطع خواهیم ساخت سبب پیغام سلیمان رسانیده ز فر فرمود تا مردم حصار اتمه بیرون برده بسودا و سماله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد شتر جو دگاه بار کردند و فرمان دادند تا به لشکرگاه رسانیدند و بعد ازین احسان بسیار در باره ایشان منیدول داشته خود و زدیگرمیزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسج من رسید که مردم شام توجیه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته است عبد الله بن زیاد را پانچ اسیر دیگر از امرای عالی مقام را منور و حرب شما کرده و لشکر ایشان جمع سپاه شماست و مخالفان غالباً امر و زبانه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بطاهر این شهر توقف نمایند و علت چهار پایان ازین روستایان حاصل کنند تا ایشان با شما آیند و من شمارا بعد و سلا تا آن غایت که مفید باشد و کلمه اگر غلبه شما را باشد فدا و الا در این شهر حصار ببندید سلیمان گفت باریک جزاک الله خیر و الی کوفه عبد الله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما با تار کار بر توکل نهاد و ایم زفر گفت هر چه تنه بزمین کار نکنی من دست از نصیحت شما باز ندارم و شمارا در غریب پریل و کرای شامیان و توفت ندارد اگر توفت نمی کنی صواب آنست که بتجهیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورد در رسید و آن شهری است بزرگ از بلاد جزیره بحون باب علف بسیار و از شهر گزیده فرو و آید و علفی اسبان را حسب المیسور از روستا با جمع کنید و از غنیم الورد تا این موضع راه من است اگر علف کمی کنی یا احتیاج بید داشته باشید ما را بتفنیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا تو آیند با شما میان در حصار حرب کنید که ایشان بیار اند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در بامون جنگ کنند و در عالی شهر دیواری است که درختان بسیار و را بنجا است لشکر شما باید که از میان درختان پس جداران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطای شما این است که پیچ پیاده با خود دنیا و راه اید چه پیاده سوار را مانند دیواری است که در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سواران باید که صفت نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صفت نبود سوار بر سینه بود و باید که پیاده را فوج فرج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عمده کار خود بیرون آمده باشند آن گروه را طلب به فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در گاه باز داری و با مکر و حیل بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بهرام شکر و احسان زفر قیام نموده او را و دراع فرمود و از قریس کوچ کرد و پیش از شامیان بعین الورد رسید و فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از اعیان شام در یک منزل ایشان نزول کرده اند و سلیمان خطبه گفته مردم خود را و بسیار او و در شام سخن وصیت فرمود که اگر من گشته شوم سبب بر شما خلیفه من است و بعد از وی عبد الله بن ابن و ال و پس از عبد الله بن فاجع بن شد او و بعد از فراغ از وصیت با سبب گفت که بر شوم خون متوجه این جماعت شو که قریب یا فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بکر و حیل

حرب باید کرد و سبب چهار صد سوار از سپاه اختیار کردیم و حقیقت فرموده روان شد و در سحر او از اعرابی شنید که بی می خواند که شمل بر کلمه البشر بود و سبب گفت بشارت است
آنکه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد که حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود و انشا الله تعالی یا راسته ما را فرمود که از کلام قبیل
گفتی از قبیل بنی ثعلب سبب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراکه حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیران را با پنج گروه
از سپاه نزدیک تر به شام حمله برنی و الکلاخ است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل پیش نموده سبب اعرابی را گفت تو سلامت بمقصد خود بشتاب و سبب مردم خود را
بجای خود کرده روان شد و در آن محله گاه از چهار جانب لشکر شرجیل در آمده و شمشیر در آن جماعت نهادند و نفسی از ایشان کشته شد بقیه السیف منترم شده هر چه داشتند هم بجا گذاشتند
و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کول کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه رسید
ابن زیاد و حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بجزب سلیمان فرستاد و ذکر واقعه عین الورد و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران و رحمت نبی و چون حصین بن نمیر و
ابن زیاد و وی بن عین الورد و نهاد سلیمان بن عمرو بنیرا سپاه خویش جنبش آمده و دهنور و جرات داد چون تلافی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شد سلیمان از اطراف
و با وی گفت که مروان فات یافته و مردم بطبوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده و امر سلیمان را شام بر وی قرار گرفته است چنانچه حکومت تمامه بجز از ربعه عبداللہ بن ابی شام را
چون ابی نمیر است اکنون مصلحت شام و آنست که مراجعت نمایند و خود را بسپارند و بکشتن و بکشتن سلیمان گفت که در میان ما آنکس که قریب تر است بمراکت از شما بهتر است اگر کسی
که این فتنه شکین گیرد این زیاد را تسلیم کنید تا او را بجزیه که سمت و صبح دارد و بکشم و عبدالملک را حلق کرده و باقیان شما باکی از او را بجزیه بکشم و چون از کباب بن نمیر خبر رسید
بجست خود با کشته آهنگ جنگ سازد و او را به سلیمان بن نمیر و آن پسر دل بر عیار نهاده و آن روز تا شب از جانبش شمشیر و کوشش نمودند که سپاه را قلم بچشم بصیبت زدگان آن حرکت
مردم نمود و روز دیگر صبح شرجیل ذو الکلاخ با هشت هزار کس بفرموده عبداللہ بن نمیر و حصین بن نمیر و درین روز نیز آن قتال شغال یافت جمعی کثیر قتل آمدند و روز دیگر از حصین بن نمیر
لبانی باده هزار مرد از جانب شام بمرد حصین شوم رسید و باری دیگر دلیران هر دو سپاه در صحنه بیجا غبار رفته و گرد و غبار و دلا برانگیختند و چون بن نمیر شات و تجمل لشکر
عراق را مشاهده نمود و پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیر باران کردند و در شامی این حال تیری بقتل سلیمان بن عمرو داده که فیان مجروح خا طس در
دل شکسته شد بعد از آن سبب را بیت برگرفته چند آن حرب کرد که و نیز وی چند بشمار و دنا چیز شد آنگاه رایت را عبد اللہ بن دال گرفت و او و هم بن حمز بن سپاه
شام حمله ورده او نیز بقتل آمد و در قاعه بن شد و او صاحب علم شد و آفتاب غروب نمود و رقاعه قدیمی چند باز پس نهاده بیاران خود گفت مردم ما اکثر
کشته شدند اگر ما درین حرکت شات قدم نایم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذمب از جهان برفت ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبداللہ بن عوف گفت اگر تو
درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف نیز در عرصه شمشیر آمیز مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک تر شود بقصد جنگ
و تار و تفت و اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند و رقاعه بر حسب صواب دید این عوف دست از جنگ باز داشته نزد دل کرده لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف
کلیل رقاعه از رو و گذشتة پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر و جمعی را از عقب گر خجگان فرستاد و بچکس را نیافتند و ذکر وفات مروان حکم و جلوس
عبدالملک بر سر آمد پدر و آن وقت که مروان بیعت خود از مردم می ستاند حسان ابن مالک با وی باریان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن نمیر
بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سر حکومت نشست خاطر را مبارکش بران قرار گرفت که پسر خود عبدالملک را ولی عهد گردانند اما حسان بهم داشت و
آنرا لامر او را یال بسیار فریفت تا بولایت عهد عبدالملک رضا داد و گویند که روزی خالد بن نمیر که مادرش در حبس الکاح مروان بود و بطریق می رفت که مروان آن را
مکرده داشته بد شام او مادرش زبان بکشد و خالک اب در چشم آورده نزد مادرش و گفت من این مردم را از خلافت محروم کرده پس خویش از رانی داشت و با وجود این
حرکت نربان نیز ماری رنجامد مادر خالک پسر انسکین داده و فرصت نگذاشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و روایتی آنکه
چون مروان در خواب رفت مادر خالک بالشی بر دمان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منتقل گشت و این قول نزد مردم حریف و نفعیت می نماید و
الله تعالی علم بعضی گفته اند این قول در ادکار نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالک بنیت با ششم بن عقبه بن ربیع و سادات بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وسط و سادات نشستند
کثیرکان بر اهل آن محله گشتند تا نفس او منتقل شد و عبدالملک خواست که ام خالک را بکشد اما از آن جهت از سرخون او و گذشت که طایفه از خویش با وی گفتند اگر تو او را
بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که نفس و یک کشته مان ملک عبدالملک مروان ده ماه بود و در ششم شصت و یک سال پدرش حکم این را بر سوادنی که از
طایفه گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرده به طائف رفت و مروان و صخر بن ابی بکر در طائف و مروان در طائف و حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرده به طائف رفت و مروان و صخر بن ابی بکر در طائف و مروان در طائف

طالعیده و مختار از آن زمان بیرون آورده سال تسلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمده روی بجزاز نهاد و در راه مصعب بن زید را پیش از آنکه گفت یا ابا اسیر دید و ترسید و حالتش
 که چشم باز نمود و با مختار گفت این آفتی است که از بندگی علاج و کسبیه زانیه و فاحشه بین رسیدند و اگر در انکسار و اعضای او را از یکدیگر جدا کنیم اکنون هر یک یکی که احوال
 این بر سر چه سان گزراست مصعب جواب داد که خداوند بن زید را که از خداوند است یزید بن یزید می کند و گمان من چنان است که خفیه مردم را به بیعت خویش دعوت می نماید مختار گفت
 بشکر که الله با نجیب با مصعب درین نزدیکی است که مختار بن ابوعبیده با همی از مسلمانان خریده کرده و خون بر سر پید و صبا و ابن نبیت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی
 طالعید را دعای دین و در یار شیا طین می دارد و بخدا سوگند می مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عار دایشان بعد مقتدران خون بکشی بن ذکر یار سرگردان
 که سبب حرم مختار با مختار تقسیم غنیمت او بر حاربه و قتل بل طلام و حمله کتابا سیر المومنین علی بن ابی طالب و شعیب بن جهمی و الله روایت می کند که در منی مجلس مختار با صراحت بیت رسول الله
 نشسته بود و ناگاه شخصی بر پشیمانان مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله انگاه مکتوبی بر سر بیرون آورد و بدست مختار داد و عرض کرد این که این است که ای یزید
 علی بن سرور و سرور مختار رسان مختار گفت ترا بخدای که جزا و خدای نیست سوگند می دهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست است آن شخص بر صدف قول خود سوگن خورده مختار
 از کافرا غلبه داشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا بعددین ای مختار که پس از سی سال که در باده فداالت و غایت سر کرده باشی خدایتعالی محبت اهل بیت
 در دل تو خواهد افکند و خون را از اهل بی طغیان و ارباب تفرقه و عصیان حطب خواهی داشت باید که قاهر جمع راوی هیچ گونه پریشانی بغیر خود راه ندی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون
 این مکتوب متعظم و قوی دل شده و قتل دشمنان خاندان ساعی جلیل مبدول داشت چنانچه ابوالموید خوارزمی گوید که حدیث نگاران مختار بجهلی و بهشت هزار و پانصد و شصت
 و چهار کس رسیده بود و الجمله چون مختار از کوفه بکوفه آمد با عبید الله بن زبیر ملاقات کرد و این بر سر پیش از آنکه تعلیم و تحیل و قیام نموده پرسید که ابا اسیر کوفه را چون گذشتی مختار جواب داد که هم نمی گذرد
 بعد از وفای العلاء بن ابی العلاء بن عبید الله بن زبیر است کوفیان زبان کشید و مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل گویاست من را از تری بخلاف ازین بطن نریزید من معاویه و
 چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مصات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضر بستیغ آید از مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مغبوط و سحر گردانم
 این بر سر گفت و درین باب تا بیست و پنج بنامید و مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کمان از من خود می گوشتد بغضب پیش او در خاست و بکوفه او را و کوفه بجانب طائف رفت و در آن
 دیار مدت یک سال در میان نبی اعظام خود بسر برد و در غیبت او میوه عید الله بن زبیر از احوال مختار استخبر و چون پس از وی نشان نمی داد تا بعد از یک سال بکوفه آمد و مناسک طواف
 بجای آورده و مسجد الحرام شست این بر سر که او را و سر خود دیدیدان خویش گفت که مرا میل نیست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنان است که در موافقت خواهد آمد عباس بن علی
 انصاری گفت اگر خصمت فرمائی من استخراج غنایم این سخن موافق مزاج این بر سر که او را و سر خود دیدیدان خویش گفت که مرا میل نیست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنان است که در موافقت خواهد آمد عباس بن علی
 با من بر سر بیعت کرده اند و من عجب دارم از آنکه با ایشان موافق نشده مختار گفت من یک نوبت ببلای دست او رفته التماس کردم که بیعت کنم و با منی افغان می چندان پیشتر
 که هیچکس از ایشان باقی نماند از من خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از انتقام من با و عباس گفت راست می گویی یا یا اسیر
 و لیکن بیعت بیعت در میان منم گفتی و او بخو است که این سرفاش کرد از آن جهت و در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه باید بزر زبان را زد که بواسطه سب و بد
 باشد تا از اخبار مضمون و محفوظ ماند اکنون شکیلا و ملاقات کن تا مانی الضمیر یکدیگر را معلوم کنی مختار گفت من را سب و دل آشته چون شب بیرون رفتم و در وقتند و عبد الله چون
 مختار را دید بر سر تعلیم و تکریم بجای آورده و غذای نمود و گفت پیش ازین با من سخن از بیعت در میان آوردی و چون من سکوت بود جواب نشانی نگفتم حالا استوقع آنکه آنچه در خاطر داری
 بزرگان آزادی که من ترا دوستی محاسن و حاجی مشتق می دهم مختار گفت اطاعت در کلام موجب اسباب است خلاصه سخن آنکه تو سب و سرور قومی دین آورده ام که دست و دامن
 متابعت تو زخم و با تو بیعت غنایم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من با شتم و چون بریزد یحیی اسفندی ابا بی بی شورت من هیچ نمی
 بغضیل نرسائی عبد الله گفت یا ابا اسیر ای یکبار علی کتاب الله و سنه رسول مختار گفت که چاک بی عبد الله و ابی العلاء علی کتاب الله و سنه و این بر سر از مشروط تا چنانچه
 در بیعت مذکور شد را متناع نمود عباس بن علی انصاری او را ازین مقام گذرانیده با مختار بر موجب تقاضی و رای او عهد و پیمان در میان آورده و مختار نیز بیعت کرد
 لازم او شد و چون عمر بن زبیر بن نوفه که شکر که با او و خود و حرب نماید مختار که جد و اجتهاد بسته در جنگ سحر بسیار نه و تا عمر گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر که را می ره
 نمود مختار و دروغ لشکر شام و طائف جرات بجای آورده و او مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر
 بالا گرفته مختار کوفه و بصره و تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار غازی انتقامی نهاد و پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با من بر سر دل و کرده با خود
 قرار داد که بروی خروج کند و درین اثنا مانی بن حبه اللهانی از کوفه بکوفه رسید تا عمر که از مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خرجه

ادارت باگشته و با او بیعت کرد و ایم و نقض از باب بیعت نزد ابراهیم و فخر از جمله حالات است و ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اطلاع دادند و مختار بعد از عمر روز باطله از شیعیه که از جانب ایشان و ثوقی داشت به در سرای ابراهیم آمد و از حاجیان رخصت و دخول حاصل کرده در آمدند و مختار و ابراهیم بر یک فرش نشستند و مختار تشبیه مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من در این شهر تا غایت بجای آمده ای زلفه ام چنانچه ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیل خودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصدع تو شدیم و محمدی ترا امور گردانیده که با ما اتفاق غالی تا خون امام حسین و اولاد نبی امام و شیعیه او را از قاضین و مخالفین طلب داریم اگر چه با محمدی عمل غالی از جمله سنگاران و راست کاران باشی و اگر امتناع غالی در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعیب آن رقعہ را با داد و چون کاغذ را کشاد و نوشته دید که من محمد بن علی الوضی ابی ابراهیم مالک شتر سلام علیک اما بعد و زیروا من است یعنی مختار این ابو عبیده را بتوی تو فرستادم و در ظاهر کردم تا با دشمنان مقاتل کند و خون برادر ام امام حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیل خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و نظارت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت نازگروی حکومت شهری که مفتوح گردد از اراض کوفه تا اتامی دیار شام متعلق تو باشد و بد آنکه بدین سبب تر از من متی عظیم خواهد بود و اگر با و امتناع غالی حسرت و نیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حقیقه را مطالعه کرد و روی مختار آورده گفت یا ابا حسن چون است که پیش ازین که رقعہ ای محمد بن علی بامی رسید پیش از نام او نام پدرش در آستانه و مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و پدر آن آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعہ مکتوب محمد بن علی است مختار بگو امان اشارت کرد و هر که در آن مسجد بود بغیر از شعی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از او ای شهادت شیعیه ادارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهید و را شهادت نمود و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بنزل خویش رفت و نزد دیگر از شعی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعی سکوت را شماعز و سهخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت ترا شک نیست شعی گفت گو امان امیر و سوار عراق و مشایخ کوفه اند و چگونگی نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار قسم نموده شعی دانست که این مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم شتر بعد از سبب لیت و متابعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا برای ایشان بران تیرا گرفت که در شب پنجمین چهارم ریح الاخر سنه است و شین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و با بن مضارب البجلی که از قبل عبداللہ بن مطیع شیعہ کوفه بود و معروف بود اگر دانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین ایامی فتنه عظیم ظاهر خواهد شد و وظیفه آنکه امیر و دفع این جماعت فکری بصواب فرماید عبداللہ بن مطیع امر او سرسنگان خود را طلب داشته حملات کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که به پیوند سرش را از تن جدا کند و با اس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد و چه دوازده برآید مرا هم بقصد و تحفظ بجای آورد و در وایت ابراهیم خوازمی ابراهیم بن مالک شتر پیش از موعد شعی با صد کس اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختاری رفت که ناگاه ایا بن بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم و این جماعت با یاران من اند که به همی گرد و می روند ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب با این همه مردم کل باز خانه بیرون باید آمد و چرا آنکه چنان می شنوم که تو شب باطله از اهل سلاح با این راه آمده و شدی غالی اکنون چاره نیست جز آنکه گشته شوم باز تا پیش امیر برم ابراهیم گفت و یک دست از باز دار و هر جا که هستی در زمان بسلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت ابراهیم بملک برو که ای دشمن خدا تو از جمله قاتلان امیر المومنین حسین ایگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد و چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منظم شده و ابراهیم ایاس را همراه خود بنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورته روی نموده که توقع را محال نیست مختار از حقیقت حال متفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت لشکر الله بالخیبر این نخستین فتحی است که در آئینه مراد جلوه گر آمده بعد از آن مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محله های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور است و یا آل شمر است و یا آل الحسین بن علی ایشان بفرموده عمل نموده خلق روضه به در سراسر مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر سب سوار شده ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سر بیرون آمده و عبید الله بن الحو با قبیلہ و عشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه موضع شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن ظلمت لیل آن جماعت را کره بعد از آخری منظم ساختند مختاری گفت اللهم اما عیننا لاهل بیت نبیک محمد فانا نصرنا علی من ظلم و تم لنا و عوتنا انک سئل کل شیء قدیر و در این اثنا سعید بن عبدالرحمن با گرد و هستی انبوه متوجه حرب مختار شد و ابراهیم از روی التماس نمود که بر جاسے خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان با و کار و مختار متأسس و ابراهیم بن مالک و دشمنان ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از استپان فرود آید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقان آید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و اصحاب سعید منظم شده به موضع

که در آن شب که گفتند رفتند و ابراهیم به مختار پیوسته شریف بن ربیع و حجاز بن الحار با گروهی از مخالفان روی با ایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب
خود که گفتند بر آن جماعت حمله آورده و باب شقاق منقلب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان الاندلسی
با قبیل خود خروج کرده فریاد بر کشیدند که یا آل ثمارات الحسین بن علی الی الی انما اهل المشرق و جواب شیعہ در ظل رایت او مجتمع شده یا فوجی از لشکر
ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن شب تار در میان افواج هر دو فریق اسداج فتنه تلاطم بود و چون صبح شد مختار را شیعہ و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده
قریب به دیر مندر فرود آمدند و در بعضی از توابع مسطور است که چون ابراهیم بن مالک شتر سرباس بن مضارب شهنه کوفه را پیش مختار کورد مختار زنده پوشیده و
در راس شب سوار شده بر دوش سواران خود با دستاورد با یغیان متحرک کرده که با پداسلحه شامگاه و سپان شامگاه باشد و چون شمار را که با آل ثمارات الحسین است
نشیند و بیرون آید روی به دارالامارت آید تا سراسی سلطان را گرفته هرگز از آنجا یا بهیم بکشیم و در آن شب مختار به خرم خروج برد و سراسی خود با دستاورد و محله ای کوفه کس
فرستاد تا بهیم را با آن علامت ناکند و خلق یک یک و دو و دوازده نفر از منزل خود بیرون می آمده متوجه وعده گاه می شدند و در این اثنا ابراهیم بن مالک شتر با مختار گفت که این سراسی
صواب نیست هر یک که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعہ با متفرق از قاعده با بیرون آیند دست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت نیست که من حمل
نمودم و در محلات سراسی و خلق را خروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت اعدا این گردد و تو در همین موضع اقامت نمای تا من پیش تو ام مختار گفت برو اما تا ضرورت
نشود و در شب که ابراهیم روان شده و هر کس که می گشت و مردم را به نصرت خود می خواند تا محله زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار ملحق خود را برابر ابراهیم زد و ابراهیم
با او حرب کرده محلی از طرفین کشته شدند تا وقت که زحر با او آمده اصحابش روی بهیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هنرمیتان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا
محله سواد بن عبد الرحمن رفت و سواد با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم محلات کوفه کشته شیعہ را ندانمی کرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آمدند
مجمع گشتند و چون مطاوعان ابن مطیع شمار شیعہ را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدارالامارت رفتند و بعضی این مطیع رسانیدند که مختار هیچ
فتنه نموده با جمعی کثیر بر دوش سواران خود ایستاده است و ابراهیم را محله ای کوفه فرستاده تا لشکر جمع نماید حالا صلاح در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم با حرا
و جلالت را به دفع مختار زاندر کفی خود در قصر فوج کفی تار و زهر شود عبد الله بن مطیع بصواب دید اهل تجربه علی کرد و در آن شب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند
و از گردان صف شکن و دلیران شیر افکن طائفه که گمان می بردند که میان شب زفات و روز مصاف مساوات است بجز مختار فرستادند در اثنا این حال صحاب ابراهیم
با او گفتند که اگر رخصت فرمائی به دارالامارت برویم و مل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را رخصت بدو سراسی مختار باید رفت تا به بنیم که او در چه کار است
چون ابراهیم قریب به منزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و ناله حمیت و الهتاف یافته شیعہ بر کشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را ستمزد و متفرق
گردانید و آن شب شبی بود در غایت تعابت و تار و زهر و موضع محاربات قوی از قوه بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با این
اتفاق نموده اند و نگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیریند لشکر گاه ساخت ابو حنیف گوید که از حمید بن مسلم و نمان بن ابی الجعد مروی است که مختار در آن صباح
قوم را راست کرده در رکعت اول سوره و التارعات و در رکعت ثانیه عیس را به لبه قرات کرد که از هیچ امیر که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد از آن
فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس به مسکرنده که حاضر گشته باشد و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت به ست
بدندان گردیده اندیشه ناک شد و چون عبد الله مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را مرتب گردانیده و هر فوجی را با اسیری سپرده از عقب هم جنگ او فرستاد و فصل
این محمل آنکه شریف بن ربیع را با چهار هزار کس در اشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس حجاز بن الحار را با سه هزار نفر و غضاب بن قعشری را با سه هزار مرد و شمزدی الجوشن را
با سه هزار کس و عکرمه بن ربیع و شداد بن منذر و عبد الرحمن سواد را با سه هزار کس بجز مختار فرستاد و دوران صین شخصی از بنی حلیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته
دل بزرگ نموده اند مختار گفت ای برادر خداستجالی کسر شوکت ایشان کرده آن جماعت را ستمزد گردانده و چون تلاقی فریقین است داد ناره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک
و عبید الله حر و مختار و اعدوی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و بهنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از مکره برانته باقی و جمعی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان
نموده مخالفان سراسی کوچه ها مضبوط گردانیده باری دیگر دست به تیغ و خنجر برد و تبر غیب و خنجر یک سایب بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
و از کثرت گشتگان در محلات شهر چپکس را محال آمد و شادمانه پیران دهر و زنان شهر از با هم آفریدند که با اباسحق افتدنی الحوم گفت شما از منزل خویش بیرون آید
که از من این آید و مرا خدای عز و جلا بر فاسقان که اولاد فاسقان اندگذاشته و در این اثنا ابراهیم با علی صحت خود ندانده می گفت انا ابراهیم بن مالک شتر سراسی و افعی

و لشکر را دل داده می فرمود و از بسیاری دشمنان اندیشه میبرد و مضاربت را شعار خود سازید که هر طرفی که میگرداند و آخر الامر از صند است مختار و ابراهیم بن عبد الله بن الحری بن مطیع باطنه از
 روسا کوفه و خاص و علما بقصر امارت در آمد و متحصن گشتند و لشکر اطراف مختار اطراف و جانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و بعضی از توانایان چنین مستطورت که چون عبد الله بن مطیع
 خبر یافت که مختار در بندر لشکرگاه ساقی را ششیدن ایاس را با چهار هزار سوار و شصت بن بختی را با سه هزار سوار و مضارب کرد تا هر کدام از جانبی رفتند مختار را در میان گیرند مختار ازین معنی
 خبر یافته ابراهیم بن مالک شتر را با هزار و دویست نفر و شش را ششیدن ایاس فرستاد و فرمان داد تا ابراهیم بن هبیره را با هزار و دویست حد کس بجنگ شصت بن بختی که کوفه و خود با باقی لشکر در همان
 موضع که بود توقف نمود و هر دو سوار و مضارب فرموده عمل نموده روان شدند و بجانب الفان رسیده در جنگ پیوستند و هبیره بن شیبث بن بختی کشته شدند و شیبثیان ملحق شدند و
 مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شیبث از عقب گریختگان رانده بدیدر رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی کنید که اگر این قوم بر اظفر بایستد یک
 رانده بگذرانند و در اثنایا گیر و دار خبر مختار رسید که ابراهیم بن علفان غالب آمده را شش را شش و مختار دستظهر و قوی دل شده با از باند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده نزد ابراهیم
 قاصدی فرستاد و پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه این جانب شو که مرا بتواختیان است و چون ابراهیم را شش را شش و سباهش منظم گشتند در وی با سبب اتصال شیبث بن
 ربیع نهادند و شیبث بعد از ساعتی که مجاذبه و مطاردی نمود از سبزه و آذین عاجز گشته عثمان بگردانید و چون عبد الله بن مطیع از قتل را شش و انوار شیبث آگاه شد و در حیرت بکلیخ و داغ
 او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر پیشانی بخاطر راه مد که سپاه تویی و عدد پیش از لشکر مختار است و مردم از اذل و اهل غوغا اندکی از سرسنگان
 را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرستاد اما از روزگار او بر آوردند و عبد الله بن حارث را با گروهی از بزرگان از آن که در شب تاریک بیکان دیده مور و مار را بر سبهم
 می دوختند و برب مختار نافرمانی کرد و مختار آنرا بهنگ شهر کرده زید دروازه ضبط نموده در مقام مقاومت برآمد و از جانبین سمت به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار نقشه شدند و
 طاقه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه می داری که آب نخوری
 جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرافطار بکنی بهتر باشد دیگری بانگ بروی زده گفت بر طایفه ممدی اعتراض میکنی و نمی دانی که او معصوم است و هر چه کند
 بفرمان امام است انگاه روی مختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سر جریه این نادان در گذر مختار گفت اللهم اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم
 نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیر اندازان دخول ازین دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال
 از دروازه دیگر شهر درآمد و عبد الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرسنگان را با پنج هزار کس مجاذبه و فرستاد و هر دو فرق بفضالی که در میان شهر بود و اعدا کثرت میگفتند
 بهم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شکافته و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبد الله بن مطیع با فلبه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار
 صحن زده بایستاد و از جانبین وضع و شریعت و امیر و مامور از اسپان فرود آمده ریش و گریان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری گشته گشته
 فرار برقرار اختیار کردند و در قصری که آزادار اداره می گفتند با عظام کوفه و خاص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکر یانش هرگز و از قصر را در میان گرفتند
 و روز بروز سپاه مختار متزاید می شد تا دوازده هزار مرد و طفل را بت نصرت شاد روی جمع آمدند و چون سحر روز بر این قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمدند و بعد از
 اختاره و استشاره شی این مطیع را روسا و مضر و عظمای شهر از بام کوشک زیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده و بپشت ایشان با حاجت مقرون
 گشت و مختار به دارالامارت نزدل کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر باران و هوداد از آن قسمت کرد این مطیع در سرای ابو موسی اشعرس منتفی شده مجموع
 کوفیان بخند دست مختار مبارزت نمودند و بکتب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد حقیقه و طلب خون امام حسین باوی بعیت کردند و مختار بقبضه کوفه اشتغال نموده عبد الله
 بن کامل را بشنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در قضیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم
 سپه بمقام تو برده اند و من نمی خواهم که مرا آگشته رسد که امکان ندارد که نداشته باشد بر خیزد و ازین دیار بیرون رود این مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی
 راه که پیش گرفت و چون بصره رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد این زبیر بزرگش از زبان پرکشاد عبد الله بن مطیع بصره رفت و چون کوفه در تحت نصرت مختار
 آمد عبد الرحمن بن قیس مبدائی را بقبضه موصل فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را با یالت ارینه تاخرد کرد و محمد بن عیمر بن عطار و بن حاجب را با یالت گذر بایجان
 موسوم گردانید و سعد بن خذیفه را بر حلو ان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد ولایت و محاکم دیگر را که ستم دانست که مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند
 کاروان نهاد و امر بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار رجعت مختار ستانده بسیار عدلت محمد گردانیدند و مختار نیز در کوفه
 تجاسیس قواعد عدل و داد پر داخته رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شریح را فرمود تا بقبضه آن ولایت قیام نماید و چون او را به محبت عثمان بن عفان

شام بسبب مخالفت کوفیان از آن شد که مشارکتران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبید الله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بر حذر آن دیار که بعد از آن در صدد مبايعت
آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح سے نمودند و بیعت طائفه ثانیه حکم ایان ناس داشت و این منی بر طابع روسا کوفه دشوار کرده و با یکدیگر اتفاق نمود که به یک گام
فرستادند و بزرگی نمایند چون ابراهیم مالک شتر بعزم حاربه این زیاد از کوفه بیرون رفتند شیت بن ربیع و زمره از عظام آن مملکت مختار پیغام دادند که اگر مختار این
با احوال اصحاب ناموس می پروازی نهاد و الا این جماعت تر از میان بر خواهند گرفت و قدامت رسن اندر مختار چون بر این واقعه غیر متوقع اطلاع یافت به تشدید معارض مستعد
استقلال نموده جوانی بسزا گفت ولی الحال اجازه سوار است از عقب ابراهیم فرستاد پیغام داد که در مراجعت سارعت نمائی که عاودت چنین روی نموده و قاصد در سباط
ناین با ابراهیم رسید ابراهیم از اجابا بازگشت و در خلال این احوال اشتران کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جو شهنای پوشیده منزل شیت بن ربیع رفتند تا بموافقت
و موافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دارالارادت بیرون آمده در فضائی که قریب بان موضع بودند
توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه یا شیت طاقه کرده و او را بر مخالفت مختار ترمیم و ترغیب نمودند شیت
گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم به پیغمبر که با او در مقام ست بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نماییم این را سه موافق
مزارع مخالفان افتاده شیت سپر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جو شهنای بر سر مختار بر میان نزد من آمده اند و در محاربه تو یک جهت
گشته اگر قبول می کنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت نبوسه سطح خواهد شد که روزگار آن را نتواند نشانده
و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هر چه پیش شما باشد بگذرد و نوبت نزد من فرستید تا آزاد دستم را عمل سازم و مدارا سے مختار جهت آن بود که
ابراهیم دیر سے رسید و در اشخاص این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم کوفه در آمد شهر سے پر آشوب دیده چند مدت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را به تفصیل
باو در میان نهاد ابراهیم گفت این سگان را چه زهره دیار سے آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور من شتر ایشان روی نهاد و در حمله اول سبک از
سرداران را با پنجاه کس قبضه رسانیده هشتصد مرد را اسیر کرده دو سبقت نفر از آن جماعت که جنگ امیر المومنین حسین با عمر بن سعد رفته بودند کشت و دیگران
را اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا با دیگر ابراهیم بن مالک شتر بدفع عبید الله بن زیاد که نمیدد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نمود
و از کوفه بیرون آمده مشوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفند یار را شایسته غاشیه کشی خویش سے چند اشته به پنج فرسخه موصول
فرود آمدند ابوالمود خو از سه گوی که در لشکر این زیاد مرد سے بود از اشتران بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب می گفتند قاصد سے بنزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که
داعیه آن دارم که با تو پیوندم بشرطیکه در ضمان امان باشم و ابراهیم غیر را امان داده و او را ابوالمود عید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و غیر در جوت لیل با هزار کس از
اقرار و موالی و مالیک خویش از مسکن این زیاد بیرون آمده بخدشت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع لطف و احسان بجای آورد و
اموال بی نهایت به غیر و اصحابش بخشیده باو گفت که می خواهم که خندق برگردانم که گاه کنه به تیغ با شامیان جنگ کنم راست تو درین باب چیست عمر گفت سپاه تو به
بسیار سے از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ تو وقت کنی ایشان دلبر تر گردند مصلحت جهان می نماید که اکنون از تو خوشی عظیم در پی قوی برضا را ایشان
استیلا دار و هم محاربه را فیصل دمی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر قول و فعل تو و ثبوتی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین و دراع همین سخن
با من گفت روز دیگر ابراهیم به تعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را گماشت و صلاح و فساد میره را بر راسه علی بن مالک الحشمی مقرر خست
و بر مجموع سواران طفیل بن لقیطه شمر را سردر گردانید و تمامت پیادگان را بزم ابراهیم بن مالک سکونی سپرد و هلال طبقات حشم را بر در نصایح گران با ساخت و فرمان
داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که شرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون جلالت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که تصور ایشان نبود که آن
جماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون عبید الله زیاد آنست که بغیر از جنگ چاره نیست بر آنسویه حنوف اقدام نموده بر میمنه را بر شمر جمل بن ذوالکفل و تقوئیس نمود
و زمام اختیار میره را در قبضه افتد از ربیع بن حارث غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جمل میمه عبید الله مسعود فراری را گماشت و در فوج میره جمل بن عبید الله
را به پشت و دل بر مرکب نهاده دست بدعا برداشته بفرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب یکدیگر رسیدند با استناد سکی از کلاب
شام که او را عوف بن صفوان کلبه سے خواندند در میان هر دو صف آمده آواز بر کشید که اسی شیعه ابو حباب و اسے لشکر مختار کذاب و اسی دوستان اشتر فریب
هم که از شما که متصف با س شجاعت باشد باید که مبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوض بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان بمقالات واقع شد

در آنجا که از این بر سر آمد که نام تو بیت گفت مرا بنابر این که نیکو احض گفت: نام تو نام من قریب یکدیگر است چه مقرب الاحوال خوانند و بعد از آن بر هم حمل کردند و
احض چنان شمشیر بر عین زد که بر خاک نداشت افتاده جان پاک تسلیم کرد و احض نداد و او که ای قتل حسین اهل من مبارز این سخن عرق محبت داد و بن عرقه الدقی
در حرکت آمد پای در میدان نبرد نهاد و بفریب تن احض داد و بدو ملحق شده و احض بصف پیوسته از امر ابن زیاد حصین بن نمیر بر روی هر چه تا متر از سپاه خود
جدا شد و مبارز طلبید شریک بن حزم الثعلبی بقتال او شانه دوازده نداد آن خاک را بر آورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در این اثنا ابراهیم بن کلب
شتر در میان مرد و فریق آمده بایستاد و از بلند گفت ای شیعه بر حق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعدایان ظالمین و جنود این مرجانه عین را و آن کس است که آب
فراست را از انعام حسین باز داشت و می آن ملعون است که با نام حسین پیغام داد که ترا امان می دهم مگر آنکه حکم من را حسی شوی و می آن مرد و دوسه است که نام حسین را
بفرمان می کشند و اهل تبشیر را چون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه به مشق بردند هرگز فرعون بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد و او به نسبت اهل نبوت که خدا تعالی ایشان
را از زمین پاک گردانیده و او را داشت و من ابید و ارم که حق عز و علا هم در این معرکه به تیغ تیز و شمشیر خورز باطل را پاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق را با بابل و
لغاف حکم کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جبهه و اجتماع کوشش نمودند و سپاه شام در وقت انصراف شمس چاره در انصراف داشتند و فرار برقرار اختیار کردند
و تیغ باقی عراقیان سرافشان آغاز نمود و بر وایت ابوالموید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام
ابراهیم شمس را بر کن رفت دید که دستار حیر بر سر بسته و جوشی و سیح در برداشت و صفی مذموب در دست او بود و ابراهیم بطح صغیر تیغه بروی زده صفی را از دست وی
ربوده سپ ابراهیم بر میدان خنجر و کرب در گشته ابراهیم باز گشت و در دیگر باز و یکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که راحه مشک از وی بشام من میرسد
و بی خوب در زیر ران دشت زخمی زدم و اکنون او در کن رفت در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نماید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و
جمعی آن محل رفته ابن زیاد را کشته باشند و سر بریده او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بختش به بی منت
نست توفیق ارزانی داشت تا چنین یعنی را بقتل رسانند و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بفریب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای برخاک نداشت افتاد
غلام خویش را گفت که فرود آئی و سر این زیاد را بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد که آن مطر و پیوسته مشک با خود دشت
و حالا بوی آن ازین شمشیر بشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد را و حصین بن نمیر و شریل بن ذوالکلاع و زبیه بن عمارق و سایر روسای شام را
با کوس طائفه متحده که کوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و دزد و سر مستحقان رسانیدند و نقل است که پیش از رسیدن خبر
فتح طارسته گفت که غفریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جمله آن ویا صدق قول مختار را
مشاهده کرده گمان بردند که وی بروی نازل می شود و شعبی با ایشان گفت که ازین عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فرستادن من می باشد چنانچه
حضرت رسول فرمود که فرستاده المؤمن لا تخطی ابوالموید خوارزمی گوید که مختار سرمدی امر او شام را با فتح نامد و سی هزار دینار بکوفه فرستاده باقی روس را از مواضع مناسب
بیاوختند و چون این خبر به جعفر رسید بشکر آن مومنین در رکعت نماز گزارده امر کرد تا روس شامیان را بیاویند و این زیاده را منع شده فرمان داد تا آنها را قتل کردند و غلبه
مختار بر مزاج ابن نمیر و دشوار آمده همان کشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک خبر به راستانده و بعضی را بر اصحاب
خود صرف کرد و بر سر را نزد مختار فرستاد و قاصد ولایت کوفه تا مدین و دیار ربیع و مصر در تحت تصرف مختار در آمد و عبد الملک مروان بر ملکیت مصر تا زین مغرب سبیل یافت
و حکومت چهار و با مدین بر ابن نمیر قرار گرفت و کمر مقتل قره العین حیدر کرار بتقدیر یکجبار و چون مختار بن ابوعبیده بر ولایتی که مذکور گشت فرماز و اشد
و کما غننی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین به پرداخت محمد حنفیه و قبیل طائفه از شیعه زبان طعن و سر دراز کرده گفتند این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین است
و ظاهرین سے نماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه با طمیان خاطر نشسته اند و او تعادل و تساهل را شمار خود ساخته است و این خبر
بسیار مختار رسیده به تبصره خود اختراعات نموده و فرمود تا عبید الله کامل اسامی حاضران بشت که بلا را مفضلاً بر صحیفه عرض کرده بعرض او رساند مختار هر یک از این طمعین
را بنوعی کشتن که خبره ماند در آن دیده اولی الا بصار یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته
لقبره از قراسه کوفه رفته بود در آن آوان بخت بد او را بر آن داشت که کاتبه به مصعب بن نمیر نوشته مصعب شخصه گرداند تا به دهره رساند و یکی از سرمندگان
مختار را بوعمر و نام بر این صورت اطلاع یافته آن شخص را گرفت و از دوسه مقام شمر عین را معلوم کرده بفرمان مختار با طائفه از اعدایان و انصار روی بدانجا آورد

و بعد از آنکه فرصتی بوضع نمود و منزل محمود شمس رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر را محال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت نرسید که در بدن داشت مستقر ماند و لطف دفع حکایت خشم را تواند کرد و با همان بر دی که در میان خرده بود نیزه خود را بر دست گرفته متوجه ابو عمر و شد و این ابی الکثیر جمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخت و بقیه خبیث او را پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمر بن الجراح الزبیدی است که چون دانست که مختار او را می طلبید فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راه را براند و در این چنین جمعی از شیعه باور رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آن جمله عمر بن سعد است که مختار او را شفاعت عبد الله بن جعد بن اسیرة الخزومی که خویش و داماد امیر المومنین علی بود امان داد و مختار عبید الله که کور را عزیز و کرم می داشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جای نمی داشت محمد بن احمق گوید که دختر مختار در جهانه کلک عمر سعد بود و همواره مورخان بر آن اند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بودند و دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسع بن عقیقه رسید نامه مختار نوشته فرستاد و مضمون آنکه تو بسید محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و پیوسته اظهار این منی می نمودی که چون بر قتل امام حسین طغر یا بم بر بیچک از انما الباقی کنیم اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فانیخ البال هر صبح و شام بخانه توی آید و تو با وی بعد از او موااسات زندگانی می کنی و این صورت از تو بجا نیست بعد و بیع می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی راست می گوید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بان اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که قتل آن شخص طوائف مسلمین و ملائکه مقرر بین مسرور خواهند گشت و در آن چنین بنام بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است و چون بیان ایشان طریق محبت و دواد مسلوک بود سپهر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس می گفت و مقصود او جز نو دیگری نتواند بود و عمر سعد گفت قواعد عهد و یشاق مختار با من چنان است که کام دارد که گردون گردان آنرا متزلزل و ویران نتواند نمود اس سپرد و باید خود بگویی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد که بقول محمد بن اسحق اسیرة مختار و بر وایت جمهور مورخین خواهر زاده وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او در آمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشاند و ابو عمر را که اسیر عساکر بود طلبیده در خفی با او گفت که بمانه عمر ابن سعد برود بگویی که امیر جمعی طلبیده اگر اجابت کند و بر آید و در اگر رد او طلیسان خود را طلب کند گردنش را بر آن که مراد از آن شمشیر است و ابو عمر و بوجوب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسر کس او در آمد و چون نظر عمر بن سعد بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشته پرسیده که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که در می خواهد ازین سخن و هم و هر اس در خاطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه هم دارد و حال آنکه ابن جعد امان نامه محبت من از وی گرفته انگاه عهد نامه را با ابو عمر و داد و ابو عمر در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در رمضان امان باشند مادام که احداث حدیثی نکند ابو عمر و گفت با ابا حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدیثی ردی ننماید و از آن زمان که این عهد نامه نوشته شده الاقل هر روز در بیت مستراح رفته در آنجا در آنجا ده که چگونگی خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو در گرانند و مع ملک خاطر پریشان مدار چه می شاید که باعث بر طلب تو امر دیگر باشد و عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد بر زد که ای غلام رد او طلیسان مرا بیا و در تابدارا لاریت روم و ابو عمر و وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من که و فریب تو در نگیرد انگاه شمشیر بر فرق و کس فرود آورده عمر سعد بقیه افتاد یاران ابو عمر و بفرموده او سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست می گویی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرموده تا گردن او را زدند و روایتی آنکه چون ابو عمر و عمر سعد را قتل رسانید حفص سپهر او را گرفته پیش مختار برد و مختار با سیاق گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت که چنین است اما تو مرا فرست نمودی که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با سبیل زنی پیش محمد حنفیه فرستاد و از آن جمله دیگری قیس بن شعث کندی بود که پناه به عبد الله بن کامل برده مختار مقرب ثری از وی نداشت و عبد الله او را از ندارد و او به خدمت مختار شتافت و معرخص و شتافت که قیس پناه به من آورده و من او را امان داده ام اکنون مامول آنکه امیر از سر جریمه وی در گذرد و مختار ساعتی خاموش شده با او گفت که انگشتی خود را بمن ده که به شیم او را چگونگی خدمت از عبد الله خاتم را با و داده مختار عبد الله را زمانی طویل سخن مشغول گردانیده و ابو عمر و را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبد الله کامل ببر و بگویی که تو توانی نشانی فرستاده و گفته است که قیس بن شعث را بمن بنای چه باو سخنی داریم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی قانع گردانی و ابو عمر و بعد از عمل نموده خاتون عبد الله در آنجا که قیس مختفی بود در آورده و ابو عمر و فی الحال بر تو اتهام بر حال وی انداخته سرش پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده فرمود که نه اطمینان

و قیس در کربلا قطعه امام حسین را گرفته بقیس قتیفه اشتمار یافت چنانچه مرقوم رقم ملک بیان گشت ابوالموید خوارزمی گوید که طایفه از اعراب مختار بر غریبت قتل خولی بن ریحان
 الاصلی که سر امام حسین را از بدن جدا کرده بود و متوجه منزل دمی گشتند و ناگاه در سرسوی آمدند و خولی در دوشش منتهی گشت و آن جماعت از سکو خدی عبوت نام که پیوسته
 بواسطه آن امر قبیح خولی را لعنت می کردند رسیدند که شهر تو در کجاست گفت نمی دانم و بدست اشارت کرد که در این دو دوشش است و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار
 فرمان داد تا او را بر اسبان کوفتند در مجلس کشتند و جسد ناپاک او را بنفشه و لعل از آن شوی از مختار آوردند و کعبیل بن سلیم نامش بهشت گفتند این آن کس است که طبع در خانه امام حسین کربلا کشتان را کرد
 بر مختار از آنجا که دست و پای او بریده بگذاشتند و بجدل در خون خود می غلطید تا جان بالک دوزخ سپرد و در آن روز ششش کس دیگر را نزد او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل
 امام حسین اموال او را تنبیه کرده اند مختار فرمود تا ایشان را پادست کنند تا بوضعت گوید که مختار فرمان داد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه آن وی بود که سلاح و صلیت
 عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المومنین حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که بر زبان تو می گذشته که من تیری بجانب
 امام حسین انگندم و آن بر بال او رسیده ضرری با امام حسین نرسیده آنگاه فرمود تا یکبار محاب قبضه او را بیزد و زد کردند و هم ابوحنیفه گوید که بعد حقی روز سه با مختار گفت که نزد
 مالک و عمران بن خالد و عبد الله بن قیس و ابی النولانی از جمله رؤساء قتل امام حسین در فلان موضع اند و مختار بجای را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آورند و چون نظر مختار
 بر آن جماعت افتاد گفت ای تشکیصا لعین و ای کشتگان سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در نیمه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید
 گفتند که بعد از آنکه زیاد بر سبیل کره ماران لشکر فرستاده بود از سر خون او را گذشتند بر ایچارگان منت مختار جواب داد که چون بود که شما در نزد بر امام حسین منت نهادید
 و از روان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را باز از برده گردان زدند القصبه بطولها هر که از آن غلبه ناپاک یافت بکشت و بسوخت و در خانه آن
 زمره که قرار نموده بصره رفتند آتش کین و خطر برافروخت و اگر قلم مشکین رقم تفصیل گرفتن کیفیت کشتن آن مخالف را بداند و لیکن که از مقصود باز نماند و کراچه
 میان عبد الله بن زبیر و محمد حنفیه واقع شده و اماک حال ارضی الله عنه در بعضی از تواریخ مسطور است که در سن ست و شصت هجری که هم مختار در کوفه
 تشبیه پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را حکایت کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله می دانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داحیه حکومت و ریاست
 ندارد اما عرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و سابعیت آید و محمد حنفیه امتناع نموده این زبیر گفت اگر
 بیعت نمی کنی دل از جان بگیر چون محمد مقدر گشت از عبد الله بیعت طلبید این زبیر گفت محال است که نزدیک ساعت مملکت و هم محمد حنفیه گفت سبحان الله
 محمد مصطفی صفوان مشرک را چهار راه زمان داد و تو مرا یک ساعت زمان نمیدی و بعد از گفتگوی بسیار متقرر بر آن شد که قصبه بیعت دوازه موقوف باشد و محمد حنفیه تا
 انقضای آن مدت در کجی محفوظ بود و این زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زفرم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بجز است و معین گردانید و محمد بابا را آن بیعت
 خویش که شرک و سهم او بودند مشورت نموده قرار بر آن گرفت که درین واقعه باید از مختار تمرد نمایند و لا جرم محمد حنفیه نامه مختار فرستاده او را از آن صورت آنگاه ای داد
 مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و با ستغفار خلافت فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه امام را بر ایشان خواند و گفت ای بن زبیر مهدی را در مجلس
 باز داشته و اکنون بدو من احتیاج دارد و بجهت اسوگند که من نوعی بجاوخت و بمطهرت وی قیام نمایم که ایامیان از مشاهده آن حیران ماند بعد از آن تبریب و تجزیه لشکر
 قیام نموده طیبان بن عماره شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار درهم داده با آنصد کس مقدمه لشکر گردانید و ابوالموید و ابی قیس و عمر بن ابی طارق و بولس
 بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان گردانید و درین اثنا تا بمکان این زبیر بفرمان وی بر سر چاه زفرم میزد جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزند
 و چون نجاه و هشت روز از مملکت بگذشت طیبان بن عماره با آنصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم عبد الله بن زبیر بصورت آنکه لشکر مختار همان قدر با شکی نیست فوخته
 که دست تعرض ایشان را از کنند و چون سرسنگان مختار واحد آید واحد یک با فوجی کامل پیدا کنند سپاه این زبیر متحیر شده و نیز خائف شده و امر مختار محمد حنفیه را
 از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه مانع آمده و فرمود که در حرم قتال جاگز نیست و مالی را که مختار بان جناب
 فرستاده بود بر لشکر بآن قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی ردس نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که با طمان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد
 این زبیر برادر خود عده را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آواره قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته خشمیه خود را گفت پراکنده
 که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استعجاب نموده و مقارن بیرون آمدن عبد الملک بن مردان
 مسرعان بکه فرستاده محمد را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش غریبت دمشق نموده و چون بدین رسید شنید که عبد الملک با عمرو بن سعد بن الاشراق

کنیم صاحب ران بکله ناله وانا اید را چون کشاده گفت با ابا حق منطه اکثر خلق بنوا نیست که خروج تو براسه اغراض دنیوی بود سبب جز از مشاجرت اخوی غنا گفت
 بی چنین است چنین چون عبد الملک مروان را دیدیم که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر در دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر خراسان استیلا یافت و سن کمتر از ایشان نبودم و
 هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لایم حبست و جوی ملک بر خاستم و کار بجائی رسید که محسود امثال و اقرا گفتم انگاه فرمود تا اسب چو شتران و ارا حاضر کردند و زره
 پوشیده بر اسب سوار شدند و هر که متعین شده بود با دست از سر اسب سلطان بیرون آمده و هر دو فریق با هم بر آینه مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور صاحب مختار ستم گشته
 بقصر درآمدند و با خنجر زیاده ازی صد کس مانند مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ می کردند تا آن زمان که از یاران او
 یاری نماند انگاه دوباره در بر مختار حمله کرده از پایش در آورند و در آن روزی که اسب پش مصعب بردند و مصعب سی هزار و دهم با ایشان بجبهه سر مختار را باقی نامه در
 مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بکه نزد برادر خود فرستاد و عبد الله گوید که بعد از باز رفتن بحرم رسیده خبر عبد الله بن زبیر را در مسجد الحرام یافتیم و با بنی رسیدیم دیدیم که نماز می گزارد
 و چون هنگام سحر از صلوات فراغت یافت پیش او رفتیم و نامش را دادم و او آن را خواند و گفت ای امیر سر مختار با من هست گفت غرض از این سخن چیست گفتیم
 جائزه می خواهم گفت سرعوض جائزه برگیر و من ترک سر گفتم از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دنیوی گوید که آن شب شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ
 دشمن گزارده بر اسب سلطان آمدند و راه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از غلت طعام مضطرب گشته ابو مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را حکم من راضی شده
 بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر ندانستند بفرمان او رضاداده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند
 و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک شتر که از قتل مختار بر ولایت خبر ده فرماز و ابو دینش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول
 ابراهیم را مسئول دل داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اجمال جائز ندارد که مقاصد تو یا خلع مقرون است و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت
 نمود و مصعب در تعظیم از توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل تهمت را بر اسب درویش او گردانید و ذکر مخالفت نمودن عمر و ابن سعید با عبد الملک مروان و کشته شدن
 او بسبب آن عمر بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بظلم و قدر و کمال شجاعت و دفر ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبداء حکومت
 خویش آثار خلافت در بشیره او مشاهده می کرد بموا عید مغرب و براق فلیقه گفت من پیرم و چون پیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد و عمر باین کلمات
 واهی سرور و سباهی گشته نسبت با و شرایط هواداری و جان سپاری بجای آورد تا محاکک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بکومت دمشق اختصاص یافته چشم
 می داشت که بر ولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولی عهد گردانیده جان بالک سپرد عمر بن سعید آنها را فرست می نمود که باطلان کایه عصیان عمر و س ملک
 در آنخوش گیر و در آن هنگام بقصد تخریب عراق و غرب لشکر کشیده و عمر در اردشوق خلیفه گردانیده عمر اظهار خلافت کرده باخذ سمیت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک
 ترک آن غریبت کرده صواب جهان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابر این مراجمت کرده عمر بن سعید در دمشق متعین گشت و عبد الملک بظاہر مشوق
 منزل کرده به در زندان مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمر بن سعید و عبد الملک مشترک
 باشد و عمر و س داده دل ندانست که دو بادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات است و عمر از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در هم سلطنت چند روز
 کرده با عبد الملک دم از موافقت می زد و عبد الملک نیز بسبب ظاهر حرمت وی نگاه می داشت چنانکه هرگاه پیش عبد الملک آمدی او را بر تخت خود نشاند و انواع تملط و دجولی
 تقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمر در طلبیده عمر و قصد رفتن کرد و برادرش یحیی ابن سعید گفت که امروز مرد که خاطر من براسان است عمر گفت که خاطر جمع دار که اگر عبد الملک
 مرا خفته یا بدینگونه بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جام پوشیده برو که این معنی با حقیقا نزدیک تر است عمر و زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده
 چون بقصر امارت رسید تنها با نر و ن رفت و عبد الملک بدستور محمود و اورا در پهلوی خود نشاند و در آشنای محاوره حدیث عصیان و محاوره دمشق در میان آورد و عمر گفت
 بمعنون کلمه الماضي لایذکر عمل نمود از این سخن در گذر عبد الملک گفت من رقم عفو بر جریده جویده نوشیده ام اما در همین محامه سوگند خورده ام که ساعته غل برگردن تو نم
 اکنون چه زبان دارد که سوگند من راست شود و عمر گفت این کار را بوقت دیگر گزار ملازمان عبد الملک گفتند سجان الله ازین چخل روی ناید که امیر جانش نشود و عمر طوعا و
 کره باین معنی هداستان شده پرسید که چون غل برگردن من نمند که برادر عبد الملک سوگند خورده که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمر بن سعید
 معقول گشت با عبد الملک گفت باری امرا بدین هیأت بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار گردم و غرضش آن بود که خواص و هواداران در استخلاص دی سسی نمانند عبد الملک
 نانی انهم عمر و دانسته گفت که تو در این حال بنخواهی که بگرد جلد از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعته بگذشت عمر گفت چو می فرانی عبد الملک جواب داد که من کن عمر گفت ۹

من مهربی کنم تو ندیدی کسی و گریبان او را گرفته مشتاق چندان برد آن عمرو که دندانش بشکست و مقارن این حال مودن با بگ ناز گرفت عبد الملك را
تغیر اسباب مملوایه برخاسته بپروا و خود عبد العزيز گفت که هم عمرو را تمام رسان و عبد العزيز چون خواست که عمرو را بکشد و تفرع نموده و زاری کرده و سر را طعنه ساخت و
عبد العزيز را دل بروی بسوخت و نکستی رسانید چون عبد الملك بسید رفته ملازمان عمرو امیر خود را با وی ندیدند یکی بن سید را خبر کردند و یکی با جمعی بیکای او رسیدند عبد الملك گفت
که سبب این غوغا چیست یکی پرسید که برادر هم در کجاست عبد الملك جواب داد که در کوشک با عبد العزيز بهی مشغول است یکی گفت بفرمای تا بیرون آید عبد الملك برخاسته
روی بقصر نهاد و یکی چون خواست که با وی در آید حاضیان مانع آمدند و عبد الملك بجا نه در آمده از عبد العزيز پرسید که عمرو را کشتی گفت فی عبد الملك بروی و مادرش لعنت کرده
بسر وقت عمرو بن سید رفته بر سر کوشش زد و زخم عبد الملك کارگر پانزده دست بردوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را ساخته آمده
انگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست عبد الملك پرسید که این چه غوغا و فساد است گفتند یکی بن سید با جمعی از متابان بر در قصر ایستاده عمرو را می طلبید
عبد الملك با عبد العزيز گفت که از اقامه کوشش سر عمرو در میان اهل غوغا بنده از زده هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبد العزيز بوجوب فرموده عمل نموده مردم چون زره و سر دیدند بعد از بر
چیدن زره سر خود گرفتند و درین حال یعنی سه شصت و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس مرگند و اندک مرموی باقی ماندند و در
روز چهارم طاعون تسکین یافت و ذکر توبه عبد الملك بن مروان بجانب عراق و تقبل رسیدن مصعب بن ابراهیم و چون خبر قتل مختار و استیلاي مصعب بن ابراهیم
بر کوفه رسید عبد الملك رسید برادران و عطاس اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک شهر مصعب را متبعیت نمود تمامست ولایت عرب و
ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشه ناکم از آنکه لشکر با بنیام کشد و شمار را ذلیل و خوار گرداند چه هر که پیشدستی کرد و سپاه بر سر خصم بر و ظفر یافت اکنون
برای شما در این باب چیست بشنود مروان که با صاحبش رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوان دیر نبود گفت چاره این کار آنست که عساکر و متجده ولایت شام را جمع فرمای و بدل
قوی دانی فوج روی بپایانهای و ظفر و تصرف از فداست تمام طلب نمائی و بر و اسب مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقولی بعضی از آنها گفتند که کی اندام
عظام بالشکرهای گران فرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبد الملك گفت کسی را جنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران
شام این دو صفت مگای جمع نیست اکنون مرا جنگ او باید رفت و در ضلال این احوال ظالمه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند به شام رفته تسخیر
عراق را و نظر عبد الملك مروان آسان نمودند و وصول حکایت بر سر از کوفیان بی وفا علاوه این امور شد و عبد الملك با حضور عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان
سپاه بپرواگاه او مجتمع گشت که محاسب دهم از تعداد آن بجز و قصور اعتراف نموده و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مصعب بن ابی صفرة را از حقیقت حال آگاهی داد
و گفت مرا بجز عبد الملك و قریب جنگ خار سب که در اسبواز اند باید رفت مصعب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات به عبد الملك نوشته اند و او را بر غریب نهی
باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که در این ولایت از توجیه شوم مصعب گفت دفع خواج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر است و بس و مصعب بحسب ضرورت
مستوجه اسبواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که در آن آوان بفرمان او متصدی حکومت محول و نصیبین و سایر مملکت جزیره بود و طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را متعلق
سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقریبا رسید موضع فسیح و عریض را از برای لشکر اختیار کرد و از آن جانب عبد الملك بن مروان بر جناح اشغال روان شد
قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملك به ابراهیم مالک و سوار امرای لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بال فرخوان و متاسب
ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبد الملك را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک لشکر که رفته خود را همچنان سر مهر با و داد و مصعب آن کاغذ
کشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با مطربین مطاوعت مسلوک دارد و در حکومت عراق و مملکت جزیره او را شریک و همیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان
چه چیز مانعی آید از مطاوعت عبد الملك بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از شرق تا مغرب زمین دیندنی امیر را بر و دلی مصعب نگذیرم مصعب گفت خدا تیبای ترا خیر است خیر
و داد و بعد از آن ابراهیم گفت که ای ابا اسیر هیچ شک نیست که همچنان که عبد الملك بن مکتوب نوشته ارسال کرده بطلبای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان پا تو دل و گردن انداید
که بفریب اعناق جمعی که تخیل صحبت اند فرماید مصعب جواب داد که برای تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام مناشرت آید ابراهیم گفت پس همه را مقید و مجبوس گردان اگر
ظفر یابی با طلاق هر یک قوم قبیلک او را ممنون سازد و الایم هیچیکس ترا بغایت رای و عدم رعایت جزم طعن نکند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا
سوگند که بعد از این نه خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را داده باش که این کار مرا اقرار افتاده است و چون شب در آمد رؤسای کوفه رخنه به عبد الملك پیوستند و مصعب
رفتن ایشان دل از جهان کنده آماده قتال و جدال شد و ملاقی فریقین چون دست داد عبد الملك شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که

میان من و از سادات قریه محبت و دواد استقام داشت اکنون و نظیر آنکه دست از جنگ باز داری و هم حرب را با برادر خود گزاری مصعب امتناع نموده عبدالملک گفت تا بر دوش
 مصعب مروان با طاعنه از سخنان مروان در سر کرد و لان فایده مصعب گفت که ابراهیم را شتر میارید و او که برید و هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد و
 مصعب زمره از ولایتان را به دوایر ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبدالملک عبداللہ بن یزید را با برادر خود محمد بن مروان در قتالی عظیم روی نمود و مصعب را بپشت
 محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عروالدبابلی قتل آمد و مصعب عتاب بن و فزار را به نصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه
 راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتماد نیست و چون تویز بگرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفای روی با نهر ام نادوا بر ابراهیم الملک اشتراک
 شتات نشود که شش می نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشت یک از قبایل عرب را می گفت که قدم پیش نهد و ایشان معاویه را پذیرفته بای پس
 می کشیدند مصعب بر زبان می گزید که ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عرواه این مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین
 پیدا را که قوم او را گفتند که یکم پسر زیاد را ضعی شود بآن رضامند و چگونه جنگ کرد تا کشته شد عرواه بتفصیل حکایت شهادت امیر المومنین حسین را گفته دانست که مصعب
 دل بزرگ نمانده مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمده فریاد بر کشید که من پسرم توام امارت امیر را قبول کن تا ازین ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیر در کجاست
 نه اینجا گفت که متابعان تو در مقام خذلان تواند چاره کار خویش کرده دست در دامن استیمنان زن و مصعب بر نه از عفت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد که
 بجز دستم خود تو چه نمایی و با ادبگویی که مردم عراق در آنچه مقتضی حلیت ایشان بود تفسیر کردند تا مرد از زمره اموات انظام داشتند در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی
 بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و بین که چری گوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا پدر ترا حاجی امین می دهنده ملازمت امیر عبدالملک
 شتابید و او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت که عبدالملک لا محاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش آوردم مصعب و عیسی
 رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب کربلا عتبات معلوت گردان و خبر فرار اهل عراق را بسیم عم خود عبداللہ رسان عیسی گفت الا والله هرگز این
 کار نکند که فردا مردم مرا سرزنش نمایند که از جنگ گمان چه طبع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عار من تمام باشد مصعب گفت اگر امری که روی باری پیش
 صفت رو تا از دم تیرهای یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نمود و قتالی شدید آغاز نهاد تا آن زمان که ابراهیم وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یا ضعیفیت او و شخصی از شما می
 پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب رسیده شامی را بقتل رسانید مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانیدند و این فرقت بسیار آید و خطب بر خود الید
 و حملات متعقب میکرد و در این اثنا عبدالملک بنا بر محبتی مفرد که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده بنام داد که دست از جنگ باز داشته بای در دامن عافیت
 کش که بر مال و ملک من حکم فوجاری ست مصعب بان حدیث لطفت انده همچنان می گوشت تا بنحیه عبدالملک رسید و طناب های خیمه او را بریده حرب سخت گشت و سنگ تفرقه
 در میان لشکر مصعب افتاده و سپاه او تفرق گشتند غیر نفقه کس با وی نمانده زانکه بن قدر ابراهیم عمر مختار تیغ بر مصعب زد که از پاسبان و رانان و عبداللہ بن زیاد و الطیبان سر
 را از بدن جدا کرد پیش عبدالملک برو و بقولی عبدالملک مجزون و طول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا نصف مال خود را بدو بدم و مرا بقین
 است که در قریش بجای مثل وی پیدا نخواهند و بدو ای بشکرت آنکه بر جهان دشمنی قوی که طنابا بای سر بریده او را قطع کرده بود طفر یافت سر بسجده نهاد و این حدیث
 از عبداللہ مروی است که گفت در آن حالت بر خاطر گزشت که سر عبدالملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یک ساعت دو باد شاه را کشته باشم و عالمیان را از دست
 ایشان خلاص کرده و چون در اجل او باخیری بود باین موفی گشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جسد او و پیش عیسی را کفن کرده مدفون سازند و گفت هر چند میان من
 و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک حقیم است و شکر بر ندارد و لشکر مصعب امان باقی از م عبدالملک گشتند و عبدالملک کو فرقه خلافت عراق بادی سعیت کردند و چون عبدالملک
 بسراسل سلطان در کوفه فرود آمد مصعب را آورده پیش او نهاد یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که در این موضع سر امیر المومنین حسین را دیدم که پیش این زیاد آورده بودند که
 هم در این خانه سر این زیاد را پیش من قرار داده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک از این سخن متوهم شده فرمان
 داد تا آن قصر را ویران کردند و کمر محاصره کردند عبدالملک زفر را پیروان آمدن او از قلع و حصا قتل ازین زمره از لشکر گاه ضحاک بن قیس استیلائی او بر قریه نسا رقم زده
 کاک بیان گشت و چون مروان در گذشت عبدالملک بر سر سلطنت نشست و فرمان داد تا امان بن عقیقه بن ابی معیط که امیر محض بود و لشکر بجانب قریه نسا کشیده و لایحه در آن قصر
 نماید و امان بوجوب فرموده متوجه آن صوب شد و چون امان را با طاعنه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از قلع و حصا رفت با جمعی از ولادان روی پنهان آورد و
 و ابجد الله طالی محاربه نموده سی صد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیه السیف را شترم گردانید و چون امان در قلع و حصا هم دل شکسته شده دید که مردم میدان زفر نیست عبداللہ را

مسابقت ساخت که چو در حربه تبحر کوی او خود باز گشته بخش رفت و در آن زمان که عبدالملک جهت دفع مصعب متوجه عراق بود و چون بقر قیسار رسیده تسخیر آن دیار را و بجهت ساختن قصری متخصن شده عبدالملک گفت تا مجامعتی نصب کردند آورده اند که در آن محاصره خالد بن زید بن معاویه در حربه بسیار ماهر می نمود یکی از اصحاب زفر گفت من فردا حمله اندیشم که خالد دیگر جنگ نیاید و چون روز دیگر خالد بید و جهل تمام به مشغول شد آن شخص به او از این بیت را بر خالد خوانده چنانکه همه کس شنیدند عادت بنابر خالد و تبه با اذ اسلب الملک و نیک آمد و خالد از این سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون حصار نگاشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبدالملک کشته شده زیاده کارس از پیش زفر است که شخصی از بنی کلب بهر زفر قریب بخندق آمده زفر را دشنام می داد و زفر از این معنی متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما نباشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گردانند و از ملازمان ندیل پسر زفر می گفت این کار من است و زفر او را بمواید مستظفر گردانیده و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بریان لشکر عبدالملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری باین هیات از من کم شده است هر مسلمانی که یافته است فالحا الله تعالی من و دهر و در اثناء آن صاحب شتر معدوم می یافت آن مرد رسید که هر روز زبان به شتم زفر می کشاد و او را شناخته چون شب درآمد بدوران خیمه رفته گفت ای بنده خدا تا غایت در طلب شتر کم گشته گرد لشکرگاه برآمدیم و اکنون مانده و سر اسیرد با نجار رسیده اگر خصمت فرائی لحظه در جوار تو امین بخوایم صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و با سانش مشغول شو و آن مرد در بر آورده و در گوشه بخت سپید و چون مردم آمدن گرفتند خبر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن او اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من را بخصار رسانم و بخدا سوگند که اگر از من که هیچکس نتواند سببی نرساند و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا بشکرگاه رسانم و صاحب خیمه با ضرورت خاموشی راضی شده و آن عیار است و او را گرفته و چنان فریاد زنان می رفت و ندای کرد که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از مسکرم بیرون آمده بدر قلع رسید و در آن باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که کارس چنان شکر کرده بود صورت واقعه را جز نا بخت بعضی زفر رسانیده زفر فرمود تا جامه های عورتانه آورده در مرد دشنام دهند و پو شایند و فرمان داد تا او را بشکرگاه عبدالملک رسانیده نداده و چند کراش کنیزکی است که زفر او را بخت نزد عبدالملک فرستاده است و چون بموصوب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناخته او را بهمان هیات پیش حاکم خود بردند و عبدالملک در خنده شده بران شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گرفته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نکشاد و چون بدست محاصره استوار شد عبدالملک برادر خود محمد را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سی نماید محمد باز زفر گفت که عبدالملک ترا از پسر زید بهتر است اگر بادی صلح کنی می شاید زفر جواب داد که بیعت عبدالملک برادر تو من است و تا او در قید حیات باشد با هیچکس مبايعت نخواهم کرد باید که عبدالملک مرا بر این امر تکلیف نکند و اگر غرض او مالی است گشایقه نیست عبدالملک این حدیث را شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی شد و زفر رسید که عبدالملک با او همان معامله پیش برده بود و با جرم دیرین آمدن تا خبری نمود و عبدالملک این معنی را دانسته باز تا پیغمبر نشان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبدالملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلع سپاه زفر و قوت یافت گفت من اگر می دانستم که در حصار همین قدر مردم پیش نیستند بصلح راضی نمی شدم و زفر این سخن اتمام نموده به عبدالملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرف نخستین بودم عبدالملک جواب داد که سلفی راضی و آن جو رو جفا بصدق و صدا تبدیل یافته مسلم بن عبدالملک دختر ندیل بن زفر را در قید بخل آورد و عبدالملک فرمود تا پسران زفر ندیل و کوثر و در مقدمه لشکر روان شوند و چون تلافی لشکر عبدالملک و سپاه مصعب دست دادند ندیل گرفته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او ندیل بگوفه رفته خنقی گشت و چون عبدالملک بگوفه آمد ندیل و سائل و سائل برانگشت تا عبدالملک او را امان داد و ذکر آنچه میان مصعب و ازارقه واقع شد مصعب در زمان حکومت عبدالملک بن زید با او از مصعب متوجه شده بحرب ازارقه اشتغال می نمود و در آن آوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او نخست سبط قطره امیر آن طائفه رسیده و قطره بکنار لشکرگاه مصعب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو خنقی داریم و مصعب در برابر قطره رفته قطره از وی پرسید که چه گوئی در شان مصعب گفت امام الهندی خلیفه امیر المومنین عبداللہ بن زید قطره گفت در حق عبدالملک چه گوئی گفت امام الفضل الملقب قطری گفت عبدالملک امام نو نیست مصعب گفت از امام است او نیز ارم قطری گفت عقیده من توست که فردا با امامت او راضی خواهی شد مصعب جواب داد که سعاد الله آن روز سعاد که عبدالملک را امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبداللہ را بکومت بعصره فرستاد خالد امان نامه مصعب فرستاده او را به بیعت عبدالملک و عورت کرد و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت با خود خراج اموال مشغول باشد و مصعب بقبول بیعت اقدام نمود و قطره این معنی را دانسته باری دیگر از مصعب پرسید که درباره عبدالملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چه گوئی مصعب گفت عبدالملک امام مسلمانی است قطره گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر ذریه ت و با دیر روز لعنتش می کردی و امروز او را امام المسلمین می خوانی مصعب بخل شده ساکت گشت و چون مصعب سوت از حربه خوار برج باز داشته بگرفت خراج اموال پرواقت خالد بن عبداللہ را و خود عبداللہ را با مقابل این سمع مجاز بآن طائفه نافرزد و هر دو نفر در ارباب جمع اند و هم جزا روی به همصال ازارقه قرار

این روزها از توجه لشکر بصره خبر داده شده صلح بن محراق را با انصاری کس بحرب ایشان روان کرده در خلعت لیل هر دو بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عید العزیز منتهی شد
 مقاتل با بی ثباتی بیفشرد تا مقتول گشت و عیال بسیار بدست خوارج افتاده منکوبه عبد العزیز را که در ملامت و صحبت نظر داشت اسیر کردند و آن جمیع را با هزار برده پیش
 عبد العزیز آوردند و در این اثنا یکی از اقربا که آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنا بر محبت او را کشته بصره گرفت و چون خبر انصرام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بن خالد بن
 عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانید و عبد الملک رفته بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انصرام لشکر و قتل مقاتل مستوجب راسه ناصواب است چه طلب
 که هر کسی غیر در جنگ است و در امور حرب بصارتی دارد و با هر خراج نامزدی کنی و عبد العزیز را که شاید بزم است بزم خوارج می نرستی اکنون قاصدی با هزار فرست طلب
 آمده بزم خوارج گردید و با لشکر بصره و پیچیدار مرد دیگر که از کوفه بود ملحق خواهند گشت متوجه آن جانب شود و از صواب و بدی طلب بخاندنهای و از خوارج انتقام بخش چون عبد الله
 بن محمد شعث با سپاه کوفه بموجب فرموده بصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده با اتفاق روی توجه با هزار نماندند و با طلب پیوسته در مقابل معسکر از اردو فرست
 فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله استوار یافته آخر الامر خوارج منتهی گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام
 آسان آسان بدامن عرض ایشان نمی رسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد بن شعث بموجب ملک ری شد و طلب و راه را از اقامت کرده
 یکی از جمله سپه سالاران را که موسوم به داود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانید و عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشیر بن مردان بن حکم
 عتاب بن ورقاء را با چهار هزار کس بمیدان او فرستاد و او پیش از وصول عتاب بر راه با سه ضعیف افتاد و اسبان یا رانش از نا یافتن علیق مرده ایشان نیز بر نقد ان طعام
 ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقاء به داود رسید ضعیف سپاه و صعوبت را مشاهده کرد و صلاح در مراجعت دید پس باز گشته با هزار رفت و در میان دین
 سرزمین بسر برده طلب بن ابی صفه حسب المقدور بر بکایت ایشان قیام نمود و کوفه که توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله بن زبیر به تیغ شتم چون بمکه رسید عبد
 الله بن زبیر رفت و بهیست بر تنه عیال عبد الله بن زبیر مروت داشته روزی در ایشان خطبه بروی مردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود معارف و امر است تمام بنابر خبر
 چون سیل بدانصوب نهادند جوانان بدان حجاج گفت من خوال دیدم که ابن زبیر را گرفته پوست می کنند بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار مرعوب عبد الله
 نامزد گردانید و در باب اتمالت مشارا لیه سطره چند تلمی کرده حجاج داد که اگر ابن زبیر بیست کند با تمام امان خود در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نموده شمر ض
 ابن لیده طایفه لشده از انجاء اعلان غریت بجانب طائف منعطف گردانیده و در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلبران روزگار را استقبال
 او فرستاد و بین فریقین مقاتله واقع شده صحاب عبد الله بن زبیر راه گزینش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات
 اتفاق افتاده و در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعیف و افتقار و غمخوار و کسار عبد الله را معروض عبد الملک گردانیده و پیام داد که اگر فی الحقیقه بدوی بن زبیر
 بیعت نکند را سخمی گردانم و عبد الله را از میان برمی دارم و عبد الملک طارق را با فوجی بمصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بکه نامزد در دفع ابن زبیر با بیضا نمود و در
 ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و به نسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن شستال نمود و تا عبد الله بقتل رسید با الحما لشکر حجاج بر جبل ابو قیس بالا رفته
 بمایق نصب کرده محاصره مشغول شدند و درین سال عبد الله باریت بیت الله آمده و حجاج پیغام داد که اگر از خطبای تالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که مومن
 حج و اهرام است و عباد صالحین از اقطار بلدان و امصار با نیایب توجه نموده اند تا اداسه فریفته کنند و سنگ متخیق ایشان را منع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ
 کردند تا مردم از سنگ حج نارنج گشتند و نگاه فرمودند تا دادند که غرابه اعلان مراجعت نمایند که بر جنگ و پیکار خودی رویم و در ذوقی که بجانب کعبه سنگ انداختن ابری تیره فسام
 پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز عدد و ساعقه با شمع رسیده مردم شام هم و هر اس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در متخیق نموده می گفت ایها
 الناس شریب که من در تمامه نشو و نیافته ام و می دانم که درین مومن عدد و برق بیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روز سه و از ده کس را از سپاه شام هاء تیره رسید و خلایق
 ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه میدهید و ترک جنگ کنید که این صورت از خواص هواس زمین مجازست و در این اثنا برقی درخشان چند تن از مردم
 ابن زبیر را به سخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت و محاربه و محاصره اجمال کنید که شما اهل حق ابد و ایشان را باب بطلان و بعد از ظهور علامت ساسوی و چنگا
 آن میان آن گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در که غلام بر تیره رسید که از انان نشان نماند و از نقد ان گوشت کار دایم حرم بدستوان رسید و انبار هاس که برگندم وجود ازین و خبر بود و
 عبد الله بن زبیر چیزی از ان یکس نمی داد و اگر قلیلی که سدر مرقی شود می گفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه تلکناک محاصره گفته خلایق از ابن زبیر
 روی گردان شده و بعضی با لشکر گاه حجاج رفته امان طلبیده و در بر نهی بجانب مدینه گزینند و کار بجای رسیده که اولاد ابن زبیر خمره و حبیب نیز زنه حجاج شدند و عبد الله با سپهر خود نزد حجاج

که تو نیز بر او حجاج ایمن بستان زیرا که گفت معاذ الله که من مفارقت خدمت ترا و ادا هم در ملازم پدر جنگ می کرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که باین زیر کس مانده
رسوئی پیش او فرستاد که پیوسته خود را بکشتن مدتی نماند خواه که هر چه تو گوئی چنان کنم عبدالله عواب داد که ترا چه قدر و نسلت آن باشد که من در امان تو باشم و از نماز و روزه و حج
پسندیده است و حجاج چون این سخن شنید دانست که عبدالله در سب بر مرگ نهاده فرمان داد تا لشکریان در محرابه زیاد که کوشش نمودند و چون باین زیر دو کس پیش نهاد
پیش مادر خود سهار ذات النطاقین که عورتی باراسه و تدبیر بود و گفته گفت ای مادر به یاران از من برگشتند و این جماعت باین همان شنیده پیش آوردند که اهل کوفه بامام حسین
مگر آنکه فرزندان او تا جان در بدن داشتند همیشه زنده و پسران من مرا تنها گذاشته زدا من فاسق رفیق و حجاج بمن پیغام داده است که حرکت مخالفت کرده راه متابعت مسکوک را
تا مطالب تو با سناقت اقراران یا بد کنون ای مادر راست تو درین باب چیست اسما رفت ابی بکر گفت ای پسر اگر در این محاربات تو محقق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار
نبی امیه من و پیداست که اگر چه باقی مانده و این معنی بر نزد دندان روشن است که بنام و ننگ کشته شدن بزرگان که در دولت و خواری گذر و حج و تفصیل دارد عبدالله گفت ای مادر و حجاج
ترا از این خبر و بد که در نصیحت نکته فرو گذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطوری کرد که تو اشارت بآن فرمودی و آمدن من بخدمت بنابرین بود که از مافی الضمیر تو مطلع نموده شرط و دل
بنام آرم بعد از آن مادر را زود کرده آن شب تا زود در خانه کعبه بطاعت و عبادت می گذرانید و بعد از ادا آن فریضه با برادر خویش پوشیده با معبودی چند که اهل ایشان رسیده بود
آن هنگام جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و هر جمله مبارزه فرود آورده دشمنان از او فرجرات او با وجود کبر سن تعجب بردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از
عقب در آمدند و باین زیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از زمین و بسیار جمله می کرد تا جمعی را از زیره داران رانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و در این اثناء
شخصی سنگین دل خسته پیچیده بر سر عبدالله زده از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج خالم لشکر آن این فتح سرسجده نهاد انگاه سر او و سر جمعی از اعیان را
بجانبی نه فرستاده فرمان داد تا از آنجا به دمشق بر دند و فرمود تا حجه عبدالله را بردار کردند و چون خبر قتل او با سنا ذات النطاقین رسید با آنکه از نو و تجاوز کرده بود حایض گشت و این
واقع در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد و نقل است که در حین قتل ابن زیر مخالفان با او از بلند تکبیر گفتند و او از تکبیر ایشان بسم عبدالله عزیمت و سبب آن فرمود که بحسب
حالتی است که اهل اسلام در زمان ولایت عبدالله بن زیر تکبیر گفتند و اکنون از باب شام در وقت شهادت او تکبیر می گویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که پیوسته
مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشت بعد از این چشم هیچکس از متابعتان ملت احمدی به دیار قره العین روشن نگردد و ازین صورت صحابه بلول و دلتنگ شده چون
قریب یک سال بر این حدیث بگذشت عبدالله بن زیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید با او از بلند زبان به تکبیر گویا گردانیده و دانستند
که در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسما ذات النطاقین در خواست تمام بد حجه ابن زیر را از در فرود نیاورد و اسما با خود متفر کرده بود که در آن باب
سخن نگوید و روزی اسما از پای دار گشته گفت آیا وقت آن نشد که این را کلب از مرکب فرود آید سخن اسما بحجاج رسیده گفت که این حدیث در خواست است نگاه
حکم کرد تا حجه او را بر یار آوردند و چون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر جازه سوار شده متوجه شام شد و مجلس عبدالله ملک در آمده بروی بخلافت سلام کرد و عبدالله ملک
بهشاشت و بهشاشت جواب سلام عروه را داده در باره او عاطفت و احسان بے نهایت بمنزل داشت و حجاج عروه را در کعبه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته
پیش عبدالله ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرف است اگر امیر المومنین مصلحت بیند از این صوب فرستد تا آن ذخائر از او ستانده شود
عبدالله ملک فرمود تا یکی از سر منگال عروه را بکعبه برد و بر عروه این دشوار آمده و عبدالله ملک خطاب کرد که یا بنی مروان اذل من قتلتموه و لکن دل من لکتموه یعنی کشته شما خوار نشد
لیکن آن کس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشته دلیل گشت عبدالله ملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بر وی مسلط
نخواهم گردانید و باید که متعلقان او را غنیمت داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله بن زیر فارغ شد فرمود تا سید احمد را از روضه و خون پاک گردانیدند و از آنجا بدیده آمد
بالبقیه صحابه کار خفایا بسیار کرد که شاکندگان عثمان آید و کرامت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره در سنه خمس و سبعین هجری عبدالله ملک
مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دو از ده هزار سوار بکوفه رفت و بسوی در آمده فرمان داد تا خلائق حاضر شوند و باره بسیمه بن
برآمده خاموش بود و مردم حاضر شدند و در این اثنا محمد بن امیر با اتبلی خود بسج در آمده شخصی دید با اسامه منبر باروی بستیم و سخن نمی گفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه با و کرامت
عراق را بر من سپردن داده اند و خدا سوگند که اگر بے هنرتری ازین شخص بے یافتند با و بے دادند و سنگ ریزه از مسجد بر من حیدر تا بر روی حجاج اندازد و یکی از
اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه می گوید دیگر کسی گفت اگر اوراق دست سخن بودی سکوت را شمار خود نداشتی و چون مسی از مشایخ و معارف کوفه
نموا گشت حجاج نقاب از روی افکنده دستار از سر بر داشته زبان تمجید و صلوات کشاده نخست این بیت را خواند سه انا بنی بلاء طلاع انشایا و متی ضحی النمانه تفرقونی

بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده چنانچه مضامین آن را کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده و در آخر خطبه گفت که هیچ من چنین رسید که ظاهر از شما که
 مرسوم بود و مطلب شده بودند مخالفت فرمان کرده و در منازل خویش بغیر از آن نشسته اند بخدا سوگند که یکی از آنها اگر بعد از سر زدن دیگر در کوفه یا بمکه بیکر او را به تیغ تیراند
 ریزه ریزه تا نیم انگاه فرمود که بشور ایالت انداخته و چون قاری این کلمه گفت که انا بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب
 کرد که ای بندگان عاصی امیر عبد الملک شما را اسلام می کند و شما جواب نمی گوید بخدا سوگند که من شما را بحیرت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و
 با قاری گفت که قرأت را از سر گیر چون بار دیگر گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز بر آوردند و علی امیر المؤمنین و رحمة الله وبرکاته و چون نشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده
 بنامه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که به تهیه اسباب سفر اشتغال نمایند تا به مطلب ملحق شوند و بعد از سر زدن آواز بگیرند از جانب بازار شنیده فرمان فرامان
 مردم بمکه حجاج را شنیده و بر بالاسه منبر رفته گفت اسی اهل عراق و اسای اهل شقاق و لفاق و مساوسه اخلاق من امروز آواز بگیرند و کلام بیکت ذکر بود بلکه برای آن بود که
 مردم بمکه و شما هنوز رفته در سردارید و شما هم تیم زاده و بیوه داده و سفله پروراید تا به سلبه شمشکند محل استیادان خود را نخواهید دانست و ائمه که با شما کار می کنند که مستلزم
 کمال گذشتگان و متضمن ارباب باقی ماندگان باشد و در این اثنا عیون ضلالتی مطلق گفت ائمه الامیر من یکی از ان کسان ام که مامور بود که به و مطلب برود اما من پریم و فرزندان
 جوان دارم اگر خدمت باشد بعضی من برود حجاج گفت جوانان در لشکر خرج دارند به پیران اما بگوی که تو کیستی عیون ضلالتی گفت مرا عیون خوانند حجاج گفت تو آن شخصه که بجنگ عثمان
 بودی گفت بل پرسید که باعث بران امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که یکس از انبای زمان اقیار داشت محبوس کرده بود حجاج گفت اسی دشمن خداست بحرب عثمان میردی و
 به امداد مطلب عوض میفرستی و من صلاح و دین من را در قتل توی بنیم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدن و خانه اش را غارت کرد و در و اهل کوفه ترسیده در فتن
 به لشکر جانب سارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه بمکه رفت و مردم را به امداد مطلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطه آن که یکی از کابر بمکه در فتن
 تا اخیر حاضر داشت بود قتل او فرمان داد و از اعیان بمکه حجاج را بن جبار و با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در برابر اهل
 حجاج عاجز و سرسینه گشته و آخر الامر لایق از این جبار و در گردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت از دیار می پذیرفت تا آن رسید که قصد جان یکدیگر
 کرده و تعبیه لشکر و تسویه صفوف و پرداخته و چون نزدیک شد که حجاج منظم گردید تیری از شست قضا بر قتل ابن جبار آورده و لشکرش متفرق گشته و قتیبه بن مسلم که در سپاه
 حجاج بود مبارز تمام شد و کشتی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جای رفیقان و موافقان ابن جبار و دانش بن مالک بشرفاعت قتیبه بن مسلم آمده بروی سلام کرد و حجاج گفت لا احرجا
 و لا اله الا الله القتیبه تو آن کسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت بوتراب می نمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی به اذن
 جبار و ندیده با انگیزتی ازین جنس حملات گفته انس را دشنام داد و دانش بن مالک که از جای پیران صحابه بود وضع و شریعت و احرام تمام پیدا شدند گفت ایها الامیر این جنسان که اسیر گوی
 حجاج گفت اسی پیر کمره چراغ افلاک می کنی بر حال آنکه سیدانی مخاطب تویی و انس بر بخش تمام از پیش آن ظالم آثم بیرون آمده مکتوبه شکایت امیر بن عبد الملک فرستاد و بعد از آن
 اظهار غفلت نموده رتبه حجاج نهشت مشغول بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پیران خود را طاعت چه کار شد قتال داشت که با انس بن مالک که شیخ امام است و
 ده سال خدمت رسول الله کرده سفاقت کنی و سخنان نالایم گوئی که در استغفار خاطر شریف اوس می نانی و الا از من آن توبه رسید که انبندی و بمکه را به خود می
 رتبه عبد الملک را به حجاج رسانیده حجاج از کرده و گفته خویش ایشان گشت و انس بن مالک را طلب داشت و بعد از آن ای وی شنودا گفته انواع تلطیف و دلجوئی نمود که ترش حجاج
 بر سر جبهه واقعه شیب گشته شدن او بدست حارث بن عقیل مردی بود به سلاح و دیانت آراسته و از نایب رایحه و عبادت رنگش زرد گشته و او میدان و شاکر و ان بسیار شاکر
 و از روی قرآن و فقهی آموخته و چون پیوسته بعدی احوال عبد الملک تنهیه حجاج بگوش دادی رسید و در حین آنکه با مردمی و تالانده خود گفته که خالمان بسیار شده اند و ظلم
 غیر عاقلانه است و اگر اتفاق کنید تا به فرج اهل جبار و انفسات تمام تا نیم و ایشان بخدمت القی پیش آمده و حجاج مردم خود را با طاعت ترسان و فغان رایحه و عبادت نموده و در میان آنها به پیران
 انبند الشیبانی کسی را پیش حجاج فرستاد که بفرموده اهل اهل اللام تویی اگر بدین طایفه پردازی شما و الا دیگر پیدا کنیم حجاج جواب داد که تو هیچ کس حق و قوت به خود ترسان و از ان شیبایی با بران و شیبایی
 باو پیوسته و سپان محمد و ان را که در این نزدیکی بود نفرمود که پیران خود را سوار ساخته و محمد الی ولایت جزیه برد این خبر شنیده مدی بن عبدی الکندی را بیدار کرد و حجاج خبر از آن
 مردی بود که بدین جهت است که با حجاج حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و ازین ولایت بیرون برو که من حرب ترا کرده بیش از حد و حجاج رسول مدی را به و من آتش می بینم با او
 و پیوسته را به سوی ابن سلیم پیروده به جمعی هر چه تا منتره جعدی شدند و یکگاه باو رسید بحرب پیوسته و طاعت از سپاه مدی بقتل رسید مدی منتره گشت و مدی بر هر دو از ان تنهیه
 شیبانی که شده و در جنگ را با سه هزار کس بجنگ حجاج نامزد کرد و ایشان و مدی با او رسید و حجاج رسید از مدی و با او نام نهاد که حجاج غروب قتال شدند و چون شیبایی و سواران حجاج

از ارضی بزرگ بیرون رفته در مسیر مسارت خود به دسکره فرود آمد حلاج بن یوسف را به سحر کس بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسید
سهر و طریق حارثی آغاز نهادند و سید بن سلیم که صاحب مسیره و سپاه صلح بود از آنرا هم یافته صلح پاسه ثبات فشرده تا کشته شد و شیب باطافه از جنگ امان یافته بودند قبله
شکر در آن نواحی بود پناه بر نداشتند و لشکر با آن طاریت به موجب فرموده بنی تمیم بسیار بر در قلعه حجاج کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانستند نمود و بخون بپاشیدند و چون
شب شد شیب با اصحاب خویش گفت لا محاله صلح مخالفان را اگر گرفته به قتل خواهند رسانید و طایفه آنکه دل بر برگ نموده ازین حصار بیرون رودیم و با اتفاق بر در حصار آمده و
نمایند که در پاسه اسپان مستند و از نبرد برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث بخون برودند و او را نه بریت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شیب متوجه جانب مدین شد و حجاج
سفیان بن ابی العالیة ششمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان باطافه از اهل جلدات سردر پی شیب نموده خافقین ثلاثی فریقین سوت داد و در میدان حال بطریق فریب شیب
منترم گشته لشکر سفیان و دست باران بر آوردند و در این اثنا حجاج از لشکر یان شیب که در کین انتظار فرصت می نمودند بیرون آمده و شیب نیز عنان گردانیده سفیان
را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمدند بالفور روه روه از سر که بر تافت و حجاج این خبر شنیده سوره بن الحجاز التیمی که از قبل او حاکم مدین بود شست
و لشکر را به آن نواحی متوجه شیب گشت و سوره حجاج از ابطال رجال بججوی شیب شناخته و در نردان با و رسید و میان هر دو گروه محاربه عظیم روه روه نمود و هیچک بران
و یکسے غالب نیامد و چون سوره دید که کار پیش نمی رود بجانب مدین روان شد و شیب بگریخت رفت و چهار پایان حجاج که در آن نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سید بن
خالد عثمان بن شریح بن کندی را از عقب یکدیگر بگریخت شیب فرستاد و شیب ازین حال آگاه گشته عنان بحرب سید منقطع گردانید و میان ایشان قتالی فاحش و ست داده
در آنجا جنگ سید بر دست شیب بقتل آمد و اصحابش منترم شده عثمان پیوستند و بعد از آن حجاج سید بن عبد الرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقتل او نامزد کرد و سید
در سرحد با دیه شیب رسید بنی القریقین محاربات واقع شد و شیب بطریق حیره روان گشته با اهل با دیه جنگنامه سردانه کرد و آتش شیب و غارت در خانان ایشان زده
غریبت کوفه نمود و در میان بابل این خبر رسید عروه بن مغیره بن شعبه که در آن آوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج کرد و حجاج از خبر
روسی کوفه نماد و هر دو دیکر و زبان شهر رسیدند آنجا حجاج پیش بر نموده و قهر امارت فرود آمد و شیب در شب به در کوشک آمده عمودی زد که آتش باقی ماند بعد از آن شیب
و یارانش بسور رفته و طائفه را که به باد است بخون بودند کشته آگاه شیب غم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام قصر مشعل برافروخته فریادی کرد که ای لشکر اکی سوا
ش و بیره چون محاربت کوفه در قصر جمع شدند حجاج زجر بن قیس را با نوبی و لیران پر خاش جو سے از عقب شیب فرستاد و او به موجب فرموده بر جلال ستمال روان شده از عقب
حجاج بن بشیر غالب اسدی را و زاده بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن جحر و باطافه حارث حشم بدو فرستاد و زجر پیش از امر به شیب رسیده قتال
آغاز نهاد و پیش از ده زخم بوی رسیده به قیاد و سپاهش ویران جنگ گاه برگرفته کوفه آوردند و چون شیب بر زجر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مرا سمع جد و جد حجاج
آزیز تا این چه سالاران را که متوجه حرب ما شده اند کفیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را انسان بهوت توان آورد و شیب سپاه خود را منقسم سه قسم ساخته متوجه
امراء که گشتند و در موضع رود بار که بیست و چهار فرسخ از کوفه است تقارب نمیشد سوت داد از جانب شیب سید بن سلیم بزیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع
شد و قریب بمیان دین منترم گشته لشکر شیب روی بعد از اعلی نهادند و آن نیز فرار برقرار اختیار کرده مضار برادر شیب در برابر بشیر غالب آمد و بشیر با چاه کسی از اسپان
فرود آمده بنیاد مقابله کرد و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع مودوم و ناچیز گشتند و زاده بن قدامه پاسه ثبات و قارافشده و اسحرگاه و او هر دو سے و مردانی داد و
در آن هنگام شیب بر دسکره حمله کرده او را با شتابانش در عقب یاران فرستاد و چون زاده قتل رسید شیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این محفل
را به بیعت من دعوت نماید و سپاه حجاج را سپاه شیب با بیعت خوانده اکثر ایشان با بیعت کردند و بعد از طلوع فجر شیب آواز بانگ نواز شنید پرسید که این موزون
کیست گفتند موزون محمد بن موسی بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده است گفتند لشکر منترم گشته گفتند بی آماجی از پاسه خود تخمیه و شیب شیب
نموده گفت گمان می برم که اعدا حاققت و ایستادیا بر این داشته و چون شیب باز با و ساز و سوار شده بر سر محمد بن موسی رفته و بشیر را با سپاه او منترم شده
عمو را قتل از یاران خود در محله توفیق نموده تا قتل آمد و چون خبر از ام سپاه و قتل امراء و مقر بان درگاه حجاج رسید فرمان داد تا عبد الرحمن بن حجاج را
باشه ش سحر کس که سپید بیره او باشد بجاریت شیب مسارت نمایند و عبد الرحمن به موجب فرموده عمل نموده از عقب شیب با شتاب و توفیق تا او را قتل
و لایحه محصل دریافت و شیب شقه بعد از حجاج نوشت مشغول آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرم توفیق نموده شید و تا این چه روز
گذرد و عبد الرحمن مسئول شیب را بمندول داشته دست از مسارت کوتاه کرد و عثمان بن عفان که یکی از امراء حجاج بود نامه با توفیق که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندنی کند و شیب است

و شیب در ولایت هر چه می خواهم می کند و بنابر این قتلج عبدالرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب اورا به عثمان نفویض نمود و عثمان در در و در تریب صفها آراسته آماده قتال
و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و سینه شیب بر سینه عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شده لشکر حجاج دل شکسته گشتند و نگاه
سیر شیب بر سینه عثمان حمله آورده خالد بن الننگ که صاحب سینه بود قتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن نطن نیز در زمره اموات انتظام و انحراف یافت و این
واقع در ذی الحجه سنه ست و تسعین روی نمود و در این سال مردان بن محمد مردان که اورا مردان حارکونید متولد گشت و غیر استیلا شیب بر لشکر عراق عرب سبع ناسبارک
حجاج رسیده صورت حال را موقوف عبدالملک گردانیده مدد از وی طلب داشت و عبدالملک فرمان تاسفیان بن ابرو کلبی با چهار هزار کس و حیب بن عبدالرحمن سکه
باده هزار کس حجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهل و اعیان کوفه امر کرده گفت ایها الناس آن کس که مطیع تر در حرب صبور تر است من باشم
من فرستم و شما اورا بکشتن مهید و اکنون در محارب شیب اقبال مورزید میکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما با سیر من متلا گردند و مردم از اطراف و
جوانب بر پاس غناسته گشتند و سینه مطیع و منقادیم دهر جا که فرستی بردیم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندیم و از ان میان هر ه بن جوی که بکبرن انصاف داشت گشت
اصح اندک امیر جنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را با یافرتاد که فرار نزد ایشان بجای باشد تا هم تمشیت پذیرد حجاج جواب داد که شایسته امارت توئی ترا جنگ شیب
باید رفت هر ه گفت من نیز و ناتوانم و از عهد حکومت بیرون نمی توانم آمد و دیگر من را بکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرط نصیحت بجای آورده آنچه
صلاح دانم با وی بگویم و مردم کوفه سباز اسباب سفر اشتغال نموده و نمی دانستند که امیر لشکر که خواهد بود در این اثنا عتاب بن ورقا از پیش مصلب بن ابی صفه که در ولایت
اسوار جنگ اندازده اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسیده امارت سپاه بر دس قرار یافته بانجاه هزار کس متوجه جنگ شیب گشت و چون شیب شنید که لشکری
سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او یک جهت شده اند با مردم افواج خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که سپاه شام بعین النمر رسیده اند و عتاب بن ورقا با سپاه
کوفه در هرات فرود آمده است و تحت دست وقت آنست که غنیمت با عتاب بن ورقا که با نزدیک تر است جنگ کنیم و چون اورا بکشیم روست بکوفه و لشکر شام نمانیم و جمع سپاه
او که ششصد کس بودند بقدیم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و بر د کرده نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا بر سینه سپاه خویش محمد بن عبدالرحمن
بن سعید را گذاشت و سیره بود و نعیم بن علیم و قبیضه بن وائی الشلمی مستظهر گردانیده خود در قلب با زهره بن جویه و عبدالرحمن بن محمد شمش و ابو بکر بن محمد بن جیم العدوی بایستاد
شیب بنفس خویش در سینه توقف نمود و سیره را بسوی سپرده و محل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العشایکین دراضاوت قمر هر دو سپاه دست به تیغ و خنجر برده
سینه و گردگاه هم شگافتن گرفتند و سوزید محمد ابن عبدالرحمن را نه میت کرده شیب پرسید که این رایات که در برابر من است قلع بکدام قبیله دارد گفتند سینه شیب
گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها با باطل بوده اند نگاه او از بر آورد که ای قوم رجب من از براس تحصیل رضای خدا با شما هادی کنم شیب
لا حکم الا لله و چون سیل مندر متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و آن جماعت با تیغ و جبهه روست با نهرام نهادند و بعد از ان نعیم و قبیضه حمله کرده صفهای
سیره بهم برآمده و هر دو سردار با طافه کشته شدند و شخصی فریاد بر آورد که قبیضه قتل آمد شیب گفت و اتل علیم بنار الذی آتیناه آیاتنا تا سلح منها فاتبعه الشیطان فکان
من القادین پس بر سر دس ایستاده گفت و یک اگر بر اسلام اولی استادی شکست می بودی بعد از ان شیب بر عتاب زهره حمله کرده و سوزید با محمد و عبدالرحمن
بر او نیت و محمد منظم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شیب زهره را مقتول دید و اورا شاخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد و اگر چه تال حال
او این بود اما با مسلمانان کویا بسیار کرده و بسی از شرکان را بر انداخته و مواضع ایشان را تصرف شده است یکی از اصحاب شیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که قتل آمد
شیب جواب داد که تو در صلاات ایشان دانا تر از من نیستی من دیر است که از احوال این طائفه با خبرم اگر در طبقه اولی ثبات می نمودند در دین برادران ما می بودند و شیب بعد
از فتح شمر انتظام در نیام کرده بقیه السیه را به بیعت خود دعوت کرده همه تابعت او نمودند و شیب عتاب بن نعیم بجانب کوفه منعطف گردانید و در ان آوان سفیان بن ابرو بود
شام بکوفه رسیده حجاج بوجد ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر نه میت لشکر کوفه سموع حجاج گشت بر منبر زفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی نکند آن کس را
که عز شما خواهد نصرت بداد آن کس را که نصرت شما بید از پیش من بر وید و در قتال دشمن مرا براس نکند باید که پیروز وید و باید و نصاری آرام گیرید و کرامدن شیب
بکوفه و منظم بار گشتن شیب چون بموضع اعیان رسید حجاج حارث بن معاویه نقی را با هزار سوار جنگ او نامزد کرد و حارث بن زرار رسیده فرود آمد و شیب از حال او کماهی
آگاهایی یافته بر سر دس ناخن آورد و حارث قتل آمد شیب سحر را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سحر کوه باران مضبوط ساختند و در روز سوم حجاج ابو الورد مولا
خود را با طائفه اهل یک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد رسید با شیب گفت که ایک حجاج آمد و شیب بر ابو الورد حمله آورده اورا کشت و گفت اگر این شخص حجاج بود

من شام از روی ری بیدم و چون روز بلند شد حاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شیب گشت و او با شمشیر صد کس از خویش روی بخلافان نهاد و حاج از سپاه فرود آمد و بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل کوفه شما را بامح و طاعت اید و یقین شناسید که خداوندان بطلان بر محاب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که با ضحای سپاه شیب بودند دشمنان را از جاسی برداشتند و چند قدم بازپس بردند و شیب زبانه دیر باز با خدا کوشیده و چون شتاب ایشان را در حرب مشاهده نمود سواران گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حاج در آس که من از پیش روی او متوجه هم و سواران در دیوار سبقت رفت و چون خواست که از عقب حاج در آید و دست بروی نماید دید که عروه بن مغیره با فوجی از سواران محافظت ساقه سپاه استاده است و چون هم سواران پیش از وقت بازپس گشت و شیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بظرف شامیان روان شد و حاج گردان لشکر و لاوران کشور شام را به بر و ثبات و محبت کرده ناز و قتال اشتعال یافت و از یاران شیب چهل کس و از شامیان هشتاد نفر قتل آمدند و در این اثنا خالد بن ورتقا با طائفه از عقب شیب در آمده مضارب برادرش و غزاله بنکوه شیب را بکشت و آتش در لشکرگاه آورد و این خبر به حاج رسید و او اصحاب او را و از باند کبیر گفتند و مخالفان دلیر شده شیب و یارانش را منهنم ساختند و بعضی خواستند که شیب را از عقب نماند حاج گفت بخت از روی باز دارد و تا بهر جاسی که نخواهد رود که حالا ما را همین فتح پسندیده است و حاج بکوفه در آمده جمیع بن عبدالرحمن حکمی را با سواران فرستاد که در تار و سوسه به قلع و استیصال شیب نهند و احتیاط تمام بجاسی آورده خود را از بخون خواج نگاه دارد و جمیع به حبس فرامان حاج روان شده منازل و مراحل سے پیوسته تا در ولایت انبار قریب به شیب رسید و لشکر خود را منقسم چهار قسم ساخته بهر فوجی گفت که فی المثل اگر افولج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جاسی بنحید و خاطر خود را از شیب بر جنگ قرار دهید که خواج نزدیک اند و چون شب در آمد شیب بر شمشیر بخون روان شد و شامیان را سواران و پیشا بر یافته بر یکدیگر از ابراع آن لشکر حمله کرده و زبانه دیر کا و حجت نموده و توارست که ایشان را از جاسی خود بنباید و در و بر یکدیگر نهاده آن جماعت نیز به فتح او مشغول گشته از مقامی که داشتند قدیمی فراتر نهادند و روی بر پنج تار است نهاده شمشیر سے فرستاده ریح از شب گذشته و از طرفین سواران بقتل آمده مانند گی دو کفلی بقیه السیف بجاسی رسید که اگر بر یکدیگر و با و تند تیغ زدی و دیم کردی و شمشیر بچوشت می زدگار گر نمی شد و بعضی از صفدران نشست جنگ می کردند زیرا که قوت بر شامیان داشتند و شیب چون از طرف یابوس گشتند از جنگگاه بیرون آمده و در جاده را قطع کرده متوجه ولایت امو از شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل به کرمان نمود تا در سوسه چند از شیب عرب به بیابان و کر ملاک شیب شیبانی بقدر ملک ربانی بعد از انزاع شیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار از خراسانیان بن یزد و کلبی نمود و فرمان داد تا سفیان بدفع شیب پردازد و نامه بداد خود حکم بن ایوب که از قبل و سس حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکر یان ولایت بصره بدو سفیان فرستد و درین اثنا شیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود امو از به شیب رسید و هر دو لشکر صف آرای کردند و آن روز تا شیب میان سفیان و شیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شیب بر سپاه ثقفی که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید در همین عبور سپاه او بر بالاسی دایانی جسریت که پیش پیش او میرفت و شیب از سپاه جدا گشته در رود افتاد و از بر آورد که بعضی صد امرگان مفعولاً فوجان غوطه خورده سرازیر بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العظیم بعد از غرق شدن شیب او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه و پراشگافه و لش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از آن بان نسبت میکردند گویند که چون با در شیب گفتند که سپهر ترا کشند قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد گفت در صحن ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را نرفته نشاند مگر آب و هم از او نقل کنند که قریب به بولد شیب در خواب دیدم که شعله آتش از من دیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او تمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بود و واقعه شیب در سنده سیمه و سبعین بهری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد شده است ذکر اختلاف از ارقه و کشته شدن عبدالرته الکبیر و قطره بر سبیل اجمال مطلب بن ابی صفره مدت یکسان جنگ از ارقه مشتغال داشت تا مجبور ایشان را از بلاد فارس بیرون کرده ایشان به کرمان رفته بصورت روزی شیب میرسانند و چند روزی از فارس چیزی بان جماعت نرسیده مال کرمان با خراجات ایشان و فانی کرد و درین اثنا حاج کتوبی نوشته مصوب بلوین قبیله مهلب فرستاد مضمون آنکه از مهلب وصول بفارس الی یومنا نهاده و در آب از ارقه تقصیر نکردی و باید که بعد ازین در دفع آن طائفه که اجتهاد در میان بندگی که عذر سوسه نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون کتوب واقعت گشت متوجه حرب خوارج گشت و برای این قبیله را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فیتن است داد مهلب گفت تا بر او بر موصی رفع بر آمده مشاهده مسرکه نماید و بعد از تسویه صف و مهلب هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین برای این قبیله نزد مهلب آمد و گفت من مدت الطهر فی طائفه مردان تیره و سواران در جنگ و ناصت قدم تیره در مسرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب ناز پیشین گزارده باز جنگ مشتعل گردید تا آن زمان که عالم به لباس عباسیان ملبس شد و جوانان و خوارج از زیر پا

بازگشته و روز دیگر در باره برار انعام و احسان الالکلام مینویس داشته رخصت انصاف از برای فرموده و مراجعت نموده صورت اتهام مصلب را در حرب از ارقه معروض
جای گردانید و چون از مصلب راضی گشته مصلب میباید آن طائفه اشتغال مینموده در خلال این احوال اختلافی میان از ارقه پیدا کند و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی
از عمال قطری که متفرع از ارج بود مردی از لشکر یا از قبیل آورده و از شان مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسمن ایشان تلفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای
داد و این صورت موجب شخ غصیده و خارج شده و امر ناپسندیده دیگر که از قطری صد دریافت علاوه این قضیه گشت و اکثر از ارقه پاس از ارقه متابعت قطری بیرون برده
با عید ریه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود مباحثت نمودند و مصلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرد و صورت واقعه را بعرض حاج رسانید و چون خبر فرستاد که اکنون
که در میان ایشان اختلاف روی نموده جنگ آن طائفه مشغول باید شد مصلب جواب داد که حالا توقف بهتر بنماید چه در لشکر دشمن اختلاف است و توشیح خود را نادار
غلاف به و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عید ریه الکبیر با جمهر و خارج در کرمان یابد و مصلب انتها از فرصت نموده روستا با ایشان نهاد و میان عید ریه الکبیر
مصلب جنگ واقع شده و خارج اسپان خود را گشتند و پیاده روی بمهر آورده و دل بزرگ نهاده جنگ بر تبه رسید که مصلب گفت من در بسیار از جوارک حاضر بوده ام جنگ از چنین
تردید بود و بعد از کوشش بسیار مصلب منصور مظهر شده عید ریه الکبیر و قریب پنجاه کس از خارج در این معرکه جان فدا بخشید و روح سپردند و عیال و اطفال ایشان را به جنگ
گرفتند و آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مصلب قاصدی را با قتیانه پیش حاج فرستاد و حاج منتظر و شادمان گشته با دپیغام داد که ولایت کرمان را بمحمدی سپرد
خود بجانب عراق توجه نماید که مدت مفارقت بطویل انجامیده و مصلب پسر خود یزید را و الی کرمان گردانیده خود بملاقات حاج شتافت و چون بکوفه رسید حاج شراط و غیره احترام بجای
آورده و او را در پلوسه خویش بر سطح نشاند و روستا بعارف عراق آورده گفت شاه بنده گان مصلب اید و چون حاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرو و یکی از جنین بن
محمد شریف را با سپاه گران بر من او نامزد کرده و ایشان بموجب فرموده روی بان دیا نهادند و در دره از در راه طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال و محاربه
قطری منهدم گشتند و در حین انزاع طائفه از اهل کوفه بقطری رسیده و توشیح بر او زدند و بقیه از ارقه پناه محصار رسیده و مختصر بوده در آنجا متحصن گشتند و از قتل طعام
اسپان خود را گشتند و خوردند و بعد از آن پیاده از قطعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان ماند و سابقا رفته کلاک بیان گشت که این طبقه و خارج
را جز از ارقه خوانند و کثرت مصلب در امور خراسان و توجه عید الله بن ابی بکر بجانب سجستان در سنه ثمان و سبعین هجری و عبداللک مرادان امیر بن
عبد الله بن خالد را از عمارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحاج از برای داشت و حاج از قبل خویش مصلب را بخراسان و عید الله را به سجستان
فرستاد و بعضی از توابع مسطور است که در مبد و حال مصلب را با یالت سجستان و عید الله را بجای و مت خراسان نامزد گردانید و این قضیه مصلب گران آمده با عید الله بن طارق
نائب حاج گفت که امیر سجستان را بمن میداد و خراسان را بعید الله و حال آنکه من بخیر و شریک و بن خراسان دانایم از روستا و اگر از امیر القاسم نانی که بعکس آنچه مقرر شده فرستاد
و بدی تو گزارده شود و عبدالرحمن متمس مصلب را معروض حاج گردانید و حاج مطلوب او را با حاجت مقرون داشت و لیکن گفت که میباید که مصلب از خارج اسوار و فارس که
مذنی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد و مصلب را زیاده مستعدا نبود چه هر چه بدست او افتاده بخوردی و به بخشیدی و اکثر ایام بقرض گذراندی سه هزار برای
خرج کند سکه دار بمن به امانت بر آن کس که در اگر میکند و چون حاج در طلب مال الحاح نمود مصلب حلی و زیور منکو بخریش را فروخته پانصد هزار درم حاصل کرد و پسرش پانصد
هزار درم دیگر اضافه آن ساخته مصلب مبلغ مذکور را بحاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده در سنه تسع و سبعین نفیس خویش عازم آن دیار
گشت و چون عید الله بن ابی بکر کلاک نیمه و رسید حاج با دپیغام داد که در سجستان توقف نمائی و بر جناح استیصال عنان غریبت کابل منتظت گردان که آثار تیره و عیال بر صفت
احوال ملک آن ملک مشاهد می افتد چه حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده خبر قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رسانند و هر گاه که در اهل اسلام
تو ستمیدید چیزی میداد و چون ایشانرا اندک مشغول و وضعی روی مینمود باز میگرفت با عید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او را بر لشکر
بصره امیر بود و شریح بن ابی بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند بقتل ملک خود را گذارند و بنده وستان نزدیکتر میشد تا عید الله شریح بفرموده فرستاد و رسیدند و درین اثنا
ملک کابل بهو انو اهلان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که بجاهان دین از انما عبور نمودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشت از حیثات خویش
توسید گشتند و درین اثنا عید الله با شریح ابی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفت صد هزار درم بدیم تا از عقبات
دور شوند و باز گشته خود را با منی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که بکار دهمی هر آنکه از سلطان در علفه و مر سوم نامسوب خواهد گشت عید الله گفت بر تقدیری که
پیچ باندند بهتر از آن باشد که درین مخالفت و ممالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت هر من از صد سال بخا و زنود و هرگز گان ندانم که باین سن رسم بدست است که از بارگاه اهدا

شرف شهادت سے مظلیم و اکنون وقت آنست کہ بتنی خود فائز گردم و این سخنان گفتہ بر سہ سوار شدہ و فریاد برآورد کہ ای مسلمانان ہر کرا از شما کہ آرزو سے شہادت باشد
 با من موافقت نماید و معدود سے چند با او موافقت نمودہ روان شدند و شرح پاسے در میدان جلادت ندادہ با کفار حرب میکردن کشتہ شد و عبید اللہ مقتصد ہزار در ہم
 بجایان دادہ با متابعان معاودت نمودہ و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمہ نزد ایشان بردہ ہر کہ طعام سیر خوردنی الحال بہر دو چون این مشنہ را دانستند تہدیر بیچ طعام خوردن
 اگر مقتصد تا بحال خویش باز آمدند و کرم خالفست عبد الرحمن بن محمد شعث بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از مختصات و محاربات انشاء
 خلافت عبد الرحمن آن بود کہ روز سے حجاج گفت کہ منظری داری با مور سمنہ آراستہ عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات رویہ پیراستہ و عبد الرحمن نخست از مجلس بیرون آمدہ
 از شعبہ کہ یکی از حاضران آن محفل بود پرسید کہ امیر در غیبت من چہ گفت شعبی گفت کہ من با تو میگویم بشرط بلکہ این را از راضی داری و عبد الرحمن در آن باب سوگند آن خود
 شعبہ گفت کہ امیر چنین فرمود کہ ما نظرت الی ہذا قاطعاً نہتیت آن اقرب حقہ یعنی ہرگز عبد الرحمن را نہ بنیم کہ غیبت گردن زدن او نہ داشتہ باشم و عبد الرحمن این سخن را شنیدہ گفت
 عبد اسوگند کہ من ہمدکنم تا خطرت بے رگ گردن او بریدہ شود و از آن روز بہر زمان خلافت حجاج بر جو کبار خاطر نشانند بہ آب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشتہ شدن شرح و
 ہر اجعت عبید اللہ سمع حجاج رسید صورت واقعہ را معروض عبد الملک گردانیدہ در دفع آن حادثہ از ضمیر او ہتطللع نمود و عبد الملک جواب داد کہ صلاح و فساد قضایای خراسان
 و واقعہ موقوف بہ ہے و رویت حجاج ست ہر چہ مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید و حجاج مقرر کرد کہ عبد الرحمن بن محمد با چہل ہزار مرد کار بدیدہ رزم آزمودہ بہستان رفته از آنجا
 متوجہ کابل گردد و چون خبر عبد الرحمن بہ مملکت نبرد و زغرل عبید اللہ سمع عم عبد الرحمن سمعیل بن شعث گفت کہ صلاح نیست کہ برادر زادہ مرا با نصوب
 فرستی زیرا کہ تصور من آنست کہ عبد الرحمن از آب فرات بگذرد و قمر و عصیان نماید حجاج گفت او را یا را سے آن نباشد کہ قدم از دائرہ مطاوعت بیرون ندادہ پیرامون خلافت
 من گردد و چون عبد الرحمن بالشکر سے گران بعد از قطع منازل بہستان رسید باستحضار اشرف و اعیان آن ولایت فرمان دادہ نشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت شت
 و اندادہ باشد تا متوجہ ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر عبد الرحمن بگوش بیتل ملک کابل رسید مکتوبی بہ عبد الرحمن فرستاد مضمون آنکہ
 آنچه شرح بن بانی و مسلمانان را پیش آمدہ آن راضی بنوم و خرابے را کہ مقرر شدہ ادا بینایم متمسک آنکہ اسیر از سر جریہ کہ نسبت بہن میکنند در گذر و عبد الرحمن التفات بہ آن
 سخن نکرد و لشکر سے بہستان را جمع آوردہ روی بہ ولایت کابل نهاد و بیتل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین روستا ہا و نواحی مملکت را با ایشان میگذاشت و تہدیر بیچ پس
 تر میرفت و دیو خواست کہ با عبد الرحمن همان معاملہ پیش برد کہ با عبید اللہ پیش بردہ بود و عبد الرحمن بر کر و کید او قوت یافتہ ہر شہر و قصبہ کہ سیر رفت دار و خود را در آنجا نصب
 مینمود و مردان جلد بر سر عقابت و رکاسن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در آن تسخیر و تصرف در آوردہ غنیمت خزانان گرفت انگاہ با سپاہ گفت کہ بیشتر مرد وید و اشال
 ہمین قدر تناعت کنند تا سال دیگر از سر بصیرتی کامل متوجہ قطع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق را سے اعیان لشکر افتادہ سالک و غنائم را جمع نمودند بعد از آن
 عبد الرحمن مکتوبی بہ حجاج فرستادہ اورا از کمای حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت کہ سخن تو بحدیث کہے میناید کہ ہر یک دوست داشتہ مائل مصالحہ باشد و فراغت گردین
 و چندین ہزار کس را از اہل اسلام باستعداد تمام نہ از بر سے آن فرستادم کہ با کافران مانہ و محادہ کنند و طیفہ آنکہ چون این نامہ بتو رسد بالشکر جزا روی بہ دیار کھارنی
 و از آنجا باز گردی تا تمامت آن بلاد را منبر گردانی و از عقب این مکتوب نامہ دیگر فرستادم کہ عبد الرحمن باید کہ لشکریان را فراید تا در قصبات کابل کہ منگشتہ زراعت
 نمایند و در ہما نجا توقف فرمایند تا آن سرزمین بہ تمام مفتوح گردد و متعاقب نامہ دوم مکتوبی نوشتہ فرستاد یعنی بر آنکہ عبد الرحمن بن محمد آنچه فرمودہ ام بجاسے آورد و بی تاجر
 و تسو لیت لشکر بہ بلاد کابل کشفہ اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد و او در بیچ خمے مدخل نماید و چون این مکتوب بہ عبد الرحمن رسید
 سران سپاہ و معارف در گاہ را طلبیدہ با ایشان گفت کہ حجاج بن چین و چنان نوشتہ و مرا بہمین و بہ دلی منسوب ساختہ و شما حال ولایت کابل را کہ دیو
 برادران شمارا در آنجا گشتہ اند میدانید و غرض وی آنست کہ من در آن موضع مخوفہ با مسلمانان بقتل رسیم و من یکی از شما صلاح شما صلاح من ست و فساد من فساد شما و در
 جنگ و اشتی و حرکت و سکون با شما موافق ام ایشان گفتند کہ حجاج دشمن خداست و از طاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمانبرداری وی بجاسے نمی آریم و اول کیسکہ در آن مجلس
 اظهار خلافت حجاج کرد ابو الطیفیل عامر بن واثلہ الکلبانی بود کہ از زمرہ اصحاب رسول اللہ بفضاحت بیان و طلاقت لسان انہاء داشت و بعد از وی عبد المؤمن بن شعیب
 بر سبی معائب حجاج را بان کشادہ مردم را ترغیب و تحریص نمود کہ حجاج را فلع کردہ با عبد الرحمن بیعت کنند و امر او را و ساء مکاتب حجاج را و پیرہن آن دو ناحیہ را شنیدہ و در طبع
 حجاج یکوہ شدہ با عبد الرحمن بیعت کردند و با ملک کابل در مقام مصالحہ آمدن بان شرطیکہ اگر حجاج غالب آید ذل خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب بشود پناہ بوسے بردہ
 عبد الرحمن بردلا تاتی کہ در تحت تصرف داشت گمان تعیین کرد و بالشکر سے کہ در ظل حمایت و مجتمع بودند متوجہ ہجرت ان شدہ از آنجا بفارس رفت تا بہ اخلی تمام روی بدی

برقرار سابق اسیر باشد و حجاج این خبر شنیده اندیشه ناک شد که مبادا عبد الرحمن و ابی بکر و سب راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبد الله بن عبد الملك و حمزه بن مروان بجهان پیوستند سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیدند و با ایشان گفتند که امیر چنین و چنان فرموده است شما درین باب چه میگوئید و سواد عراق گفتند که شب و درین باب تا مل نموده فردا جواب گوئیم و در آن شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و غایتش اینست که عبد الله بن مروان که شادانه بر قطع عبد الملك و حجاج بن یسار به شامیه اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان یسار عبد الله و محمد بن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر تویی ما همه خبر داریم و هر چه اشارت فرمائی عمل نمایم حجاج دل بر خیز نهد و تجدید لشکر پرداخت و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را امیر مینه ساخت و بر بصره عماره بن تیمم اخی را گماشت و بر مجموع سوار سفیان بن ابرو در احکام گردانیده حکم نمود تا پادگان از فرموده عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز جائزند از دزد و عبد الرحمن محمد مینه را به عبد الرحمن بن حجاج خشمی تفویض نموده میره را با بر دین قره تیمی سپرده و عثمان اختیار سواران را در قبضه افتاد عبد الرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پادگان را براسه درویش محمد بن محمد سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زجر بن قیس الحنفی بمراسم و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت با مدت نامرگام شام که سلطان گردون اعتشام آفتاب در ظلام حتی توارت با حجاج مخفی میگشت خون از تیغ چون باران از میخ در صحرای هجاء اطراف معرکه سیه بارید و روزی ابو لخی می و شبی که از جمله فضلا و علما بودند با طائفه از انبای جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را با محاربه تحریر کرد و عواقبان با ستمها تمام بر شامیان حمله آورده و ایشان را از موافقت خود را نکل گردانیدند و آتش حرب شتعال یافته جمیع کثیر از طرفین بقتل آمده و در افشا گیر و دار طائفه از اهل شام جبلة بن زجر را در میان گرفته روزی در ارباب شام رسانید و از باب عامم در خبر بازگشتن سرور و سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون سر جبلة را پیش حجاج بردند سرور گشته گفت این معنی علامت فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصطفی بن هبيرة الشیبالی که شجاع صاحب وجود بود بقتول فضلا آراسته از جانب ری بشکرگاه عبد الرحمن آمد و کبار تابعین بوصول او مفتخر و متبجح گشته گفتند الله الحمد و الله که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبلة باشد القصه بطول آمد مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرو کلبی برابر دین قره تیمی که میره عبد الرحمن تعلق بوسه داشت حمله برد و غولی آنکه قتالی کند پشت داده روسه بانضمام آورد و صفوف قلب و مینه بهم برآمده عراقیان از مصاف گاه روسه بر تافته متفرق گشتند و عبد الرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبد الرحمن آواز که توجه ویرا شنید بطرف بصره گریخت و کوفات مملب شوشتن پسرش یزید بجای او و مملب بن ابی صفرة از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبد الرحمن و حجاج منازعت دست داد و مقاتله میکردند مملب پسر خود و غیره را در خراسان نائب مملب گذاشته لشکر بادران لشکر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه بصره متفرقه رسید و او رسید و با مردم ما و را از انهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار را مصطفی خویش گردانیده و از حیون گذشت و چون در مردار و دود که اکنون بر غاب شتهار دارد نزول کرده برض موت متمش گشت و در حین نزاع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب یکدمت و خدایت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بر آن نتوان نهاد و گفت علیکم بقراءة القرآن و تعلیم الفنون و آداب الصالحین و یکایم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علی ابنه حبیب و چون خبر وفات وی سموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض گردانید و کوفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا بصره حبه دفع عبد الرحمن بن محمد چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبد الله بیعت کنند و از جمله استی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر کرا میدیدند می آوردند و اگر آن شخص بکفر خود اقرار مینمود او را سیکنه داشتند و الا گردنش میزدند و درین اثنا یکی از آن عبد الرحمن را به مجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمائی تا بیعت تو در خیر قبول افتد آن شخص گفت من کافر ترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافر ترم حجاج در خنده شده اما با انعام و احسان خویش مخصوص گردانید و نگاه حجاج کیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل و قال بسیار آن پسر عزیز متصدد و است را بقتل آورد و در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سر راهی راه یافتند و این پسر میردند و این بدعت سینه از روسه با دگر ماند چه پیش ازین این رسم نامحود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود هازم بصره شد و سبب غریمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن بن مروان بنیایان با و پیوسته و خالد بن جرید بن عبد الله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوسه ملحق شده و عبد الله بن عبد الرحمن بن ستمه و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصطفی بن هبيرة مع اتباع بمر موت با هم بیعت کردند سینه تاریقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روگردان نشوند و عبد الرحمن بن محمد در مصلحت کن نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خنده کشته کنند و این اخبار سموع حجاج شده بالشکر اسه شام و ابن مملب که در آن آوان موجب فرموده مبدد آمده بود

بجانب همه روان شد و تلاقی نیتن دست داده آن دولت که قیامت اثر در هم آمیختند و به نیره و شیر با یک دیگر در آویختند و مدت پانزده روز ستیزه و آویز داشتند
عاقبت عبدالرحمن با جمعه و سپاه بنهزم گشته عبدالرحمن بن ابی لیلی نقیه و ابو الخیر طالی و بشیر بن منذر بن جبار و و طیر ایطانی از غار رفت و مشایخ به عزم نهادند
تا پیش آمدند و بسطام بن مصقلة با چهار هزار کس یک طرف رفته نیم شبیرا به خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا که رویم با خواهر سر
و طیفه آنکه روست برب ارباب بطلان نهاده بنام نیک گشته شوم انگاه بیابان اجتماعی در میدان آمد و بر هر فوج که حمله آورده از جا ببرد و اشتند و حجاج نیز از آن
را خشمه بود تا بر آن جماعت تیر باران کردند و بسطام با یاران کشته شدند در حرم الله تعالی ذکر فرستادن حجاج لشکر بانی را از عقب عبدالرحمن بن
محمد و بعضی از قضا یا که در آن و لا و قوع یافت چون عبدالرحمن از سر که حجاج روست بر تاخت با طائفه از گزیتگان روست با هوا نهاده تا از آنجا
بجستان رود و حجاج پس خویش محمد و هارث بن تیم را با سپاه پر خاش جوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه یوسه رسیده حربه کردند و عبدالرحمن از آنجا
یافته عنان غزیت بایست کرمان منوط گردانید و غار او را تاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواهم افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و
از آنجا متوجه به جستان شده بر ظاهر نریخ فرود آمد و کوه قوال قلعه نریخ که نشانه عبدالرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبدالرحمن از آنجا بطرف بست
حرکت کرده والی آنجا عیاض شعبانی که هم گاشته عبدالرحمن بود مقدم او را پیش داشت تمام تلقی نموده انواع دجونی تقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران
برپایه او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشیده عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده
عبدالرحمن را تسلیم کرد و ملک از جریه او در گذشت عبدالرحمن را ملک خود برده متفق و عهد او بر داشت و درین اثنا مردی که از حجاج امین بود و نود و نوج فوج از
عراق عرب گرفته شخصت هزار کس در ملک نریخ و مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالطلب بن هاشم بود و در ایشان شده نریخ را محاصره کردند
و بعد از محاربه حاکم نریخ را دست آورده قذیب بے نهایت نمودند و صورت حال را معروفین عبدالرحمن گردانیده و او را طلبیداشتند تا شرائط متاعبت بجای آورد
و عبدالرحمن بر شخصت ملک کابل بجانب جستان متوجه شده بهوا خواهم این یوسه و مقارن این عماره بن تیم بالشکر آراسته بهو حساب فرموده حجاج در حدود
جستان نزول کرده صاحب عبدالرحمن با او گفتند که صلح در آنست که این ولایت را بهار گذارشته متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مطلب که پیش
تیر و ضرب شمشیر از انباز زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب رستند هم آتشوار گردد و یارانش گفتند
که امید میرایم که چون به ملک خراسان در آئیم اجتمع ما چندان شوند و بر تیر رسند که هیچکس بقابل ما نتواند آمد و بالفرض که ما را خدمت و فتور رسد که می نماید
خراسان دلائی فیج و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمن بان شخصت هزار سوار متوجه بهرات شده در راه عبدالرحمن بن القری بن باد و از ده
هزار کس از روست خلع نموده پیش رخت گفت که من بجای و مانی دهم و بنابر عهد عا شما آنرا گزاشتم و در جستان باشا گفتیم که حال ارتقن خراسان صلحت
نیست نشنیدید اکنون راس آنست که به کابل روم این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان غزیت بان صاحب معطوف گردانید و بعضی از لشکر بانیان
با عبدالرحمن بن عباس هاشمی سمیت کرده دیگران متفرق شدند و عبدالرحمن هاشمی بهرات آمده رطل آقا است انداخت و یزید بن مطلب از مر باد پیغام داد
که جهان فرخ ست و مردم بسیار من ترا بال مدد کنم بر نیز و سلطنت ازین دیار بیرون رود و یزید بن مطلب و یزید بن مطلب و یزید بن مطلب و یزید بن مطلب و یزید بن مطلب
تا که غرض ماند آقا است بهرات و نه محاربه بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید باز گشته در بهرات عبدالرحمن با خد خراج و تیر
اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مطلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید
بجنان جیم بود که بغیر یک سبب بقولی که داشت هیچ اسپه دیگر تحمل سوار است او نداشت گویند که درین او چهار هزار رطل بود و پیش از وصول بهرات یزید رسوای دیگر نزد عبدالرحمن
فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را در همه چند تیر بدست افتاد و طیفه آنکه بغیر اقی خویش بر ما منت نمی که جنگ ترا کرده بشماریم عبدالرحمن
بر مخالفت اهرار نموده در طیفه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند چون یزید را بر این تقصیه اطلاع افتاد و گفت مدارا از حد اعتدال متجاوز گشت انگاه
خصمت داد و مفضل با عبدالرحمن حربه کرد و پیش از گذشتن یک ساعت عراقیان بنهزم شده جمعی کثیر از اثرات ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن حوی
بن عبداللّه و عباس بن مویث و لطفان بن نعیم بن قعقل و فیروز بن حصن و عبدالرحمن بن طلحه بن عبداللّه بن خلعت خزاعی و عبداللّه بن فضل و در پنجه نقی و یزید و شکیه شدند
و یزید عبدالرحمن بن طلحه و عبداللّه بن فضل را بنابر بهمن خدمت و معرفت برآورده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بهر حجاج آوردند حاجب خود را

بعضی از سائید جلجلی فرمود تا نخست فیروز بن حصین را مجلس حاضر کردند و او خطاب کرد که با آبا عثمان از این قوم هیچ نیستی بود چه چیز باعث شد که با ایشان به افتخار نمودی
فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز در آن میانیم و این افتادیم جلجلی گفت اموال خود را بفرست که من و فیروز از ازاران خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر سر میز نهاده
جلجلی پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف من است جلجلی گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از آنکه او مال و نفیس من در آن باشد جلجلی گفت
چون اموال استخراج شود گرفت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و در آن باب سوگند خورده جلجلی او را بجهنم ان سپرده که شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد انگاه جمعی بن
سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت لقب باین لقب شده بود محمد گفت این فتنه است که خداست تا کسی را فریاد جلجلی گفت
باین بن سوادیه سبوت کردی و با امام حسین و عبادت عمر تقیه حتی و جوی برابرش زد تا شکست و فرمود تا او را بکشند بعد از آن فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند و با وی
گفت یا عبد الملق جلجلی بدست میگری و در پس پشت پسر جواد را میبینی عبد الرحمن می گفت ای عمر و گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و بر و فاجر درین فتنه قوض نمودند
و نقد بر چنان بود که من نیز در میان ایشان باشم اگر حکم و فضل خویش عفو فرمائی بشاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست جلجلی گفت نیک و بد را دروغ گفته که
تا بعد از عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید که ترا نفع رساند و آنکه عمرو بن موسی را امیدوار گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از آن بمقام را پیش آورد
جلجلی با او گفت چطو دشتی که سردی پسر شعث نموده ملازمتش میکردی بمقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن و ده چنانچه عبد الملک را بگوشت آن سر فر از گردانیده او را نیز حکم
قتل نمود و چنین سائر آن جماعت را حکم کرد تا بکشند بعد از آن حکم کرد تا فی فارسی را شوق نموده پنج تا خنجر و مجموع اعضا فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح
ساختند و سر که بر آن جراحتهار خنجرند و چون فیروز بموت خوشتن متیقن گردید با محصل خود گفت که جمیع اموال من نزد ایشان است تصور میکنند که مرا کشته اند و ازاران
سبب هیچ متعلقان من نمیدهند اگر آن جماعت مرا بنید شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل ملتس فیروز را معوض جلجلی گردانید جلجلی رخصت داد تا او را بخیل بنام
موکل فیروز را میان شهر برد که جمع خلایق بود فیروز را که از بر کفیه که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد یحیی بن و پیش بر نهی امت است و من مجموع اموال خود را بخیل
نمودم همه را بری گردانیدم باید که بچکس از آنها غلبی کسی ندید و این سخن بجلجلی رسیده فرمود تا او را بکشند گویند که دو امیر را که در محاربه ابن شعث اسیر کرده بودند پیش
جلجلی آوردند جلجلی اشارت بکشتن ایشان کرده کی ازاران دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیقت جلجلی گفت آن کدام است گفت در فلان روز این شعث را زانمازل
لیکشت و من او را ازاران قول نمی کردم جلجلی گفت بر این دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من در آن مجلس حاضر بود جلجلی ازاران اسیر دیگر استفسار نمود
او گفت راست میگویی جلجلی گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فائده باشد جلجلی گفت باشد آن اسیر گفت من ترا و قوم ترا دشمن میدانم جلجلی
گفت از برای فعل او این یک را از جهت قول وی بگذرانید و کرباسه واسطه سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت جلجلی که به عراق میرسیدند
در خانه های عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طبع بد خمر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی در میان بقتل رسید
مجموع جلجلی گفت و او را ازاران سبب دایمی آن شد که شهرک بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قمر اختیار بر موضع افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا
بود جلجلی روزی سوار شده احتیاط مینمود که ازاران قطع باشد زمین که ام قطع مناسب این صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهی افتاد که بر جاری سوار
میگذاشت و چون با این محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسطه رسید مرکب را هب بول کرد و مرکب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث ببول گشته بود
بر گرفت و در دجله افکند جلجلی از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که ثار و قیامت در آن مسجد
بپرستش خدا تعالی اشتغال نمایند جلجلی فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب باز آنجا مست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن
شهر را واسطه بجهت آن گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسطه فارغ گشتند جلجلی فرمود تا خلایق بخدمتش شتافتند بر تنیست او اقدام نمودند
و مردم بصره را باین جهت آورده و حسن بصره در آن میان بود و چون از بصریان جلجلی را تنیست گفتند از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلید ترین پلیدان و فاسق ترین
فاسقان را دیدم که اهل آسمان و رادشمن میدارند و اهل زمین ادرا می شناسند و این سخن به جلجلی رسیده با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد و ارباب بصره در
شان آنچه میگوید انگاه فرمان داد تا جلجلی حاضر گشته بصره را بیاوردند و چون پیش جلجلی رسید جلجلی او را تعظیم بسیار نموده در پلوس خود نشاند و از روی پروردگار
در حق عثمان و علی چگونگی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد پدر از تو گفت و جلجلی از تفصیل این احوال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید که در
شان مردم پیشین چه میگوئی موسی جواب داد که اعلم باحوال ایشان قائم بذات باری سبحان تعالی است و در کتابی مسطور است که پیش و کم را در آن مجال نیست اکنون من

نیز سیکویم که حال عثمان و علی خداست تعالی میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علما از ان خویشی و او را بتعظیم تمام روان کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا ابوسعید بنی سوگند که حجاج ترا از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون توبه و تضرع رسید لب می جنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواهم یا علی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی یا ولی فی نعمتی و یا آگهی و آذتابانی ابراهیم و اسمعیل و یحیی و یعقوب از قبیله موده و اضر عینی اذا و ایضا بواب با او گفت که عینه سیکوید که تو علی بن ابی طالب را دشمن میداری حسن ره از اجتماع این سخن در گریه افتاد گفت او تیری بود از کمانداسه آسمی رونده بجانب دشمنان دوی عالم رواقی اشرف این است بود و این عجم بنی هرگز در عبادت خداوند عز و علا تقصیر و در مال او جمل ذکره تصرفی نکرد و او احکام قرآن را کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد و ذکر مال حال عبدالرحمن بن محمد بن شعث در آن زمان که عبدالرحمن از نوای خراسان عنان غربیت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نیتواند که پیش رقیب رویم گفت بچه سبب علقمه گفت می ترسم که با تو غرر کند تا از حجاج این شود عبدالرحمن باین سخن گفت گشت و علقمه با پانصد مرد از دس جدا گشته پناه ببحار سه برد و چون حجاج دانست که عبدالرحمن کجاست مکتوبات مشتعل بر و عدد و عید بر قبیل ارسال کرد تا عبدالرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مضامینان پسر شعث که او را عبید بن سبع التیمی میگفتند و تمام بن محمد شعث باین راه خود گفت که من از این شخص می ترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال ماست عبدالرحمن قاسم را ازین حرکت منع کرد و چون عبید در مجلس رقیب راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تحویل بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک کسان سازند چندان ازین کلمات مو حشن بر زبان آورد که رقیب متوهم گشت و چون از خوف و هراس در بشرف او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج براسه توانی حاصل کنم مشروط بشروطیکه عبدالرحمن و متعلقان او را بچاق فرستی رقیب گفت اگر تو این خدمت بکسی آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبیده بهانه از کابل بیرون آمده با عماره بن تیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در بیان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج اتمالت نامه بر قبیل فرستاد و بهت ساله خراج ملک کابل را بوی بخشید و بروایتی رقیب عبدالرحمن را با کسی کس از متعلقان بیکر که بجانب عماره روان فرمود و عبدالرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او را در پای خویشان دی را ازین جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج بزرید بن هلب را از خراسان طلبیده و جس کرده قتیبه بن باقلی را بجای او نصب نمود و وفات عبدالملک و بیان غنمه از صفات و حالات او عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولایت بحد غزل کرده آن منصب را به پسرش ولید دهد و بحسب اتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصروفات یافت عبدالملک پسر خود عبداللّه را بامارت آن مملکت موسوم گردانید و ولید را ولید گردانید و قهره فرمود که بعد از وی پسر و گرش سلیمان پادشاه باشد و چون بلال رمضان سنه شصت و ثمانین رخ نمود عبدالملک گفت من درین ماه از مرکب می ترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطرش موگر دید در منصف شوال همین سال جهالت را بصد حسرت و دایع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند و توفیق بن الرواحین ممکن است مدت سلطنت او بغیر استقلال بیست و یک سال شوش ماه بود و هفت سال بعد از آن بن زبیر در بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی شتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خور و جو بخارزد گانی و ششم حیات او بجا که فنا یافته شود تشنگی بروی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید و ولید بقول طبیبان آب نباید آشامید عبدالملک روی بدختر خود آورده التماس را کرد و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار مرا آب دهد و الا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دلون خوردن همان بود و مردن همان و همان چیز که سبب حیات او بود موجب ممانعت گشت فیصل استرایش او یکم با برید نقل است که در مرض موت فرمود اوری از راهی قصر او بکشاند و چشم او بر کار زری افتاد که جامی شست گفت چه بودی که من کار زری کردم و زنده بودی مسعود بن خلف روایت کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا از یک فلان نفره برید و چون او را بدان نفره بردند کسی بر وی وزید و گفت ای دنیا چه خوش جای اما از تو کونا هست و آن تو بسیار را از تو ضرر و در کتب مسطور است که عبدالملک عاقل و هازم بود و او یب و لیبیب ابوالزبایر گوید که نقما و مدینه چهار کس بودند سمید بن سیتب و عرقه بن زبیر و قتیبه بن زبیر و عبدالملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که بماند کردم خود را بر وی راجع یا فتمم مگر عبداللّه بن مروان را و ابیست که عبدالملک با سمید بن سیتب گفت که اگر غل خیزی ازین صداد و بشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صداد میکرد و از آن مخزون نمیکردم سمید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسی که بگذرد عبدالملک بود و چنانچه کشته شدن و غرور سمید که رننده ملک بیان گشت بمصدق این قول است و اول کسی که مات دیوانی را از ناری بفری نقل فرمود و اول کسی که بمی کرد مردم را از حکم پیش غلغله را و بود و قبیل از وی هر چه خواستی

در مجلس خلافتی و اول کسی از اهل طایفه که شغل در زندی بود و او را جسته اسک شج اجماری گفتند و نخستین کسی که بود که از امر معروف نمی گزید و چون به قتل آمد بر بالای منبر رفت گفت
 لایا امری الله تعالی الله تعالی هذا الامر من الله و کبر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان چون عبد الملک را دین کرد و ولید از سر قریب بازگشته بسجده درآمد و غلغله
 کرد و آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفت گفت انما الیراجعون و الله المسحون علی بنیه یعنی التو است امیر المؤمنین شکر آن خدای را که نعمت خلافت با از رانی داشت بر خیز
 و بیعت کنید و مردم بیعت کرده ولید خطبه خواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نماند داشت نفری را که خدا تعالی باریس داشت و با العکس و آنچه او عز و علا بر انبیاء و جمله عرش نوشته است
 ای مروان فرمان خداوند ترا مطیع و مطاع باش و از جماعت خدا بشوید که شیطان با تو تنها قریب است هر که با او آشکار کند آنچه در ذات اوست با او بیان عمل کنیم و هر که پنهانی
 بدرد آن ببرد گوید که ولید جباری عنید بود و او اینست که اگر مولودی را ولید نام نهادی حضرت رسول او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوحی فرمود که من
 فرعون ولید نامی در است من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک است و فرج یافت ولید در سنه سبع و ثمانین که مبداء
 حکومت او بود هشتم بن اسماعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبد العزیز را بریاست آن بلده طایفه نصب فرمود آورده اند که در سنه ریح الاول مذکور
 به مدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای نظره کس از قهقهه و شرب را طلب داشتند با ایشان گفت که شمارا بجهت آن امری خوانده ام که همه را در آن
 اجسری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نخوانم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فضیلت دعوات اگر مجموع حاضر شوند باید که بکین شما تشریف حضور را رانی دارد و اگر اندک
 که کسی طلبی رفته و حاضر نکند آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشتم بن اسماعیل مخزومی نسبت معلی بن الحسین حرکات نامیده
 صد و ریاقت بود و این قضیه بشمع ولید رسیده عمر بن عبد العزیز نوشت که هشتم را تادیبی ببلع عالی و عمر از علی استخراج فرمود و نخواستیم که از عمر سن ایدائی بوی رسد و
 هشتم این سخن را شنیده گفت الله علم حیث من رساله گویند که در زمان ولید قتیبه بن مسلم چند ثوبت لشکر با و را کشته بسیار از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصیر بن
 هبیس را بوی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایت شر الیاحد و اجناد بجای آوردند و همچنین از موسی بن نصیر در ملک مغرب آثار و سیه ظهور یافت و بعضی او را یکی
 از امرای ولید بود اکثر آن محالک در تحت تصرف اهل اسلام درآمد و آنچه تفصیل این حالات در کتب معارفی مسطور است و در سنه تسعین هجری نزدیکین مصلحت برادران
 از زندان حجاج گریخته بطلسم طین رفتند گویند که حجاج شمش بابر برادر در هم از وی و اخوانش می طلبید و ایشان را اعدایهای گوناگون محذب می داشت و نیزه و آن
 بدیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت می نمود و حجاج ازین صورت روز بروز خشمش می افزود و عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق نیزه رسیده
 پیکان آن بیرون نیامده است و نیزه طلاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج هیچ گاه نیزه را دانسته اگر در ناچوب بر ساق او ریزد که رفتند و نیزه زاری و میخیزد
 بنیاد کرده او از او مسموم می خواهر وی که در حاله الحجاج بود گشت و همند افغان بر آورده حجاج از خیمه او را طلاق داد و چون نیزه بن مصلب قرار نموده بطلسم طین
 متوسل سلیمان بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید نیزه را مان داد و او مع اخوان از جنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و بسبب عزل و همیز
 آن شد که راهی حجاج گفته بود که منصب تو به نیزه نامی منتقل خواهد شد ذکر قتل سعید بن جبیر قدس سره در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق
 او با خاندان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سمستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم عذابات تعذبه
 گردانیده مصوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد و سعید دست از دامن مصاحبت باز نکشید و در آن آوان که عبد الرحمن
 گریخته بجانب کابل توجه نمود و سعید با صفهان رفته متواری گشت و منبیا این خبر را بشمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک کشتی بوالی صفهان نوشت که
 سعید را نزد من فرست و حاکم صفهان چون میخواست که آسبی با جناب نرسد در قضیه پیغام داد که بر خیزد ازین شهر بیرون رود که حجاج تر طلب داشته و سعید از این
 روی باز میبایان نهاد و مدتی در آن ولایت نبرد و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بکله شریفه رفته ساکن شد تا ولید خال بن عبد الله را
 به حکومت آن دیار مقرر کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خاله خالی از شرارتی نیست بعد اواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریه نمی کنم که دیگر از خدا
 عز و علا شرم می دارم که بگریزم هر چه سر نوشت نیست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسج نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مهابه و طلح بن حبیب و عمر
 بن و نیا رنانه بجزم برده اند حجاج معزوف و ولید گردانید که طائفه اتان مردم که بر من حرفه کرده تا به سپر اشعث شده بودند اکنون در مکه بفرار قبایلی نشسته اند و
 امیر داد ستوری دهد تا جزای آنجماعت در کنار ایشان نهد و ولید فرمان داد تا خاله بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خاله در کرا
 بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسطه نزد حجاج بر دو چون موکلان با وی رسیدند می از آن دو شخص بنابر موی از سعید غنیمت نمود و دیگری پیش او در خواب رفت

بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مراد خواب گفتند که از خون بی چسب دوست خود را بری گردان اکنون این جانب که خواهی بروی که دست از محافظت تو باز داشته باشی گفت
 سعید درم که مال حال بخیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی
 سعید گفت ای امیر المؤمنین از مسلمانان گاه ثواب آید و گاه خطا و ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته مختار مجلس گمان بردند که آید بی بوی نخواهد رسانید
 بعد از آن در انشای محاوره سعید تقریب گفت که سپهر اشعث در دست من حق بمعنی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شیخی بن کثیر من در آن
 چنین که سپهر زبر را گشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بی حجاج گفت که چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او
 می نمودم نه تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار در هم بودم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آنرا بمصرف و چوب رسانیدم
 نقیشتن آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده این انکاشتم و مع ذلک بر نقیض بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بچو لا همه
 و چو لا همه زاده شد و کردی و اکنون پیش من دعوی و فای اوی کنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرف میکرد که بسیاری از مردم من پیش برود
 امثال آن اشغال نمیدادند و اشعث هم عبد الرحمن از آن ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبر را بشقی بن کثیر فحالب طلب گردانید گفت گردن تو را بر منم سعید گفت
 نام من سعید بن جبر است نه شیخی بن کثیر و مرا حیدان مملکت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را قبله نصاری کند سعید گفت فاما تو لو اقم وجهک
 لکاه حجاج گفت که بر خاکش کشید و فرمود که منما خلقناکم و فیما نعیدکم حجاج گفت گردش نبرد سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن
 بند داشت و جلا و شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست اسبوح همگان رسید و دو نوبت دیگر شکست نشنیدند
 و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن تر سار زاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در گنجی نشسته
 فضولی کرده است از وی عفو میکردم و در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلافی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و برین حالت ماند
 بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز پیش زنده بود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله لما قتلنی و یا
 که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدا یتعالی با تو چه کرد جواب داد که یادش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید نهادن بار من
 پیاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام لغو ذبالت من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعين را سنه موت الفقهاء خوانند چه عامه فقهاء و نه
 مثل علی بن ابراهیم و عروه بن زبیر و سعید بن مسیب ابو بکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در محالک شام زلزله واقع شده بسیار
 از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقایع است ذکر وفات حجاج بن یوسف مقبول و مقبول و تاسف و شرح البته ای از اخبار
 و آثار او نقل است که روزی عمر بن عبد العزيز بعد از غل آن از امارت مدینه بجمعی می گفتند که همان را ظلم فر گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قرقه و بصره
 عثمان در مدینه و ناله در که بیستم مشغول اندم گفت با خدا یا عالم محو از ظلم و جور است توبه عنایت بکمران خویش جهان را از محنت رهایی ده تیر دعای او به دفع
 اجابت رسید حجاج بن یوسف بعراق و قرقه بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقیب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان
 از حکومت کنه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در معرض موت از بختی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلائل نجومی هست که منی درین ایام
 نمیرد و گفت عنقریب خواهد مرد که لقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صفر من مادر مرا کلبی بپخواند منم گفت و الله است موت حجاج گفت
 باری ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردش را زدند و این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبر حجاج بکلیب را
 بکشت در مروج الذهب مسطور است که فارغ مادر حجاج اول در جباله کاح حارث بن کله بود و حارث بنی در هنگام نبرد فارغ آمد و دید که تلال می کرد او را اطلاق داده فارغ سپید
 مگر گمراهی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که بویان انسان تو مانده از طعامی است که حالا خورده دلیل حرص شده است بر اکل و اگر طعامی است
 که اول شرب با برده دلیل نایابی است و بعد از حارث یوسف بن قیس پدر حجاج فارغ را بخوابست و چون حجاج متولد شد تخرج اسفالش بسته بود و شقیب سوراخ کردند و
 سینه و ده خود و غیره را میگریخت گویند که شیطان بصورت طبیعی منصوب شده گفت باز غاله را کشته خون او را در وی مالیدند و روزی دیگر فرمود تا ببری را کشتند و او را در خون
 آن بر نشاندند و روز سوم امر کرد مار سیاهی را کشتند و حجاج بخوان آن مار طوطی گردانید و در روز چهارم پستان در گرفت و حجاج در کودکی نیز از وی ظلم داشت و چو
 می گفتی که هیچ چیز من لذتبخش از رفیق خون نیست عبد الله بن سهل در کتاب او ای آورده که اول کسیکه نخل ساخت در محل سوار شد حجاج بخواه اول کسیکه سفیان را بفرستید و

و نخست کسی که بر دست مردم می‌خواست را که در آنجا متولد شده بود و نقش کرد او بود اول کسی که هزار مانه در مجلس او یکبار نهادند و چون بود و بهر ماه دو کس بنشانند و او
 نامهای مشهور و نامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول بن آقاب است چون آقاب بر آید حاضر شوید و اول کسی که هزار درم یکبار جانزه داد و او بود اول کسی که در جنگ
 و معرکه بر سر نشست و مردان و زنان را در یک برنج کشیده محبوس گردانید و او را رقم حروف در نسخه دیده که حجاج روزی پیاده بهنگام اشتداد اگر با از نفس مدینه بیرون آمده بهر
 خطی رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغول است و اتفاقاً آن شخص حجاج را می‌شناخت درین اثنا روزی از وی پرسید که حجاج چگونه مردی است آن دهقان گفت
 که مردی فاسق و فاجر و خداوند را در است حجاج گفت تو مرا شناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا می‌دانی گفت نه دهقان گفت من کی از مولی این ترسم
 و در هر سال سه روز دیوانه می‌شوم امروز یکی از دوسه روز ناست حجاج ازین سخن در خنده شد و او را پنج گفت از عمر بن عبد العزیز منقول است که فرمود در قیامت هر انسانی کسانی
 که با فعال و میمه و اعمال قبیحه مصروف باشند بیاورند و حجاج را به بریم بریم غالب آیم و شافعی گوید که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب تو مطلع نباشد
 اکنون تو معایب نفس خود را بگوئی گفت من مردی بچون حقوق خودم عبد الملک پرسید که ترا شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه شیطان مرا بداند از در مصالحه در آید و
 اندک روزی بر خال بن یزید بن مغویه بگذشت مردی از خالده پرسید که این کیست خالده گفت بخ بج این مرد عمر و عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالده آمد و گفت بخ
 که من رفیقم که پسر عاص با منم پس مشایخ ثقیف و منادی و قریشم و من آن کسم که صد هزار کس را بجهت این معنی که پرت را به شرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام در
 کتاب شواله در گذر است که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان بن ربیع بن لیث بن ابی لهب ای کافران محسودان و آن شقی این کلمه را بآیت منضم گردانیده
 و سلیمان را بجهت نسبت کرده کافر کشت و همچنین منقول است که حجاج مکتوبی به عبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن بخوانم و چون بیان آید رسیدم که اول ملک الذین هم یهدون
 علیهم من انبیین و الصالحین و الشهاد و خواستم که لفظ و الخلفاء را بدان زیاد کنم عبد الملک قائله الله در شواله را آورده است که حجاج روزی از هم نشینان خود پرسید که چیزی
 محو کند ماندگی را بعضی گفتند ذلک و برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیای ماندگی را بر دقت است که تو نبی وکیل
 خود را گفت که مال مرا بدست کسی بگذار که از وی نتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مغلس گویند که عدد مردی که بالتعین به تیغ شتم وی کشته شده بود و بدید
 و بست هزار سیر و عدد و کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیدانند امارت حجاج نسبت سال ابتداء داشت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام
 حکومت پسرش ولید و زنان حیاتش پنجاه و چهار سال بود و آیت است که چون حجاج فوت شد شمار زندانیان آورده اند و آنها به پنجاه هزار رسید از آن جمله سی هزار مرد
 بودند و بست هزار زن و زنان وی سفت نداشت برف و باران بر محبوسان می‌بارید و آقاب بر ایشان می‌تافت و ذکر فتح کردند و قتیبه سحر قند را اسبابا علی
 جمیع الاجال مرقوم ملک بیان گشت و قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراءالنهر فتوحات لا تعد و لا تحصى دست داد و چون فتح سمرقند مشغول بر آنانی غارتی بود و قتیبه
 آنرا تخصیص نکرد و تفصیل می‌نماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون مولی حاکم ماوراءالنهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه آوری بر تافت قتیبه بعد از
 فتح بخارا و غلبه آن بر توالتفات بر شیخ سمرقند افکنده متوجه آن جناب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند است و ایافت دهقان آنجا که گماشته مصلح بود و خبر
 به قتیبه فرستاد که اگر مدت الحصار این بلده برداری کاری نسازی زیرا که مادر کتب آبار خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام و نبال این
 باشد قتیبه الله اگر گفته به دهقان پیغام فرستاد که نام من پالان است چرا قتیبه گویند که قتیبه در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت ما را یقین حاصل
 که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که سمرقند به سیرت می‌شد و حیل اندیشیده صندوق با قریب گردانیده که ابواب سفلی آن را از درون می‌بستند و در هر روز
 مردی مسلح نشاند و ابواب علیا و صندوق را از خارج مقفل ساخت و دوازده میل در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنا بر مصلحت ملکی متوجه بنفایان میکردم و با من
 بسایه و اسوال فراوان ست چیزی از آنها را پیش تو امانت می‌گذارم بشبکیه چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را ثابت تسلیم کنی و دهقان قبول گفت قتیبه که این را
 را در طلبت لبیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوق بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازه را کشاده قتیبه بشهر آمد و دهقان گرفته
 سمرقند بلکه جمیع ماوراءالنهر سخر اهل اسلام گردید و وفات ولید بن عبد الملک بعضی از خصایل او در سنه ست و شصت و شصین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت
 از آن حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که
 سید جامع و شفیق را که آنرا جامع بنی امیه گویند و ساخت مسجد رسول را در مدینه و می وین گردانید و در بیت المقدس مسجدی را نیز ساخت که در و هر مقدس الهی
 مقرر نموده و بهر بنا بینا را فاندی دور و چند بار از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان و وجه معاش ایشان را بیهوده دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و دیار

کامل تاجان مقتدر گشت و او بمارت سل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید یکی است خلق بطرح آئینه و گفت و شنید ایشان بنی ازین بنی بود در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک
سخن مردم را در کار طعام و نکاح بود زیرا که او به این دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بدگری میرسد می گفت و خوش چندین سی پاره قرآن خواند و چون
آنجناب خراسین بر طاعت و عبادت بود سخن و در میان خلائق بیشتر از فراغ طاعات و نوافل عبادات می گذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم و آوان سلطنت این تبار
ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولید کرد و اینچه بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز
مقبوض گردانید و سلیمان باین معنی را خشنود و هر چند ولید او را از طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان به اطراف ولایات خویش فرستاد و خلق را به خلع سلیمان و قبیله
دعوت نمود و با یکس از دوی البصار و غیر هم رغبت باین دعوت کرد و مگر حاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم چون کثرت بعد از سیلیمان را طلب کرده او انشاع نمود و ولید فرستاد
مستوجب سلیمان گشت و در راه داعی حق را بلیک اجابت گفته در همان روز که این خبر به شامیان رسید به تجدید بیعت سلیمان پرداختند و ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک
چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت و منبر رفعت خطبه در رعایت فصاحت و بلاغت بخوند و او مردی ادیب فاضل بود بجلالت برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته نیز
بن حلیب را بر عراق و ما یمنه و الی گردانید و به تعذیب آل تی حقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منبستان او را به انواع تشدد و عذاب معذب ساخت و
در مبادی حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنابر آنکه خلق او را قبول کرده بود و استعاره ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان مخالفت گشت و خواست که امر اقبال عرب را
که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان سازد و یکس این معنی را از تی حقیل نکرد و امر از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا با او طمان خود مراجعت نمایند نگاه
تو انی قتیبه آغاز بد مزاجی کرده تن بآن درنداد و روزی در میان او داعیان ملک نامه تلوع و وحشت سمیت از دیامی یافت و هم بآن خبر شد که مجموع عظام با اتفاق مرگ
بن اسود ثیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر به قتیبه رسید تصدیق نمود و به طلب او کس فرستاد و کس به بیان مرصن از خانه بیرون نیامد و قتیبه
باری دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نمواند شد در محله نشسته متوجه گردد و کس گفت رحمت زیاده از آنست که بچند توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر کس در انشال فرمان
انقل نماید سر او را بیاورد و چون این خبر به کس رسید سوار شد و با طائفه که با امارت او سلطنت سلیمان خوشنود بودند متوجه مرمره قتیبه گردیدند
و چون پسر در جلال قتیبه بحد و دخنس رسیده بود از آن خاصه برگشته بطرف و کس رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یارده کس از برادران و فرزندان قتیبه گشته شدند و قتیبه
او نیز از عقب ایشان روان شد و کس سر قتیبه و مستلان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان کس مضمون
این بیت را مرسوم داشتند که بیت حب است و لیکن هنر از موری به پای منی نزد سلیمان برون به و سلیمان بیروت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت آنچه قتیبه
و در خراسان بنا و را نه کرد و از یکس عسکران صادره گردد و در کتب تاریخ مستور است که در عراق جمعی از بنی عساکر بجائی میرفتند ناگاه ششم ایشان بر شخصی افتاد که عصا
در دست و ابائی بر پشت داشت و بتعجب هر چه تمام تر میرفت او را گفتند از کجائی آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان
این سخن تعجب نموده و چون آن شخص اثر آن کار در زانویه بنی عساکر مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شمارا به کجا باید رفت گفتند نمی گفت به افریقیه و این سخن گفته روان شد
و بنی عساکر هر چند از عقب آن شخص تا ختنه به گردش نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را به افریقیه فرستادند و الهده علی الراوی و در سینه شان و شصین سلیمان بدلق رفت
از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلم بن عبد الملک را بالشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان که در آن چین رسیده بود و ضامن
آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند معصوب مسلم گردانیده حال پادشاه روم در آن فوت شده بود و مسلم بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار
رسید لشکریان را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از
محاصره پیونگ آمدند از در مصالحه درآمد کسی پیش مسلم فرستادند که به هر سری و نیاز می داریم و مسئول رویان به اجابت اقران نیافته چون از صلح بایوس گشتند
به الیون پیغام دادند که مادر سلطنت تو مضائقه نداریم اکنون حیل بر آنیکر که مسلم بجانب شام باز گردد و الیون از طریق فریب با مسلم گفت که اهل روم می گویند که
برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر می برد و قوت جنگ کردن ندارد و حال اصطلحت چنان می نماید که آتش در انبار ما زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم کرد
و یقین شناسد که از سر حد به محاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلم بگفتار او فریفته گشته غله را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام گشته و میان قوت گرفتند
و مسلم مرمره و متحر گشته نه یاری اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات
سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بایشان رسید که سعادت نمایند و مسلم و سایر مسلمانان بسلامت روی به اوطان خویش نهادند از آن مملکه خلاص شدند و ذکر فتنه نیز

بن مصلح به خراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان مکی بن سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید لایق آن محکمت و ولایت هزار دیار باو دادند و صلح کردند و سعید باز گشته بعد از آن زمان سلطنت سلیمان بن حکیم از اهل اسلام در مدینه و شیران ولایت بر نیاید و در آن ولایت که قتیبه بن تمیم خراسانی شد از جرجان دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان بر داند و جرجان رخصت داد و گفت ما زندگان جای محنت است مباد که همی از پیش برود و در محنت نشوند و قتیبه از راه قوس خراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبری از فتوحات قتیبه بن تمیم سلیمان میرسد و او پیش نیردین مصلح زبان تعریف و توصیف قتیبه بن تمیم را و نیردی گفت اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه بن تمیم آن نمی گردود و چون سلیمان بر سر سلطنت نشست بعد از آن که حکومت عراق را بر سر ازانی داشته بود در نام صل و عقد و قبض و بسط امور خراسان را نیز گرفت اختیار و قبضه اقتدار او بنامد و نیرد از مملکت عرب به دیار هم آمده بود و در معموری عمارت و رونق رعیت سعی نمود که نیردی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از خطب خراسان فارغ گشت با ستحضار لشکریان فرمان داد که هزار مرد جمع آورد و سپه خود فخلد را در آن ولایت به نیابت خود گذاشته با سپاهی رزم خواه به جرجان نهاد و چون بجای آن سرزمین رسید حاکم جرجان به منازعت و مخالفت پیش آمده میان هر دو گروه حزبی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر نیردین مصلح غالب گشته مخالفان راه که نیردین گزیده و نیردین گزینگان را قاقب کرده جرجان را محاصره کرد و قاقبت شهر سرخوشت ته تال بقیاس بست مسلمانان افتاد و نیردین مصلح عنایم را با قتیبه بن تمیم فرستاده روی به طبرستان نهاد و الی آن ولایت رسید بنام از دیار مدد طلبیده دو هزار کس از انجاعت با او پیوستند و سپه مستظرف و قوی دل شده روی به فتح نیردین نهاد و فرمود تا راه باورده بار مضبوط ساختند و بعضی از مردم نیردین با مقدمه سپهید محاربه کرده ایشانرا ستم کردند و نیردین و سپه نامه بردمان جرجان نوشت که هرگز از مردم نیردین در آن ولایت یابی به قتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد بگذاشته نیردین کرد و بعضی از مسلمانان قتل رسانیده بقتله السیف پناه به موضعی حصین بردند تا نیردین از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان سموع نیردین گزینان و طول گردید و یکی از رؤسا و آن محکمت را که مصادره کرده در خلوت طلبیده و با او گفت که اگر چه از من ضرری نبوده ولیکن چون برویانت و سلمانی تو و ثوق دارم می دانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت فخلد سخن آنکه جرجان با غمی شده اند و ما را توقف در کوستان محکمت نیست بهر طریق که توانی میان من و سپهید با مصالحه مهند گردان تا با مردم و آن فرنگی اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده و فی الحال پیش سپهید رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگر چه مسلمانم اما مولد و منشأ من این ولایتی است و من صلاح حال ترا دوست تر میدارم از خار غبار نیردین و ترکان مراد مصالحه با او قبول کردند و نیردین بید که حدیث در باب بسیم رضا اصنافی غرض از تمهید این مقدمات آنکه سبب اندک ضعفی که درین اوقات سپاه مسلمانان راه یافته مغرور گردید که نیردین عوفه داشتی با یایه سر سلیمان بن عبدالملک دستباده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد نیردین از مصالحه با او خواهد بود و سپه گفت و یک چنان شنیدیم که با تو جفا کرده و دوستی هزار دردم ستانده و حالا تو آمده می خواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظ تشکیک دهی آن شخص گفت چنین است لیکن عرض من ازین تصدیق خبر نیکو خواهی توانیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که سپه فریفته گشته و قبول نمود که مفقود هزار دردم و چهار صد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طلیسان و شقه حریر بر آن بود به نیردین بدها تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مردان صلح باز گشته پیش نیردین رفت و کیفیت قصیه را تقریر کرده گفت جمعی را به فرست تا مال مصالحه را بستاند و نیردین بستاند گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان باز گشت و بنابر آنکه جرجانیان بر حصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون برایشان ظفر باند چندان از ایشان به کشه که آسایش چون انجاعت گردان شود از آب آن آسیا طعمای ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت نیردین به مرزبان رسید گر خیمه پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت و نیردین از عقب او رفته بجا صحره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بنیه بغابت بلند چنانچه دست پناه حواش ایام بدامن خاک ریزان نمیشد و به مرتبه استوار که از سنگ طواق روزگار بحر و رشور و اعوام حلی به پرچ آن راه نمی یافت و یک راه پیش نداشت و مدت هفت ماه نیردین بر در حصار نشسته هر چند چنانچه نصب کرد و سعی و کوشش نمود بیک طرفه در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران نیردین بیایج نام به پیرامون حصار رفت و یکی با خود داشت و آن سنگ نخچیر به ایر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سنگ از پی نخچیر ستانده از عقب سنگ روان شده و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه بود تا در وقت بازگشتن راه که گنگه دستار و جامه خود را باره باره کرد و بر سر شاخ درختان می نشست و می رفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس باز گشته به لشکر گاه آمد و نیردین گفت که اگر سن راهی نمایم به موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی نیردین گفت هر چه تو خواهی بیایج گفت چهار هزار دردم بخوانم نیردین قبول کرد که ده هزار دردم بدهم میان گفت حالا چهار هزار دردم را نقدی باید اگر بعد از آن احسان و مگر کنی به احسان سابق لائق گرد و نیردین مخلص او را مبدول داشته مقرر فرمود

که هزار و چهارصد کس با وی بودند باین معروفی داشت که آن راه این مقدار هم نماند و نیز او را صاحب اختیار آن امر گردانیده هیچ از میان چاهی صد کس گزید و روان شد و در آن
 آتش در مسکرا و رفتند و مردم مصار ازین معنی بجای توهم شده و در دگرگی اصلاح لشکران نیز روی بکوه نهادند و اهل قلمه مجموع از حصار بیرون آمدند و شمشیر جنگ و سپاه گشته و
 شب شب سافت پیاده روی و دگر نیز از رفتن ناسودمند و وقت نماز پیشین بوقت معهود رسیدند و بیکدیگر گفتند و آواز بیکدیگر ایشان مجموع خالغان گشته فریاد الا لان برادر من و نیز زما
 را اسیر کرده زبان را باز بآب غدا قتل رسانید و دیوارهای قلعه را ناله کیسان کرده روی بچرخان نهادند و بر طاقش نزول کرده بجای حق نصب فرمود و قهر افسر شهر را متعجب گردانیده و
 بعضی از قلعه را چهار و برخی را پنج مقتول رسیده تا آن اسیران را بیکجا جوی که به آسیائی میرفت نیاوردند و نیز پیاده ماندند و سفند دگر کردند و آثار آن آسیا طعانی مرتب گردانیدند
 خود و از عهده سوگند خویش بیرون آمده فرمودند و رسالت و فرسخ دار بازند و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاوختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امته و لطائف
 ملک بدست یزید و روسا و عجم و امراء عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و سبیل و سمنان مغیره بن ابی قهر را که دیو بود گفت
 و در اینجا تفصیل باز نموده که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمد و در حین کتابت هر چند دیر معروض یزید گردانیده و بر برادر حسین عقلیه اثبات نمود که عاجز
 روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود و مفید نیفاد و چون نامه به سلیمان رسید شرف احاد از زانی داشته یزید را در مجلس و محافل ستودن گرفت و
 بعضی بمعارف خراسان به سلیمان رسید که یزید در مقام طعنان است و لیکن که عتقرب اظهار آن کند و سلیمان تناثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت
 هر کس که بر صرف این مقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بیشک دم از استبداد و استقلال زند بگزینست که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت نه
 فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون این صورت دست دهد بکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی تا
 حیات یقین از روح سپرد و وفات سلیمان بن عبد الملک بعضی از حصلتهای آن در ستم و تعین هجری سلیمان و وفات یافت و فوت
 از اعمل بن تعبیرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را متعجب انچه گفتند زیرا که چون بر سر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد
 چنانچه بروج احسن زندگانی کرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرائب اتفاقات آنکه روزی بترشیع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده
 آن شخص بیرون آورده بودند بر داشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خالی است و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگری در پیروی قبر او وارد فن نمودند
 چون سلیمان بیمار شده و است که معروض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و ولادی که محبوب داشت مجموع و
 از صاحبان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امیر امر سلطنت را بیکو که کی معوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهده آن هم بیرون نیاید و این صورت
 و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می آید پسرم داود چون ست جواب دادند که او در محاکم روم است و حیات و
 گفت در شان عمر بن عبد العزیز چیزی گوید با اتفاق گفتند که او در دست از اخبار سلیمانان و بوی و فضل آنرا ست سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد
 خود را مامور راضی شوند و تسکین یابند و اگر بالفرض ولایت عمر را بخواه کم شاید برادران من انقیاد نمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب
 این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقریان خود را فرمود تا بنی امیه را در معنی جمع گردانگاه مهری بوثیقه نهاد
 الحیات داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من برو بگوئی که فرمان امیر چنان است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمایند و چون
 بعضی بنی امیه و سایر معارف شام که ایشان بودند رسانید آن جماعت گفتند که داعیه آن داریم که امیر را به بنیم و آنچه فرمایید عمل کنیم چرا گفت بنیامید و چون
 حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت بان کس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس با متعال امر مبارک نموده بیعت نمودند و را بگو
 متفرق شدند و عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این هم را به بن حواله فرمود اعلام فرمائی تا من استعفا نمایم که رغبتی به حکومت
 مرا معذور دارم که با فتنه از امیر زبان نخواهم کشاد و آن جناب از منزل من عضاک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات که
 استطلاع نمودم گفت من خدا سوگند که امیر را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بردست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت
 شوز فتنه بسیار حادث گردد در جا گوید که چون سلیمان بجای بقا حاضر میروی او را بپوشیده بیرون آیدم و با خادمان گفتم که چنان کنید که واقعه امیر کسی را معلوم
 و نزد کعب بن عقیل که از امراء بود در فتنه گفتم که امیر فرمود که ملائق را بسجده حاضر گردانی چون در مجلسی او متعجب گشتند گفت که فرمان امیر چنین است که وضع و تشریف
 کنند تا کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در سجده بیعت اتمام نموده چون هم اشکام یافت گفتم که امیر سوار رحمت رب العالمین و اهل شد و عهده

الفیاض علیہ السلام واز استماع این سخن منوی شنگ شغیب را غول کرد و در آن نظر اقم خردت رسید که یکی از اعیان بود و یکی از اعیان بنی امیه و معارف و شایسته شایسته
 بود و تلمیذ عمر بن عبد العزیز و قمر او را خواستگاری نمود و فرمود که این مرد صلت بیخ و بن میسر نشود که ما مسلمانانیم و تو از دین یگانگی طلبی پس بگو و غیره شایسته عمر بن علی ابن ابی طالب را
 عمر گفت که او یکی از عظامت مملکت محمدی بود و طیب گفت برین تقدیر چرا و او را لغت می گفت عمر روی بخاطر آن مجلس آوده گفت جواب او گویند همه سادگت و مظلوم شده آنجناب حکم کرد که
 هیچکس زبان نباشد است امیر المومنین علی انگشاید از عمر بن عبد العزیز متغولست که گفت در بدین پیش عبد الله بن عبید بن مسعود تحصیل علوم مشغول بودم و سستی او رسانیده بود و
 که من علی بن ابی طالب را سب می کنم روزی نزد او رفتم و وی با دار صلوات اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که مادی سجاد است
 بعد از آنکه از اهل بدر و بقیه و عنوان را فاضی بود برایشان غضب کرد و گفتم این خبر من ز رسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت لعنی بن ابی طالب سخنان نامناسب نقل می کنند
 و من عذر خواهی نموده دست در عروقه الوقتی توبه و امانت زده و بخدای عزوجل باز گشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمودیدم در آن خطبه بر امیر المومنین علی لغت کردی اما در
 وقت این سخن تلخ و مضطرب در زبان او پیدا شدی و نوبتی از پدر پرسیدم که چه سبب درین سب علی گفتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شما از مناقب و ثمر علی بن ابی
 یابین مردم بگویم همه ترک نماز است مگر ده خدمت او را و او که میزند و ما آنچه می گیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیا است و با جمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت
 فرمود تا آن قول نابایست را ترک کرده بوضع آن این کلمه را گفتند که زینبنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سیقون بالایمان و روایتی آنکه ای که می ان الله یا محمد و لا اله الا الله
 و ایثار و فی القری و منی عن العترة و الشکر و الهی را بجای آن قول منکر گفته و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب فریاد و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بیخ و بن
 آنجناب کشودند و ذکر عزل و پس نیزید مصلوب و گریختن او از زندان حلیب عمر بن عبد العزیز همیشه آل حلیب را دشمن داشتی گفتی اینها جبار اند و چون سر رخت
 به وجود او فرین گشت نامه به یزید بن حلیب که در آن آوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نمانی در آن مملکت نصب کرده به این جانب توجه نمائی و نیزید سپهر خویش
 خلد را به نیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بهر معقل رسید و الی بصره موجب فرموده یزید را بید کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و
 طبرستان گرفته بود و ذکر آن تفصیل در مکتوب سلیمان کرده مواخذه نمود و نیزید در جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان را در امثال این اموال نامن مضائقه بود و بسیار
 وثوق که مرا بر دی بود آنها را صرف کردم عمر زمان داد که یزید را در زندان طلب باز داشتند و عمر می گفت که نقد و حبسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد
 و چون صاحب عهد که امور ایشان منم ترک آن نتوانم کرد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله را به حکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسید
 خلد متوجه شام گردیده به تعبیل بساط خلافت سرازیر گشته گفت یا امیر اثر عاطفت و احسان توبه عالمان روز بروز زحمت تزیید وارد اکنون سبب چیست که پدر پسرین بفرمان
 در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهت آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال بقرفت نموده تسلیم ننماید و خلد جوابها به عالمه نزدیک گفته از مجلس خلافت پیر
 آن و عمر غیبت او فرمود که این پسر به سلوک طریق صواب از پدر خود نزدیک تراست و در همان ایام خلد فرمان یافت و عمر جراح بخار خلد حاضر گشته بروی نماز گذارد و
 حضرت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بجزایه خلد قیام نماید اما چون از غار فارغ باید باز به زندان رود و نیزید موجب فرموده بار دیگر به مجلس رفت و چون عمر بهار گشت
 از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملك و او بسیار امری که ذکر آن تطولی دارد و شتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملك می گفت که اگر تو را
 والی شوم انتقام خود را از آل حلیب کشم و چون عمر عبد العزیز به مرض موت گرفتار آمد این مطلب اندیشید که اگر عمر بمیرد و لا محاله یزید بجای او نشیند و بیشک نسبت به او بی صد و باید
 که تدارک آن ممکن نباشد که یزید که بعد از او از فرزند عمر بن عبد العزیز نوشت بنی بر آنکه اگر در ابر حیات امیر اعتقادی بودی از زندان او بروفته و روان میفرم اما ترسیدم که چون
 یزید بن عبد الملك والی شود مرا بهب ترین و جوی هلاک سازد و این مکتوب با آنجناب رسیده گفت بار خدا یا اگر یزید بخواد مسلمانان است نقد حیات از وی بستان و ذکر
 تعیین و اعیان ابتدا به دعوت عباسیان در سنه ثانی هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب و اعیان مقرر فرمود که به اطراف ممالک عراقین و خراسان
 رفته و خلق را به حبیب او و اولاد او دعوت نمایند و تفصیل این اجمال آنکه در آن آوان که محمد بن علی بسیار شام توجه نموده به قولی در سراه از اعمال جل راقاست انداخت ابو اسلم
 بن عبد الله بن محمد بن حنیفه در دمشق انیس و سپس سلیمان بن عبد الملك گشته به فراغ حال روزگاری که زانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو اسلم
 اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و ابو اسلم چون احساس این معنی کرد به سراه آمده واقعه خود را با محمد بن علی تفریر کرد و گفت که نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب
 سلطنت از منی آینه زائل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیوه خویش مطلع گردانیده در آن اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی
 سرگشته و بعضی از شیوه ابو اسلم پیش رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو اسلم را با دو شخص دیگر از راه راه بخراسان و مسیره را عراق فرستاد و ایشان را موجب فرموده در

بر عراق فرستاد و ایشان بر حسب فرموده و عراق و خراسان و خراسانی را در غنیمت به بیت محمد بن علی و آل او دعوت می کردند و هر کس که قبول می نمود کتبش از وی در آن باب نام محمد بن علی می رسانند و چون
کتب به جمع گشت آنرا را به سوره داده تا محمد رسانید و ابو بکر سران که وی را ابو محمد صادق می گفتند و از وی به بیت محمد بن علی می نمود که با خدایت متعالی نماید و از آنجا که شیطان کثیر و دیگر
قطبیه بن شیب بود و محمد بن علی به عقد متور لعل نوشته به هفتاد و کس فرستاد که مردم را بپوشان دعوت نموده با ایشان بفرز زندگانی کنند و درین سال محمد بن عبد العزیز مسلم را
بغداد و هندوستان فرستاده و بعضی از حدود هندوستان را مستقر ساخته ملوک هند با سلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک پیش خویش حرا جسته نمودند و ذکر خروج و شوق
که او را بسطام بنی می گفتند شوق مردی بود از بنی بشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با شهادت فرزند خود کرد و چون عمر بن قتیبه مطلع گردید بعد عبد الرحمن بن عبد الله بن
یزید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی بهشتیار کار دیده را بدفع خوارج نافرمان بشتر آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی به احوال ایشان
راه نیاید و عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن علی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده و وصیت کرد که بخوای کتب عمره عمل نمایند محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بشکرگاه
شوق به سیده فرود آمد و درین اثنا کتب عمره به شوق رسید که سموع چنین گفته که خروج تو از برای نصب دین بین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو باین کار اوست
و احق از من هستی اکنون بیایا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با ما اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمایی و الا در هم تو شرط مایل بجای آریم و چون بسطام به مضمون نامه
عمر اطلاع یافت گفت عمر از من انصاف سخن می گوید پس یکی از موالی بنی شیبان عام نام را بدگری از بنی بشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کند و چون سواد
بسطام به آستان خلافت ایشان رسید شرف و دستوس حاصل کرده عمر با ایشان گفته که باعث بقر و وصیت و شکایت از کسیت رسولان گفته اند از تو شکایتی نداریم زیرا که از
روی عدل و داد و بار جایز زندگانی می کنی و اعمال و گناهان تو نیز همین طریق سلوک می دارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آنرا قبول می فرمائی خلاف باقی نمی ماند عمر رسید
که آن کدام است گفتند می بینم که تو مخالفت اعمال می کرده آنرا مظلوم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از راه عوایت بوده اند بر آنجا گفتند
و از ایشان تبرائی عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری جانه و تعالی رسول خود را به لعنت مأمور نه گردانید و از
آنچه در قرآن مجید وارد است که فرمود من یسخر فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر می گویند که لعنت کردن بر اهل جبرائیم از قرآن است بگویند که ایدایت فریت
لعنت بر فرعون که بدترین حقایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار و اولاد و نعنت کنم و پیغمبر در برابر گناهان یقین فرموده و بنده برار تکاب گناه کار و
خارج گفته که رسول عبود را به توحید دعوت کرده و اقرار با تکیه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قدیم من گفته که ما عمل بقول رسول الله نمی کنم اما تکب محرمات شده بر
نفس خود ظلم کرده ایم گفت از ایشان بران شو و احکام آنجا است رد کن عمر از خارجین پرسید که ابو بکر و عمر و حق بودند یا نه جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب
و سنت بود فرمود که تماد است که ابوبکر بطلان قبله محاربه نموده مروان ایشان را قتل آورد و اعیال و اطفال آنجا است اسیر نمود خلافت چون بهر رسید اسیران را
به اوطان و مسکن ایشان فرستاد و بعدیه را می شد گفتند می فرمود که با وجود آنکه عمر بر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی نیز ارشاد گفتند پرسید که شما از حاکم ازان و وزیر گوار
نیز ارشاد جواب دادند که می فرمود که پس چرا امری که خلاف روش شماست و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید ایشان ساکت شدند و عمر بن عبد العزیز آن را
بنوع دیگر ترمز گردانید اما لشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی را که بر واء و اموال مسلمانان و اهل و حاکم است و عمل می کند در میان ایشان و بعد از خود او اموال
و امارت را به کسی حواله می کند که میدان که ظلم خواهد کرد و عمر فرمود چنین کسی نزد من محظی است لشکری گفت پس چرا او را اموال مسلمانان را حواله می دهی عبد الملک می گوید
چونکه بر تو روشن است که عیاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر از بنی سخن در گریه افتاد گفت سه روز مرا مدت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اگر
ما را یقین معلوم شد که تو امیر عادل و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن دو رسول را به انعام خویش مخصوص ساخته موقت گردانید و بنی
این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر بعضی را خلیفه سازد که نه ازان قوم باشد لا جرم کینه که را به فرقتند تا آنجا که از هر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوق
در برابریم نشسته انتظار دیدم عام و لشکری می بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبد الرحمن والی کوفه رسید و ابو بکر محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید که فوت
عمر بن عبد العزیز و شوق و آثار او چون عمر بیاگشت با وی گفته که به حال این مرض باید پرداخت گفت و الله اگر شفا رنج خویش را در مسیح گشود
و انم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سده ای و ماهه بجوار رحمت ملک غفور پوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه و بنوری دو سال و پنجاه بود و مدت عمر او بیست و
سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عام بنت عام بن عمر بن خطاب بود و آنجا رنجش می آید گفته که هر روزی ستوری لکه بر روی او زده روی مبارکش شگافه گشت
و مادر وی خون از وی پاک می کرد که عبد العزیز در آمد عام زبان به بلاست عبد العزیز کشاده گفت بعضی را بجز لازم این پس نگر دایمی تا او را از احوال این وقایع نگاهدار

عبد العزيز گفت اگر فرزندان آن شخص است که او را شیعی می گویند زنی سعادت او از آن باریز یافتست که نوبتی عبد الله بن عمر کوفت آرزو می کرد که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون میر خلافت بود و در نفسش فرین گشت فرمود تا آنچه خواسته از مردم بپرسد و بداند که ایشان نمایند و گفتند که با امیر از پیش قوم خود می ترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و پس پس مرا از چیز دیگر تخلف نکند و پیوسته در دیوان را با ظالم بر پیش می برد و هر چند مقرر باشی که آن را به بساط نشین که این صورت بیست و یک است در حق قبول نیفتاد گویند عمر بن عبد العزيز فکل از خلافت به تکلف ترستی و چون خطبه شد اسوا و خطبات خود را بیت المال فرستاد و آنچه بنکوه او بت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و به اعیال و جواری خود گفت اگر فقیر و درویشی من حاش می کنی فبا و الا خصیت می دهم شمارا که بهر جا که خواهی بروی ایشان در گریه شده گفتند که با ما قتر تو اختیار می کنی روزی مسلم بن عبد الملک بن عمر بن عبد العزيز رفتی سراش او را چاکرین دید با خواهر فاطمه که زوجه آنجناب بود و گفت که چرا پیر این امیر را غشوی فاطمه گفت که چنین کنم و روز دیگر مسلم پیر این را بحال سابق یافته در آن باب با خواهر عتاب گرد فاطمه سوگند خورد که ایسر یک پیر این بیش ندارد و روزی زیاده از دو درهم بجهت حاجت خود و متعلقان از بیت المال میگرفت گویند که چند سراپ برای هر که خلافت را او قرار می گرفت مقرر شده بود و چون نوبت عمر بن عبد العزيز رسید امیر آخر از وی عتیق اسبان طلبیده آنجناب فرمود که همین یک استر که دارم مرا کفایت همه اسباز به فروش و بهای آن بقایای بیت المال سپارد و گفت توانی مسطور است که عمر بن عبد العزيز بختستان قدک را که حضرت مقدس نبوی اختصاص داشت و تارنان خلافت او خلفا و ملوک در آن تصرف می نمودند با و لا فاطمه نه را باز که داشت از خفیان توری منقول است که گفت خلفای پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزيز آورده اند که فاطمه بنت جحش بن علی پیوسته عمر بن عبد العزيز را ستایش نموده گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج کس نبودی از خود را بفرموده است که گفت در میان هر قوم که مرد صالح نیکی کرداری باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزيز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفت دیدم که در نماز بود و قطرات عبرت بر روی او می دیدم و چون از ادا صلوة فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من هم امت را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار و اندک مال در اطراف عالم بسیار اند و نفین می آیم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداخت می کردم که در آنجا محبت فرو نام و عذر من مقبول نیست از آنجهت بر نفس خود حرم کرده میگویم گویند که عمر بن عبد العزيز بحال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را مغرور و کرم ساخته و به نیت خیریه مخالفان را خوار و بمقدار گردانیده اکنون باید که بحاکم از اهل ذمه را و الی امور مسلمانان نگردد و دانست که مبادا دست و زبان ایشان بر آید بملت میبادا را شود و دانست با آنجا محبت رسد اخلاق ترکیده و اوصاف مرضیه عمر بن عبد العزيز در آن مرآت است که قم زبان شکسته و دوات دمان بسته پیرانان فقیر و تحقیر آن تواند گشت اما چرا درین مقام بر همین مقدار اقتضای افتاد و در سلطنت نیردین عبد الملک چون نیرد برسد حکومت شکن گشت اکثر حال عمر بن عبد العزيز را غل کرده بیشتر رسوم سخت او را بر انداخت و اول واقعه که در سید حکومت نیرد روی نمود قتل شوی خارجی بود مفضل این محل آنکه چون خبر موت عمر بن عبد العزيز بن عبد الحمید و الی کوفه رسید خواست که فاطمه از قم حوارج خارج ساخته خدمت نیرد رود و لا حرم به محمد بن جریر بن عبد الله بن عامر داد که در حارات شوی مبارحت نماید و محمد مستعد خرب گشته شوی کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجب و خلف این وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از حاربه جاره نباشد بعد از مراجعت رسولان توقع یابد محمد جواب داد که محمد و انکس که ما را بدفع تو نافر کرده رسید که با تو حرب نایم و چون این خبر مسموع حوارج گشت گفتند غالیان مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزيز از میان رفته است و ایشان نیز تمهید به حاربه اشتغال نموده نیران حرب اشتغال یافت و به محمد بن جریر حرمی کران رسیده نهم گشت و حوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند و چون خبر نیرد رسید حرمی عمر بن عبد الملک شد که بن جابر را با و ازده نیرد و از تعاقب حاربهان فرستاد و تمام حاربهان را فریقین از حرمی روی بر تافته نیرد از روی بخنده بن حکم را با جمعی کثیر جنگ ایشان روان نمود و بخدا عدا کرد و فریاد فیل انداختن هر که سبب آنجا گشت میرفت شکسته و خسته باز می گشت تا مسلم بن عبد الملک به کوفه آمد و سعید بن عمرو الحمری را با و نیرد و از ما را بقتل آن نیرد و فیل ارسال نمود و چون شوی از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت که هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از حرمی و کوشش باز نیاید داشت که هر یک از ما را انصرت و شهادت مطلوب است و آنجا شوی با و بی اتفاق فرستاد و شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک بان رسید که ایشان را نیرد نیرد نایند و سعید از سرزنش اندیشیده با یاران سپاه گفت که ما این تنگ و عار را کجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نایم لاجرم بحیات اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چیدن گشته شده عاقبت بر حوارج حمله کردند و حوارج بقتل آمده نیرد ایشان گفتند برقت ذکر حاربه آل مطلب با مسلم بن عبد الملک و انجام کار ایشان چون نیردین عبد الملک بر سنده سلطنت تمیز د

بر عساکر گشته تا بوقی جالی برده اند و جمعی کثیر در پی تابوت نهاده چون بجز نماند رسیدند آنرا بر زمین افکندند و در زمان در آمدند و کارها بر خود را از بند خلاص کرده در دوازده ماه بستند
 تا لشکریان بشهر در نیامدند و بر غم قتل منصور و دوستان و نهاده چون خدش ازین سخی خبر داشتند پیاده از قصر بیرون آمدند و با برادر که آسی نبود حاضر بر شهری شوار گشت و بعد از فراغ
 از دین روزی حکم کرد که همیشه بر در کوشک ایستاده و از آن اسب را اسب نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند و با بجز منصور با سید و دی چند بجز بجز نشینول شده
 در آن عین معین بن زاید که از اعیان آن زمان دولت مروان بن شهابت و مباحث شتار داشت و در ایام محاصره و سلاطین منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در دوازده ماه و در کار
 میگردید و بر در کوشک حاضر گشته تمام شهر را در بر گرفت و بجز پیش سوگند داده گفت که بقدر در دوازده ماه من کنایه بجایه پردازم و منصور التماس من قبول نموده چون طالع از آن زمان
 دارا خلافت بحرب و ندید شغال نمود و در ایشان را رانده به در دوازده رسید و در دوازده را گشاده لشکریان بشهر در ریختند و از روزی به یکس از روزه نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت احسان من گشت
 شرار درم و حکومت من به وی ازانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابو جعفر و اقی و قایح بسیار روی نمود و اما خاطر خاطر خانه مشکین بنامه سخا که از آن جمله بدو که بنابر احوال و اختصار
 نماید که در طرح عمارت و از اسلام بغداد و اتمام آن بموفق خالق عباد و بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین نام گفته اند که در آن نواحی در قدیم ایام باغی بوده که آن را
 باغ و او بخواند و برخی گفته اند که باغ نام منی است که مردم آن ولایت سمود و خود ساختند و در دوازده عبارت از بخشش است و باین تقدیر یعنی لفظ بغداد اعطی به نام باشد و روزی بنشین
 بقصر باین حکایت را در مجلس از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طالع نسبت با و است که قایم مقام شیخ ابو علی سینا و خواجہ نصیر طوسی است در آن محل حاضر بود و فرمود که در دوازده و در غم عظم
 بر سیدم که چگونه گفت در وقت عجم حرم غین نباشد بنده بر فرقه خنیاں معلوم میشود که عقیده شما آنست که لفظ باغ و باغ و باغ عربی است در قایم فصاحت و آن فاضل از آن سخن
 و برینه بنویسند که در سینه دارد و باری سجاد و تقالی متصفان را لطافتی روزی کند و او را از سر بر این مخلص صافی طویت در گذرانا و بفضل و سید علماء و اخبار رحیم الله آورده اند که از آن
 سفاح و ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آن را مدینه بنام نهاد و چون طالع روزی دیدند که در بعضی کتب عربی ایشان را بر او ندیده تعبیر کرده اند در آن شهر
 بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را در آن موضع گزیند و دوازده فرات داد که محلی مناسب پیدا ساخته سماران به عمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق سحر و
 گردانیدند که فلان مکان که مرقافه و کاروان مشتمل بر انبار تالبتان و زمستان است به تعبیر نزد او تر است و منصور ازین خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه القصب گشت علی بن عقیلین
 گوید که من در آن سفر لازم رکاب امیر منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل به قضا بغداد رسید و چند نوبت ازین طرف به آن طرف رفتم و احتیاط کرد و در آن نزدیکی را بهیچ نام
 داشت و منصور مرا به ویران راهب فرستاده از این پرسید که سبب احتیاط چیست گفتم بنوا که درین موضع شهری بنا کنند پرسید که نام او چیست گفتم عبدالله گفت چه لقب دارد
 گفتم منصور را بعد از تفتیش ستفصا بنمود جواب داد که ابو جعفر را سبب گفت او این شهر را بنا ساخت گفتم چرا سبب گفت مادر کتابی قدیم یافته ایم که درین موضع شهری بنام کنند ابائی
 بمقتضای نام داشت باشد و من سخن را سبب به منصور رسانیدم و او بیشتر گشت از سبب فرود آمد و بجزه لشکری بجای آورد و بعد از آن رغبت وی بطرح عمارت پیشه شده به احضار مسند سماران
 و سماران فرمان داد من گفتم یا امیر سبب سجد را نمیدانم لیکن بنجام که بعد از امیر بود همه آن پیشه شد که سخن را سبب منع شود فرمود که لا والله که رغبت باین امر ازین سبب یاده شد که مراد ایام
 کودکی متعاض میگفتند و من آنست که یکس بن تغیه و قوت ندارد و درین کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه انباییت مفلک و مفلح بودیم چنانچه سیدانی و در آن اوقات سر
 یکی از کودکان که اقربان من بود و طعمی تربیب میکرد و چون نوبت بن رسیدیم چنانچه شتم لیسان های دایه خود را در دوزخ فروختیم و دعوتی میگردانیدیم دایه ازین پرسید که چه طعام از کجا آورد
 گفتیم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بر لیسان خود رفت و او را ندیدیم یقین آنست که تغیه و قوت ندارد و درین حال حسیت من سرشته حکایت بدست او داده تغیه را به موجب استی باز نمودم و در آن زمان شخصی بود
 بزرگی مشهور و متعاض نام دایه حکایت سرق را پیش امام پدر گفته این نام برین طلاق کردند و ایشان ساعتی با من مطایره نموده چند نوبت مرا متعاض گفتند و با بجز چون اسباب آگاه شد منصور نوبت
 بنجم را گفت تا بجهت بنا ساختی اختیار کند و او با اتفاق خالد بر یک حجاج ابن اوطا که در بنجم خونی میفرمودند و از کجاشده و قرطخا اختیار بطالع قوس افتاد و بجهت بر عرض منصور رسانید که این طالع کج
 بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلاق درین شهر و این بودن ایشان از تعرض داد این بدعیات را بوجهت سر فصد شست که هرگز موت خلفان درین شهر اتفاق نیفتد منصور بنجم خود
 گفت الحمد لله علی ذلک این احکام موافق واقع افتاد و در اسلام قریب پانصد سال مرجع خلائق اتفاق بود و هیچ خلیفه در آن شهر نژاد منصور در راجح وفات یافت و مهدی به سوسه
 دیگر بلوی پی عیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر و امینین در بشمار گرفته و در شرقی بغدادش لقبش رسانیدند و ما سون قریب بلوطوس فوت شد و مقتصد و دانی و متوکل
 و منتصر سببه و قس علی بن داود و منت منصور خشت بر زمین افکند و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و الارض یورثها من عباده و العاقبه للمتقین و در سنه خمس و اربعین و اما آغاز عمارت
 کرد و از عرض اصل یاد اینجا که بود و عرض سر و اوست که بود و به سطح خروج محمد بن عبدالرحمن و برادرش ابراهیم چند گاهی آن عمارت تا تمام باند و چون منصور ازین هم فارغ شد بار دیگر تعمیر آن
 پره خشت و در سنه تسع و اربعین بر تمام رسید که بنده بنوا و بنا عمارت بغداد شده بود و در ایام او وضع شهر منصور خشت که ایوان کسری را که در این است خراب کند و خشت آنرا در عمارت

ابتداء و صفت نادر و در این باب باطلان و کذب و کثرت که در خاندان و از این آنگاه که گفت این نشان نیست از ملک محمد و از اینجا استلال می توان کرد که قوت وین محمدی تا چه غایت بوده که متعالیان مدت
او بر نذر انداختن این مثال غایت آرد و اندر یک آنکه امیر المؤمنین علی در آن موضع نماند و در چون خالد بر یکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تو مصیب ملک فرس سبکی و بنی خدای که بنا بر این
انسان کرد و در این زمان به تخریب یوان کسری آمد و فرمود و چون دید که اجرت عده که ایوان باز میگرداند و اجرت آن اغان که خشنود ایران یا که در ولایت او میسرند بسیاری از بنای خشی که بنی بیدی چنین زیاده
فرمود و تا که نماند با خالد گفت که من از این مملکت و در گذر خالده گفت یا امیرین تران ترک خراب کردن ایوان بطریق آسان در دوست از آن محمد باز دار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که
دیگران در اتمام آن نمی نموده بود و تا میسر منصور خراب تو هست کرد و بجهت کمال اسباب مضر فغان سخن انفات نمود و ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کمالات و حالات او در بعضی کتب
برسطو است که منصور پیش از مرض سوت چندین روز این موبیت را بر دیواری نوشته دید و عجمیه با جعفر جارت و فغانک و نقشب سواک امر الله لا بد واقع با جعفر کاهن که با عجمیه کمال بود من
ضرب القیاس و ابو جعفر ازین جهت متاثر و محزون شده و نیست که اجلش نزدیک است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور را دم و او را استی و هموم دیدم سلام کردم جواب نه داد و سالتی بلیا تو
و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی برین قبی خواند که ولایت بر جلوس اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود در زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر هم در آن ایام
به غرضیت ج از تعداد سیردن آمد و در قصر عبد و فرود آمد و بهنگام صبح گوئی از کواکب متفطر ظاهر گشت که روشنایی آن اطلع آفتاب بر او داشت و سپر خود را که به کشتایت بد کرده بود و حاضر
ساخته و امور ملکی و مالی و حیت را کرده و منصور در آن سال که از عالم فناء و بار خاوست رفت میبخت من در روزی الحجه متولد شده ام و در روزی الحجه با من سمیت کرده اند و گمان من درین است که در
ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل در گشت بهار شد و با بیع سولی خویش گفت که چند کنیز تمام را به کمرسانید و خدمت و متعلقان او و در سیر سارعت نموده چون به سیر سیر رسید
منصور و ششم ذی الحجه در آن موضع وفات یافت و آن شب مرگ او را پنهان داشته چون روز شد به توبه و امور و کار و اشرف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و بیع حقه مهدی از ایشان
سمیت بستاند و منصور را سر بر پشته و روی کشاده و فریاد در زیر که احرام حج بسته بودند مدت عمر او شصت و سه سال را با هم خلافتش بقول سمیت و دو سال است و چهار روز کم بود سلاطین
که سولی منصور بود گوید که من در خلوت او راه دایم دوی در خلوت به رعایت صورت و تحمل و دوش غلج بود چون مجلس نشستگی گشت متغی گشت و چنانش شمع گشتی تا از آن که سحر خاص دوت
نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فرشی میرفتاد که حوالی قصر را آب پیروان پیرا طلبدید و پرسید که چرا آب حکم و فرمان کوتاه عمر میباشند بخلاف شما منظر کان
پیر گفت یا امیر الشیاه بر یکبار روزی خویش از خزانه آبی و طبع پادشاهی بخیر زند با تدریج کار سیر سیم منصور سیر استخوان نموده می صدر سیم با او بنشیند و بعد از سه هفته منصور کودکی را دید که به آن اقبال
داشت از کودکی پرسید که آن فرارش پیر احوال چیست کودک جواب داد که من پسران پیرم و او بجهت خدای پیوست منصور فرمود که بدت آنچه گفت را هست گفت زیرا که چون نصیب خویش
بیکبار یافت به عالم دیگر شانت نقل است که شخصی را که منصور فرود کرده بود پیش منصور آوردند و منصور خارجی را و شنای زشت داده و خارجی گفت میان من و تو آید روز سخن بشنید و بود
امروز که من دست از حیات خویش شسته ام به نسبت من این سخن شنید سگولی اگر من جواب تو گویم خیر انفعال تو چیزی برین مترتب نخواهد شد منصور در شمر شده شده از سر فزون او در گشت
و تا یک سال با دوی ملاقات نکرد گویند که روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که شهاب بن عبدالملک را در حربی از خود روی نموده بودند میگردید منصور شخصی را که پیوسته با شهاب شمره است
داشت طلب فرمود و چون آن حاضر گشت کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمده هرگاه که نام شهاب بر روی رحمة الله علیه میگفتی منصور از آنکه این حدیث و غصب نه گفت
برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من نمی و بر دشمن من ترحم میکنی صاحب شهاب برخواست و روان شد با خود گفت که اگر شهاب دشمن تو بود بر دست من چندان حقوق
دارد که قلاعه محبت او جز مرده شوی از گردن من سیردن نمود اندر کرد و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت گوی که انعام و احسان شهاب در نشان تو چه بوده آن سیر غریز
فرمود که شهاب مرا از مردان بی نیاز ساخت و آبروی مرا از زالت طلب نان نگاهداشت و درین مدت بد رخا نه هیچ خلوتی نرفتم و به ملازمت هیچ کس مکرتم منصور گفت که من گواهی میدهم
که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی که بزم ترا پرورده است انگاه او را صله کرانند داده آن شخص گفت یا امیرین انعام ترا از روی شرف قبول نمیکنم نه از جبهه محتاج و چون رخصت
انصراف یافته سیردن رفت منصور گفت این مردم سزاوار خشنود احسان انداخته این و لشکر گنجایان شود غالباً چون منصور از غایت اسباب نخواست که مردم خود چیزی در دهن ایشان را
به یوفای غصب و بتم سید شست ابن عباس گوید که روزی منصور در بالا خانه قصر خود که شرف بر دجله بود نشسته با خواصان و در احکایت میکرد که ناگاه از روی که از باب دولت عباس میگفتند
بر سمت خراسان واقع تیری آمد و پیش او افتاد منصور عظیم ترسیده تیر را برگرفت و در میان مردم و پیرایات عربی دید که به عطفه نصیحت شمال داشت و بر یک طرف تیر نوشته بود که مردی نظام
از مردم سیردن در زندان است و منصور سیریل تعجب کسان فرستاد تا تعجب زندانیان کنند و فرستادگان منصور در خانه از خانه های زندان و آمده سیری را دیدند و زندی که روی بجانب قبله داشت این
آیه که میگردید و سیریل ازین طلوع ای متقلب قلبیون و انجمعت بر سید که شیخ تو از کجایی میگفت از سیردن ایشان و از منصور و در منصور از حال می استفسار نموده میگفت من می آم از خانه
که ام و در شرف سیردن و چون مالی تو به آن لایت اخصیت مرا که به سیردن هم می آرند بر سیریل غصب گرفت و چون نیست که استغاثه خواهم کردم از وزیر کیشیده و بنابر آن خلافت نوشت این

[illegible]

[illegible]

کرده عالم فانی را در دستان خداوندش گیسال و سبزه و دوزان جانش بهشت بخشش سال و کسری و در سبب موت او اخلان است و حمد البدر مستوفی و قزوینی چنین فرموده است
 که مادی بعضی آباد را یوان تهر با تیر و کسان که در دست داشت نشسته بود و فرشی از درویشانه با هم نشینان گفت که تو انم تیری بر سینه این فرشی زخم خاچه از پشتش سیر و ن رود
 گفتند خلیفه از آن قادر انداز تو قوی باز تر هست که از انشال این کار عاخر باشد و دست بخون چنین سکینی نباید آوردادی نشسته تیری بجانب او افتاد و فرشی را بکشت و همان
 بعد از آن حرکت پیشان گشته متعلقان آن بپایه راه را طلبیده خشنود و گردانید انداخته خدای و نگاه کرده تیره بهشت پای او پدید گشت و چند آنکه میخاریدند عارش آن لشکین بی یافت و غایت
 درم کرده و منت گشته و در زمین بفتات یافت و سرش بن امین گوید که من در ملک مره خاص اودی اهتمام داشتم و پیوسته از سخت او خیز و زنجب می بودم چه سید یدم که دست او در خنق
 خون پای از خدا اعتدال بیرون مینداختا تا در وقتی که حدود بود قاصدی از دارالخلافه آمده مرا طلبید و بهر من برین استیلا یافت و تعجیل روان شدم و در از من برای بنی برین و تیر
 جرم ساری او نزد یک سیدم و مادی فرمود تا حاضر مجلس را سیر و ن کرد و نگاه مرا گفت که در جبهه برابند و دوزن بیا خون من ازین سخن زیاده شد و در سینه پیش می رفتم گفت که می بینی
 که این سنگ طبعی بی بن خالده با من چنان زندگانی پیش گرفته و پیوسته سیر بخاند و دل خلق را بولای برادرم بارون مایل میگردد و غرضش آنکه من گشته شوم تا رشید با برخت سلطنت
 نشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود در سارون را نزد من آوری هر چه گوید چون این سخن شنیدم گفتم شمی عظیم پیش من آمد و معروض داشتم که اگر امیر المومنین رخصت
 از زانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفت رشید برادر اعیانی است و ولایت عهد متعلق بوی اگر بجبری او را بشتم غدر را در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من باید بود
 اگر موجب فرمان عمل کنی گردنت نیز نم گفتم و مطلع با سیر فرمود که چون از هم بارون به زاری باید که بنزدان روی و آل البیاطاب را که در اینجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند در جگه آ
 و چون ازین کار خفاش باش بابت خود بر نمی آید همان درگاه متوجه گردی و هر کس را که اینجا یابی از عباسیه متابعان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سز من با خاک کیسان
 گفتم با بخوای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده مادی بعد از آن گفت از آن چه فرمودم چاره نیست چه هر آفری که بکاک نایب سداران مرست و فرمود که من درین مقام توقف کن و در آن
 وقت به آنچه گفتم علی الترتیب قیام کنی و خود بسیاری عورات رفتن در همان مکان متوقف شده اند و بشی که توقف من بجهت آنست که مرا بکش و آن عمل بد دیگری فرماید چه من دولت است
 سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و بهر غربت نماده بعد از قطع سافت و فطری از اقطار عالم که هیچکس از انشا سدا قاست نماند و مادی نزد زان
 و من در آنجا توقف نموده دست از جهان شستن شستم مانی از زان بکوارید دل از جهان شستن شده نا امید و چون نیم شب شد قادی آمده گفت که سیر ترا میخواند و من کاشه شهادت بر زبان
 دادم و مادی روان شده تا بجایی رسیدم که گفتگوی زان سمیع من گشت با خودم کردم که در نقل من باین بهانه تسک خواهم جست که چربی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاد
 قدری پیش نهادم خادم گفت در رو گفتم لا اله الا الله و الحاح نموده من نخه بر آوردم که تا آواز شستن نگویم که در سالی باین خانه در زوم درین انشا آواز عورتی شنیدم که گفت و یک یا هر شتم خیزان
 و تا بجهت آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که پیش آمده مشاهده کنی و من متعجب و دهوش به انجام در رفتم خیزان از پس پرده با من گفت که ای هر شتم موسی بگرد و خدا یتالی ترا و سارسلان
 را از خطا و فرج بخشید باری بر خیز و روی نگر من جابه از روی مادی برداشتم نفس و نفس او را احتیاط کردم و با نرسا بکاکان برابر شده بود خیزان گفت ای هر شتم موسی چون
 پیش زان آمد من از قصد او در باب بارون و دیگران آگاه گشتم پیش می رفتم خواهم ش کردم تا ز سران اندیشیده و گذر و او در خشم شده از سخن من اعتراض نمودن سر خود بر من نهادم
 دیگر شتم گفت دست ازین التماس باز دار و الا بهر هلاک خویش قیغن شود من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بقرع و زاری بگشادم که ناگاه مادی بر سر پیر فیدنی و در دراز کوفه از پیش
 او بر دم فائده بران ترست گشت و همان لحظه همان به قابض ارواح سپرد اکنون بجای این خال را از کهای حالات اعلام کن قبل از آنکه تنه مادی غشایر باید تجدید بحیث بارون بران
 من تعجیل بیرون رفتم بجای از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت بر رشید و تر گشت و در یک شب خلیفه بگرد و خلیفه بر سر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که بارون
 در همان شب که مادی فوت شد و با بارون بخت گردن از در پیچ غیب روی میمون خویش نمود صحبت پیوسته که مادی بقلبت رحم و قسارت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس امارت داشت
 اما لیر و موانع عالی است و در روزی و بعضی از طباطبایر و جماری سوار و طوان میکرد که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضرش سازید
 و خارجی چون بیستاد و آواز شستن از نیام انگس که او را می آورد کشیده متوجه مادی شد و معدودی چند که دران لیسان با مادی بودند روی میگردیدند و او دل از جای نبرد و از فریب داد
 و چون آن شخص نزدیک بوسی رسید گفت بزن که در دلت را خارجی بر تصور که از عقب کسی است باز پس نگر نیست و مادی خود را بوی رسانید و شستن از دشتش گرفته و مهم او را به قطع رسانید و چون
 مادی به اندک جرمیه مردم را به تیغ تاویب نمود و در تیرگان را دم آن شد که فی الحال ایشان را بختی نمی گرداند و بخلاف عقیده انجاعت نهادار یعنی نکرد و او دیگر چهار سوار را که در سلاح از خود بلاندا
 از عبد الله مالک نقل کند که گفت من صاحب شرط مادی بودم و او را بر پیوسته تاویب همان جمعی از طباطبایر که در مجلس ملی می حاضر بودند مشاهده می نمود و من بموجب فرموده عمل نمی نمودم مادی
 هر چند میگفت که ایشان رفتی و در آن گوش بقول او نمیکوم و چون خلافت بر روی رسید یقین داشتم که از خطا و عیان نخواهم بود روزی قاصدی از دارالخلافه آمده مرا طلبید و بهشت و من

کفن پوشیده شد و وصیت بجای آورده پیش وی رخصه داد و او را دیدم بر کرسی نشسته و قطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت اسلام علیک یا داری که بدهم مهدی ترا گفته بود که بر سر حرمی را او
گفتی من هر چند در آن باب شفاعت کردم اتفاقات چنین من نکردی و نسبت به فلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یک یک برده آن را غصب بخت فلان بر شیره او خاسته شد و گفتیم یا امیر اگر دستوری
باشد من تیر حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتیم بجای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود و فراموشی وی از اولاد تو بخلاف آن که کند و من در اقبال فسرمان تو قصه
جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا اله الا الله من پس قدرش نکردم که فرمان پدر ترا بجزم تو تفصیل و ترجیح دادم و هادی مرا پیش خود خواند من دستش بوسیدم و فرمود تا خلقی آورده
در بر من که در دگر گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی دشتی بود و دادم بر و عثمان عافیت و سلامت و من بنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوان است و شراب خوردن با او زیاده
از من آزرده خاطر میا و اگر در اخراج مزاج او کوشند و از آن مفرضی بحال من رسد و در انکار فکر و تفرکی در پیش من نشسته بود و من نان یکاسه آکوده بخورد و او سید ادم که ناگاه شور و آشوب
پیدا شد و از بر من چهار پاییان گوش من رسید با خود گفتیم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در ساری مرا کشوده امیر هادی را دیدم که با خدمت و خواص خویش که همه پیاده بودند و اسوار در آمدند و بی حال
بجست پیش رخصه دوست و پاسبی مرکب و را بوسه دادم هادی گفت ای عبداللہ چون ترا نصحت انصاف دادم بخاطر من گذشت که شاید تو نمیر تو ای که چون هادی مست شود و همنشینان عقیده
او را و باره من بزبان آورده آیتلی من رسد و گمان بروم که ازین سبب منویش کردی اکنون آیم که ترا استانش کرده گویم که از تو هیچ گزاشتی و در دل ندادم و هر چه بود و بکلی رفع گشته
بیا و هر طامی که داری حاضر کن تا حق معالقه تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو با کل زایل گردد و من مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم و او قدری از آن خورد و
باقی را به خدمتکاران داد و یکی از آنها گفت که آن زلت چیست که برای عبداللہ آورده اند و چه جام گفت که چهار صد شتر بار است که آن بار با عبارت از آتش و دینار است هادی فرمود
که ای عبداللہ آنچه بر شتران است در معارف خویش معروض گردان و شتران همه خاصه من نگاهار و ذکر خلافت هارون الرشید و ستم سبعین و مائت با هارون الرشید و ستم کرد و در او
و آن وقت بخت و در سال عمر و شت و ولادت او در سی اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی بر یکی بهشت روز ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد و گویند که در همین وقت
هادی یحیی در حبس بود و هر ششمین اعیان او را از مجلس بیرون آورد و به اتفاق به بندیر بیت رشید اقامت نموده و رشید وزارت خود بجای داد و این قضایا در طبعی آبا و اجداد اتفاق افتاده چون
شبه روز دیگر از هزار و دویست بار خارج گشت ابو حصه که یکی از اماران مهدی و هادی بود و کشت و سبب قتل او آنکه دزدی رشید و جعفر بن هادی که از آن پدرش هادی طائفه با او در ولایت
مرد بیت کرده بود و در بر جبرجری رسیدند ابو حصه را رشید گفت که عیان نگاهار تا او رسید بگذرد و رشید اقامت تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید شنگی را
با همی بسری جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده حکم کند که خود را از خلافت خلع کرد و باین اتفاقا که در علی الصبح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بیرونی بایستاده گفت
ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد و او را بخل کردم و خلافت تعلق به عجم من می دارد و مرا در آن هیچ نصیب نیست نقل است که عبداللہ مالک انحرای با جعفر بیعت کرده بود و در آن
بج پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه رفتی روی نمود که رشید بر سر ریافت گفت عبداللہ استقامت نمود که حیل توان کرد که چه پیاده اگر گردن او ساقا که در وقتما گفتند که سوگند
اگر تارتی نزار و اچار که پیاده باید رفت و عبا را بشنید مالک غریبیت مستقیم داده فرموده تا نماند اما راه می گستر و نذر او پاسی و زنده بماند و سیرفت ابی جرم بسید و ماسلس
عادت قیام نمود و باین حرکت مرتبه او زود رشید بنیاد شد گویند که رشید چون از تجزیه و تفکیک و تدفین هادی فارغ شده از عیسی آباد چون بلغند و او را نگشتی خود را بجای بن خالد داده نام
علاء بن علی را و گفته اند که نهایت او نهاده بجای به استقامت خیزان مهمات را فیصل و اوسی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد پس از هفت ماه و سبست روز از نوکر
ماسون و در این سال عبدالرحمن بن ابی بن شهاب بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت در او به فرزندش سال بود و او را بنام ستم و فرزند و سخاوت
و شجاعت انصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بن ابی بن شهاب بن عبدالملک بن مروان که رشید بنیاد شد و او را بنام ستم و فرزند و سخاوت و شجاعت انصاف داشت و در ایام سلطنت
بماند و در ششمین و مائت رسید ولایت عجم بر سر خود محمد امین ازانی داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر قوت رشید و هوس خلافت داشتند نزدی انکار کردند و
گفتند رشید کو که اگر دست راست از چپ نماند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطا یا و موفور داده بیعت محمد امین را کردند
و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق بیعت در آمدند و دیگر بلبان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در ششمین و مائت یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب
در میان دیار ظهور کرد و خلقی را محصور و در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید ازین خبر بول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد و فرج او را زود فرمود و فضل و لایق ستم بر بنیانی که فرموده اند
در ششمین و مائت و بیست و هجده وی رسیدی و فضل در آن اوقات به یحیی بن عبداللہ نامه نوشت و او را از پاس و ولایت اوردن بخود فرموده و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه و ملاحظه
و خب گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از رشید خوارم و رشید از من خوارم و من از رشید خوارم و رشید از من خوارم و من از رشید خوارم و رشید از من خوارم و من از رشید خوارم و رشید از من خوارم
و او را این نامه را به فضل فرستاد و فضل از آن کرامتی محال است اعلام داده رشید از آن خبر بیعت گشت و آن کار عظیم شمرده و رشید را بلبان ستم بر یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب

و اما در قضا و چون رشید از شایسته جعفر را گشت بر کسی نشستند فرمودند که من از مجلس بر نشینم و با شما هم باطلید گفت من ترا بجزای خود نمی خوانم که من و امیران و مومنان را شایسته آن
امر نیاید نام باید که من مرا خوش است که دانی و نیز فرموده من عمل نمایی و مخالفت کنی که موجب سقوط دولت تو خواهد بود یا گفت یا ای سر فرزند من که این چنین فرموده خود را در پشت خویش برین آرد
چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی بر کسی را شناسی یا گفت من بن شخصی بچنان بزرگی را چون شناسم رشید فرمود که شاید کردی که من او را چگونه شناسایت نمودم گفت آری رشید فرمود که
بنین خطه بود و محصل در راه با او این حدیث را بر او رسانید رشید گفت ترا حال را گفت که خلافت کنی یا سر جواب داد که من از آن عظیم تر است که تصور تو این کردی و
سیدارم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت که ترک این سخنان گوی و به آنچه ترا فرمودم عمل نمایی و الا خطه را آماده باش یا سر طوطا و گرام بنزل جعفر نموده نیز خدمت پیش او داد و جعفر از آن
خوف بسیار گشته پرسید که حال چیست یا سر فرمان رشید را به او رسانید جعفر گفت این از جمله طایفه است که سیرت من میکند یا رشید گفت از سر جبر نام بلوری چنین سیر را مقرر کرد رشید گفت شاید که
سستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون باز گرد و با او بگوئی که آنچه فرمودی به عمل آوردم اگر هیچ ویرایشان نباشی به واسطه انتقام حیات نعتی محروم که در حضور سیدان من تو پیدا و اگر بر جعفر خود
باشد از آن گردن مازان و یا سر از راحت انتفاع نموده جعفر انعام نمود که من با تو قریب کسب کرده امی آیم تا گوش خود بشنوم و یا سر شمس از اسب دول داشته و جعفر همراه او رفت بدریا گاه به تپان
و یا سر به اندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت مراد او آورده در سیرت نهاده ام رشید گفت زود تر نزد من آ که و الا فرایم تا اگر دنت بزنی و یا سر رشید جعفر آمده گفت اکنون قول مرا بادر
کردی گفت آری کار را آماده باش انگاه من در آن استین بیرون آورده و یا سر چشم او را به نسبت و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید جبرایم جعفر را با سار گفت و فرمود
که فلان و فلان را در مجلس حاضر گردان و چون آن مردم را به بارگاه در آورد رشید گفت که گردن یا سر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را به منم و ایشان بموجب فرموده رشید
عمل نمودند و رشید که سراج آن شب که جعفر را بقتل رسانید نزد دیوار قصر علی بن موسی بن امان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عریه ان الساکین بنی برکک است عریه عریه
ان السانی امر هم عریه و مثل شمشاد ساکنان و الا قصر و مسودی گوید که از نامه او حکایت و تسلط بر آنکه در ایام خلافت هارون الرشید از آن زمان که جعفر کشته شد و کبک بجال ایشان را دیانت نهاده سال
در هفت ماه و یا زده روز بود و یحیی و فضل و سایر ائمه اجاعت را محبوس گردانیدند و بلاد محنت بر آن قوم تنالی و مترادف گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقول است گفت رشید عریه یعنی نزد مادر خود
و در مجلس او تنگ گوی و دیم جامهای کهنه در برداشت مادر گفت که بر این عورت معرفتی داری گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی بر کسی است من شرط تطهیر بجا آورده با او در تنگ گیم
و پرسیدم که ای مادر از اسب عریه چه دیدی گفت ای پسر عریه برین گدشت که چهار صد مقله گران بهاد شتم و درین عید و پوست گوشتند دارم که یکی بستر و یکی لیحان من است محمد گفت
فرمودم همان لفظه با لصد در هم پیش او آورده و از غایت فرخ نزدیک به آن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پوسته بخانه نامی آمد تا متفرق الاجاب ما را از یکدیگر جدا ساخت
گویند که رشید به جعفر بن یحیی را بموجب فرموده به بنیاد برده بر سر حسری سیاه و خنجر در زبانی که رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرائب حالات که سوره خان ذکر کرده اند
علیم کی نیست که یکی از نوینندگان گوید که دفتر اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم و در آن اثنا نوشته رفتم رشیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرموده ای سر چندین و نیم
کسوت و فرش و عطر چندین به ابو الفضل جعفر بن یحیی اوامر الله گداشته داده آمده است و چون آن را سر بالا کردم هزار هزار درهم بود و بعد از آن در روزی دیگر دیدم که بهای لفظ
و بور یانی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم دانگ بود یکی از شعر گوید سه ای طفل اگر تو زیستان حرص و آز را روزی دو شیر دولت و اقبال بر کی در مدع غره شتو کمال
خویش به یاد آرد از زمان بزرگان بر کی در نام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و در سمرقند و توجو حجاب از بغداد و خراسان و فوت او
در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبریل خنجر شمشیر طیب گوید که من با هارون در رقعه بودم و در صبح پیش از نه روز ملازمان مجلس آمدن و از مزاج او استفسار نمودم
و گاهی که انبساطی داشتی گفتی که دوش چه خورده ام و چه کرده ام روزی بدستور محمود نزد او رفتم و مدتی بایتام هیچ گفت و سر از جیب فکر بر نیار و در من پیشتر رفته گفتیم یا امیر جان من
خدای تو باد امر و زوال نبایت ملول و محزون می بایم اگر عارضه بدنی است بیان فرمائی تا بتولیت آگهی آید اما و تا نیم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان ماکر که هرگز جهان از حد
خالی نبوده و نخواهد بود در آن باب مشورت میباید کرد چه عیاشیاید که برکت آن فرجی حاصل شود فرمود و یک یا جبریل هیچک از اینها نیست بلکه ملالت من جهت خوابی سبب است که دوش
و دیده ام و اجابت ترسیده ام از آن جبریل گفت که چون سبب خزن رشید معلوم شد قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و غنیمت جست خوابی که ناشی از خیالی کاسه یا بخاری فاسد باشد انهم غم
نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سر درستی بیرون آمدم و مقداری خاک سرخ در کف دست و درین اثنا از شخصی شنیدم که او را میبوسیدم که گفت
این خاکی است که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست نامید رشید آواز منقطع گشت و من بیدار شدم
گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تبسیر ندارد غالباً اسیر بوقت لازم و فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری و از خیالی بودم جبریل گوید
گفتم ای امیر من لطیف فرجی گردان و ولایت این خواب را که نشان آن غلبه خلافتی و یا ترکیب تمجید است بعینش و عشرت بخوردان چنان ازین کلمات گفتم که لطف در طبع او پیدا شده

فرمود تا اعیان و اشراف تجدد امر بهت برداختند و مامون نیز در مدینه پیر نشینده با حضار غلامی در مسجد حبه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر سر فرش در آنجا در خطبه بقرات غزوات بخواند و در آن شده گفت ای اهل خراسان بار و یکره امام خود بهت کنید و مردم بطوع و رغبت بهت امین تا زکند و چند روزی سیان امین و مامون طریق سواقت مسلوک بود تا آن زمان که از خراب امین غدر و خیانت و اشراف نقض توابع محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را با حنفیه و توری بر سبیل اقتصاد و تاریخ خویش آورده و اقامت از قول شکار الیه بکار نقل کرده میگویی که هر که مامون اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع به کتب مبسوطه نماید و حنفیه گوید که چون هم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن حبیب کاتب امیر خویش در خلوتی پرسید که مال این امر را که محل باشد چون می بینی این هیچ گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزه از غیبت رفیع و تو کیم خدا تعالی آنرا با فضل و اجزل مراتب به اتمام رساناد و گفت مراد من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بطریق صواب و راه درست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولت خواهی معروض دارم امین گفت که بخوام مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل کنم و آن دیار را به پسر خود موسی و هم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهده و قاعده که آنرا رسید بنانداخته است و رفیع رسمی که او دفع فرموده است امین گفت که وصیت رشید موه و روی آن دوست و عبد الملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت دانسته بود و گفته که لا یجیع مملکت فی محبة الا قتل احدی یعنی در نزد کله جمع نشود و یکی کشته نشود و از آن دو این صبیح گفت اگر امیر بخواند که مامون را از امارت سعاد و مصلحت آنست که این را از دست بگذراند شته برای او استعالت نامه فرستد و او را بر موقوف خلافت طلبد شته گوید که مامون وجود تو به تشریف تمام خلافت و تنظیم امور ملک و ترغیب حال عباد و تقویه اسرار و بلاد و دفع سکا و حساد و تسکین نار و حقد و اضداد و احتیاج است و لطیف طریق اخوت مسلوک داشته باشی تا جانب توجه نهائی تا بهادنت یکدیگر مملکت را تثبیت دهیم چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد و آنچه برای امیر مقرون باشد در شان او عمل آورد امین گفت ای اسمعیل در هر صحت بجای آوردی و هم در وظائف نیک اندیشی تفصیر جانزداری بزرگ السرفیک آنگاه امین نامه مامون نوشتن بر کماله اسمعیل او را تلقین کرده بود و در بیان تیر پیغام داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را بر سالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدو راه رسیدند و مکتوب امین را به مامون سپردند و گفتند امیر محمد امین را به حضور برادر و معاشرت او احتیاج است تا چون برادران هم نشستند که در دشتان را برادر شست اندام مامون فرمود تا سوادان را به موقع نزه فرد آورند و علوفه بختیاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذوالریاستین که بر یوزدش حلیه یابی و کمال خرم و در دشتی آراسته بود در آن باب مشورت فرمود و فضل گفت بنده از امین خبر نخواهد رسید و روی آنم نیست کی فی الحال اهلما را مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین را از آن فرادان و لشکر بی پایان دارد و فضل گفت مرا مصلحتی ده تا شب درین اقامتی بگذریم و فضل چون در علم خرم مامون بود در آن شب را بچهار اطلاع هر دو برادر را بنظر اسحاق در آورد و صباح بعض مامون رسانید که از اوضاع فکلی و دلائل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده مملکت از روی اشراق خواهی نموده مامون صواب بر توقف و سکون دیده نامه نوشت مضمون آنکه پدر حرمه الشمره بختی آن دالی این ولایت گردانید که ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلانیا بند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته ستوجه بخدا و درم میکنم که فتنه حادث شود که ضرر آن به امیر رسید بطبع و ملتس آنکه در نقض امری که امام رشید بر تو اتفقات بر تمام آن انفاخته اند چندند و حذر امین کمینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسول را بخویش طفت و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انظار داد و چون فرستادگان بنهاد رسیده مکتوب مامون را به امین رسانیدند امین نامه را به ارکان دولت خوانده گفت من به حاجت و سعادت برادر خود عبد الله احتیاج دارم شما چه میگویید همه سر برادش انداختند و خاموش شده که حارم بن جریر که گفت ای امیر مرا خود را برار کتاب عند غریب منای که ناگاه تو بیوفایی بکنند و ایشان را به نقض عهد تحریص منادی که تیر سیم که بنشیند بکشتن پان توشو و امین گفت رای شیخ دولت با علی بن عیسی بن امان خلافت را می توانیست چه او میخواهد که عبد الله در ظل حمایت رعایت من از اوقات محظوظ و محروس و مصیون باشد و در سواخ مملکت مدد و مساعدت او بر من مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شخصیت هزار سوار جدا از لشکر خویش انتخاب کرد و علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او به موجب فرموده حارم خراسان شد و محمد امین و حارم با وی گفت که چون خراسان را می آید آن دیار را با تمالت و نوادرش مطمئن دارم که اگر آن و عبد الله را رسد مملکت و بی تاسا خشکی کار خویش کند و زبیده و الیه امین با علی بن عیسی گفت که عبد الله مرا میباید به فرزند صلیبی است ای که مگر می بینی بر منی سانی و در تعلیم اجلال او باقصی الحایه می نمای و بعد از اتمام وصیت مندی از قهر و بوی داده گفت اگر عبد الله فرمان برادرش را در مدن امتناع نماید این را بپذیرد و بناد و بهیجانش فرستد علی گفت همه مامون را آنچه فرمودی بجای آوردم و از فرمای اشارت تو در گذرم از ششایغ انید و نقل کنند که گفت در جمیع عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدم گویند که در آن آوا که علی بن عیسی خواست که از بنده و بیرون آید بخی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قهر سوگرد و وجه در نیوقت ناظر بخوش بهت علی گفت من صلاح و فساد را در دست تو می بینم و در هر چه بدیش تمام بر کجا جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون دشمنان آب هم و پیش از توجه علی ظاهر بن الحسین که به دو لایمیدین شهادت داد و با شتر گان و چند سوار کس از لشکر کس را با شتر مامون بری آمده و حاسو ممان به اطراف فرستاده و طلبه مامون کرده که کمال حفظ و تفتیح بجای می آورد و علی بن عیسی بخبر و روی هر چه تمامتر از بنده و بیرون آمده و روانی شد و در راه

چهار ماه برادر و از رفتن او انقش فتنه با گرفتار ازال و غوغایان بر اهل صلاح مستولی شدند که هیچکس هیچ اثری مثل آن نشان نداد و هر روز کلا این ضعیف تر میشد و هم از نام جنگ گذشت قضیه ای بجای رسید که رسولی نزد هر بن اعدین که از شغفت و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاده پیام داد و ازین از سر خلافت گذشت بامون بیعت میگفت متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده بشرط تفهیم بجای آوردی هر شرط جواب داد که فتنه از آن گذشته است که به ایشال اینها تارک توان کرد و طاهر اسکندر فوج آن داد و خلیه آنست که در شب نزد من آتی تا من سری بجایت اسیر مولی فرستم و حال تر که من او را ندیده و از برای توانان حاصل کرده است و ما نهایتاً تا قوا اعدایان را بدایان نموده اند و این با جان کوه از ثقات و کینه گران خویش کشی نشسته تا از آب عبور کرده بهر پیوند که نگاه از ورق حیاتش در غرقاب فنا و رفت و معنی لغای اولی حاصل نجات ترست پس این مقال آنکه طاهر بن حسین از مرسله و سوخت این خبر فتنه بود و فوجا جمعی که کینه گران و عذر را نیاده چون امین خواست که از آب بگذرد و از اطراف و جوارش آمده او را گیر فتنه زد و همان شب طاهر بن حسین را از بدن جدا کرده نزد مامون فرستاد و این واقع در اواخر محرم ۱۳۸ و تسعین ماه دست داد و دولت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و از آن حیاتش بهشت هشت سال امین مردی بود و بنده بالاد و نیکو روی و خفیه بود و بیست و سه و طرب اهل به صاحب و حالست راغب به عیش و عشرت اوقات معرقت میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر نامزد موسی و عبداللّه و این هر فتنه از جبهه موسی پیدا شده بود و چه امین در ولایت عهد بود و موسی که دانیته خواست که مامون را خلع کند بلکه موسی را وید کرد و او بدیده اند که روزی منصور در رعایت خوشحالی بر سر ریخت خلافت نشسته بود که بنوا ششم و غیر ایشان از امر و اعیان نزد او در آمدند و منصور موسی به آن جماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مهدی را دروش خلیفه ای پسری که است فرموده و او را موسی نام نهادیم قوم چون امین سخن شنیده متعجب شدند و دوم گفتند که منصور بجانب اکابر و اشراف بگریه گفت امین موضع دعا و تنبیه است نه محل سکوت و تحریر بعد از آن زبان بگشاید و انا الله وانا الیه راجعون گفت شایگان می برید که این موسی آن موسی است که سبب آن انقلاب در میان شیعه پیدا شود و فرزندی را بنویسد و در طلب در ملک پدر آید و فرزندان تنی گردد و پدرش مخلص گشته کشته شود و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که شایگان بدان واقع شد خارج گفتند که اینگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسرتان شخص نیست و میان امین زمان و آن زمان برقی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت امین شغیر بن زبان دعا و منصور بکشد و بدو شتر و تنبیه مهدی نیز بجای آورد و بنده که خلافت عبداللّه بن مامون را بر سرشید الملقب به مامون درین اوراق سمست گذارش یافت که در آن فوت مامون در و بود و چون این خبر به سبب او رسید بامین بیعت کرده از مردم نیز بیعت ادا شد و چون در میان برادران نقاری پدرش و امین مامون را خلع کرده پس فرمود موسی را وید کرد دانیته مامون نیز در خراسان دم از خلافت زد و بر دعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید او با ش و عطا و آن و یار و اسم بقدر بیعت دی بجای آورد و داند مامون خلیفه نشیناست و علو همت و عود در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آورد و ترجمه کرد و در پیوسته فران سمیاد و تا مجلس علم مرتب گردانیده و علماء و درین و نهیب مبنایه مشغول می شدند و چون سر خلافت بوجود فرزند گشته محمد امین روی به عالم آخرت آورد و امارت عراق و فارس و ایماز و حجاز و یمن را به حسن بن سهل برادر و را یاسنین داد و فرمود تا او را بنشیند بر تخته رود و بجاوست و هند و ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی بر داشت و در سنه تسع و تسعین و نایه محمد بن ابراهیم العلوی السعونی باین طباطبا معاونت ابوالسرایا که یکی از سرنگان هر بن اعدین بود و خروج کرد و همچنین دیگران نیز هم از قزوین و عسقلان زدند و سبب این فتنه آنکه چون مامون طاهر بن حسین را از حکومت بلا دی که بغرب تیغ گزین و غل کرد و حسن بن سهل را بر آن ولایات والی گردانید این خبر و عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوفه شکنجی نشانده میگرداند و که هیچکس از خویشان و لشکریا و غیر هم پیش او آمد و نشد نمایند و بی مشورت مامون تقضی رای خود را در امور خلافت داخل نیاید و باین مصلحت بنوا ششم در و سوا و عراق عرب نشینانک شده بایکدی گفتمند که بی ننگی ما را که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یا بدلاجم سرزست است حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه آنکه فتنه و اول کسیکه خروج کرد این طباطبا بود و ابوالسرایا بواسطه تأخیر علو و از هر سبب و گردان شد و بکوفه زلفه با محمد بن ابراهیم یعنی این طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل نیز بر حسین سبب یا باده هر کس منع این طباطبا و ابوالسرایا نامزد کرد و ابوالسرایا با طاعت از لشکر کوفه و غیر ایشان انجریت محاربه پیروان گشت و در قریه از قریه عراق بدقت زیر رسید بروی غالب آمد و دیگر در این طباطبا بضعا دگر و در دم فتنه کرد ابوالسرایا و از سر داد زیرا که امین طباطبا و ابوالسرایا بواسطه غنا هم از زمین زراع واقع شد و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای این طباطبا بر سر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد و محمد در صفر سن بود و حسن بن سهل بعد از آنکه سال زیرین سبب عبود بن محمد ابی خالد المروری را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددگاری نیز بهر نیاید و پیش از وصول عبود نیز بهر نیم شد به قهر این همیشه در رفت بعد از آن فتح جسم بر سر عبود و رانده او را با آن چهار هزار مرد کشت که کی از آنها جان نبرد و ابوالسرایا هم در فوراً به جنبه لجه و واسطه فرستاد و ایشان عامل خود واسطه را که گماشته حسن بود و نیم ساخته آن ولایت نیز در حیطه اکتراث آورد و نزد حسن بن سهل دید که هر لشکر ابوالسرایا جنگ کرد و مغلوب گشت بهر یاری که آوردی او را و قتل شد رسولان پیش هر بن اعدین فرستاده و از وی التماس نمود که بخدا آید و از آنجا سواره بر ابوالسرایا شود و بهر در اوقت بهوجب فرمان مامون منصب خلیفه حسن بن سهل نموده با خاطر

مانندگی فرزندان ستمجو خراسان شده به جلوان بریده بود و چون خبر شد عای حسن را رسولان بهر شهر رسانیدند و با او اتفاق نموده گفت به حضورش است که مدت العزله و محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان یابوس نزد حسن آمد و صورت واقع معروض داشتند و حسن بن سهل باری دیگر ملتزم خود را سپرد و دل و دهنش را به مشقت و عذرها می بهر شهر فرستاد و بهر شهر به بند آمد و اجرت کرده به تخمین و ترتیب سپاه مشغول شد و نگاه بالشکری اگر استه عنان غنیمت بجانب نهر صحر که معسکرا ابو السرا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم بود نمود و خلقی نامحدود از لشکرا ابو السرا بای قتل آمدند و خود قتل باقی و جوی روی انزهرام کوفه نهاد و هر شهره تعاقب او نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی در سوس به ابو السرا با جنگ کرده او را بنهرام گردانید و آنرا لامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرا با محمد بن محمد را گرفته پیش او بیاورد و حسن ابو السرا ایاز را کشت و سرش نزد ماسون و جبار و بنده فرستاد تا آنرا بدویم کرده ازین سرانان سر حیران و خجسته و چون خاطر هر شهر از ابو السرا با فراغت یافت بهر شخصت ماسون عازم خراسان گردید و ماسون و جبار و بنده را که حسن بن سهل از او جدا کرد و ازین خبر حسن بسیار خود و فضل فدرا را بستین اعلام داد و فضل بنیا جفا کشته کرده ماسون گفت که فتنه ابو السرا ایاز با هر شهره واقع شد اگر او خود می ابو السرا ایاز چه حدان بودی که خروج کردی چون شهره به مجلس ماسون رسید ماسون او را به خطابات عنیف مخاطب و سعادت گردانید و سخن نگذاشت تا ابرار و قدرت خویش نماید بعد از آن هر شهره را برندان بردند و او در مجلس بسبی فضل کشته شد و بعد از عنیت هر شهره را بعد از فتنه و آشوب پیدایش به امر اعیان و ولایت امارت حسن کرده رسیدند و میان حسن بن سهل که در مدائن بود و میان اعیان و ولایت عرب نشین بنی عباس محاسبات رفت و در خلل احوال ابراهیم بن سبی جوهر و ولایت مین عوی خلافت کرد حسین بن عیسی بن علی بن سید که بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبی با بنده رسیدیم رسانیدند و ذکر و لایع گردانیدند ماسون علی بن سوسی را فرستاد و مخالفت کرد و عباسیان در بغداد و ماسون و توجه او به ابرار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در شهر و وفات امام علی بن سوسی الرضا چون از استیلا حسن بن سهل اطراف مین و مجاز آتش شد و در هر گنجی علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق بر داشت داشت با ماسون نیکیست اما سنگشت که در هر شهره شخصی از اولاد علی سوسی خلافت میکند و مردم ستاوت ایشان کرده هیچ وجه بدیار عرب باه یافته تدبیر این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت راسی ابرار آن قرار گرفت که ماسون شخصی را از اهل مساوات که علم و دانش و زهد و روح سلفه آفرینش باشد و لایع گردانند تا علویان بقدم تسلیم و ادعایان پیش آمده دیگر هیچ فتنه نمایند و بعد از اتمام و تدبیر قریه اختیار بر امام عالیقدر علی بن سوسی الرضا افتاد که او اتی و قاضی بر فضیلت و تقدیم او اعران و شهنشاه و قارب و اجانب در بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائین ماسون خال خویش رجاء بن ابی جنحاک و دیگری از مصلحت خود را که هر دو به فصاحت بیان و طلاق لسان از نواد و دوران بودند بطلب امام رضا بنده فرستاد و درین سال هم کسان به اطراف و اقطار و دیار اسلام روان گردانیدند و اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بر آوردند و سوسی و سبه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد الملک در ظل رایت ماسون جمع گشتند و امام رضا در کف صحت و سلامت و غر و حرمت برادر رسید و ابو اذنا ماسون با او بیاد دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلاف از علی بن سوسی الرضا نیافتم و چون سخن ماسون و سوسی را شنیدم جای گیر آمد و در او بعد گردانید و خود را مفضل را به سپهری محمد داد و فرمود تا حاضران موقوف خلافت اعلام و نیت اسود را بر آیت و لباسهای سبزه بدل گردانیدند و اشد و احکام بنماست و دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایت سیاه علمهای سبزه نصب نمایند و دست سیاحت در و اسن سیاحت علی بن سوسی الرضا رفتند تا بهر شهره سیاه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند هر که در سبزه آن سر دسی قد باشد و جانش زیر علم سبزه باشد و مجموع طاقان اصهار و سکان بلدان و اقطار فرمان ماسون را بقدیم رها پیش آمد و دیگر جمیع از بنی عباس و بعضی از خلایق شیعه ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و چون آنجا علت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر ماسون لعنت کرده گفتند و او را صلب شد و نیست اگر فرزندان او بودی باستی که خلافت از خاندان پدر بر بر برودی و بعد از تقدیم ستمشاه و ستمشاه به ابراهیم بن مهدی عباسی معیت کردند و چون صورت واقعه سمیع ماسون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایت است که از جانب بغداد می شنوم و فضل جواب داد که مردم ابراهیم را به امارت نشانده اند و آنکس که غیر این سبج ابراهیم رسانیده دروغ گفته و فضل طری انگنده بود که هیچکس از شهر آن نداشت که بخلاف راسی آن در مجلس سخن گوید و در آن ایام میان سپاه ابراهیم و لشکریان حسن بن سهل که در وسطه استیم بود و محاربات واقع شده و جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و مردم در آن اوقات در غالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر ستاوت او کردند و ابراهیم مقتحم بن رشید با حرب و نافر و کوفه مقتحم رفت و منبر را از آمد و ابراهیم کی از سر نهنگان خود را با جمعی از اهل جرات و جلالت بجنگ خارجی روان کرد و آن سر نهنگ بوجوب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را بجا آورد و مردم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سهل در گمان آن کوشیده با ماسون نیکیست تا مدتی امام رضا با ماسون خلوت کرده هر دو را که از امارت امارت حسن بن سهل تا این غایت در بغداد روی نموده بود شرح و لبط در حیرت قرار آورد و ماسون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم با اتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن نیست که من میگویم ماسون پرسید که هیچکس غیر تو بر این قضایا و توفیق دارد امام جواب داد که یکی بن سها و عبد العزیز بن عمران و خلف سهری و فلان و فلان از

بناست و معتقدان تو بر این واقع اطلاع دارند و مامون انجا محنت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نموده چنانچه گفتند که امام رضا انچه گفتند مطابق واقع است و نادیده نیست از بنی فاضل بن سهل اشغال این سخنان کردی شنیدیم بر زبان نیتوانستیم آوردن و مامون آن قوم را از پاس و متحفظ فضل بن سهل برانیده ایشان گفتند که شما را چگونه است حسن تا این زمان در اوراق عرب فتنه و شورش است و در شهر بن عین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی و جمعی است که از کار انداخته اند اما فضل او را از نظر اسیران نگذرد و مجال ندارد که از روی رود و از آنجایی که از راه می رسید و عاقبت در خون آن بیگانه ای که در چنانچه بریده و در شورش است و چون مامون از گمانی حالات خبر یافت اندکونج در داده غریبیت بغداد نموده و فضل انسحابت ساجیان آگاه شده بنادیب ایشان مشغول گشت و امام رضا شمه از جرات فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت که بهمت من بعد از این بتدارک مافات معروض خواهد بود و بدین ترتیب چون فضل بن سهل از دلائل بخوبی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش فرو انداخته ریخت با خود انداخته که هیچ شک نیست که بهای چنین که این دو ضد جمع علاقه دارند حرام است و بحسب اتفاق مامون در سرخس نزول کرده روز دهم رسید و فضل را آورد و بهرام رفته قصد کرد که در خواست که تقدیر از تیری را از خود بداند حیل دفع سازد و در وقت بیرون آمدن از گریه اسود و سعودی و قسطنطین روی و فرح و یلی و صوفی ضعیفی آنها را فرصت نموده فضل را گشتند و فرمود که بخند و مامون اطهارا ضلالت کرد و گفت که ده هزار دینار بکنس سیدیم که قاتلان فضل را بدست آورد و ابو العباس و دیوری ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد و مامون از ایشان پرسید که چه سبب این امر شنيع از شما صادر شد و بدین ترتیب بعضی از ایشان گفتند که خواهر زاده فضل علی بن سعید را درین حرکت تخریب نمود و قوی گفتند ای امیر از خدای تیرش تو را بدین کار از فرمودی و در عداد ادا می گشت من بعد از آنم که شما در بایان بهمانه تنگ خواستید صبت نگاه فرمائید و با هر چه را در گرون زدند بعد از اسم غریب فضل مامون طلب جیل فرموده از سرخس بطوس رفت و در آن سفر چون چنانچه درین احوال رفته و کلام بیان گشت امام رضا از دارقندار با رفقا رفت و چون مامون نزدیک بنادیده الاسلام بغداد رسید ابراهیم روزی که در محراب صید کرده روز دیگر جمع گشت و مامون در آن روز و مامون بیرون آمدن بهیچ به بغداد و در آن دو جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آورند و در شب بیستم شهر جمادی الاخر سنه سبع و اربعین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت در سرانی می رفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش مامون آورد و ابراهیم فضل مشیج و باب عفو و اغراض تقیر کرده مامون از سر جویم و عزم خویش برخواست امام او سرنگان را طلب داشت تا دیروز روی نسوان بود و فرمود که ابراهیم سر چند روز دیگر او را بجانم نگاه داشت تا مردم می آمدند و در اینجا چادر و سر میزدند بعد از آن مامون در صدد تربیت او برآمده او را صاحب خویش گیر و ایند چون ظاهر از رفته پیش مامون آمد و از خلق متلبس به لباس سیاه گشتند و ابراهیم در ایام خفایا هر روز بمنبری و بر شنب جانی بسته برده مامون وعده کرده بود که ابراهیم را بیاورد و صد هزار دینار بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و در آن اوقات که محتاج به بود او را اوقات و حالات دست داد یکی از آنجا این بود که ابراهیم گفت که کوتهی در گذر و زنهای بی روی نمود و از او اختفای بیرون آمده خواستم که نهانخانه بگیرم و حال آنکه بیست خود تغییر کرده بودم تا در یادی از نظری مرا شناسد و بنیدانستم که کجای میروم نگاه در کوچه و رسته در رفتم و بر سرانی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بودم که از منظر منزل خود جای سببی گفت بی این خانه و بی این و چون بقول او عمل نمودم و خانه را از بیرون بنشیند و پیدایش خود گفت که از آنجایی ترسیدم پیش آمد و بمن لطف خوانان و عساکر خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مامون ببرد و بدین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمده مقداری نان و گوشت و دیگر و کاسه نود و هشت پانزده همراه آورد و در دزدی نموده گفت که من مردی حجام و با خود اندیشیدم که شاید از انبیا معمولین تنفری پیدا شود و بنا بر این نانی از دوست تحلف نموده بخردن این خیر را مشغول شدم ابراهیم گوید که برخاستم و بجهت خود آشی لذیذ بختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفتم میل داری قندی شراب حاضر سازم و در خدمت تو امر و بعیش و حضور و بود و سر و شنب رسام گفتم که اختیار پیش است حجام صراحتی شراب حاضر کرده چون بر کمرام سجده نمودیم عودی بیرون آورده گفت که هر چند گستانی میگویم اما پاس خاطر من بر تو واجب است بیچ توانی که بنده خود را به استیلا غنا و سر و مخطوطه گردانی بر سریدم که ترا از کجا معلوم شد که من درین فن مدخل مینمایم جواب داد که تو معروف ترا زانی که تصرف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی قوی که مامون قبول کرده است که هر کس از نوکستانی و بد صند هزار دینار بوی بخشند ابراهیم گفت چون این سخن انجام شنیدم عود و دیگر کنایه نهادم و خواستم که بسفر گفتم اشتغال نمایم گفتم بلتمس است که محنت من نفعی کم و صوت های را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگویی و من گوش بقول آنها نهاده حجام عملی جبهه گفت که من شجب شنیدم و ادبی بگویم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم آق بن ابراهیم بوده ام و این بهر نزدی که سب کرده ام و چون شنب شد و عمر من نمودم که از منزل حجام بجای دیگر بروم و در طایفه میرزا بنایر پیش او نهادم و گفتم این بمفر را به مصارت و جوب خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من بگویم که آنچه در پیشگاهش تو بگویم که قبول آن بر من نیست منی و تو را عیله نزاری که بصله و اقام خود مرا نمون سازی که کلاه شما بر گردان من نشسته و از هر چه به باله الحاح کردم و ادبی نسی بنگرفت و مرا به موعنی برد که در انجا پنهان گشتم تا خدای تعالی اخرج داد و آورده اند که در ایام خلافت مامون با یک خرم دین در زاجی آورید و بایان و بیلقان خرج کردی که غیرت باعث آن گردید و بنا به وضع حسین بر نرد و با یک مردی محدود بود و دین مزدک داشت و نیزه و کمر و شمشیر مثل شمشیر ابراهیم و غیره و میام بود و در سبب خروج قلعه با امانت عمارت کرد و در لشکری که جنگ داشت و دست منم باز آمد و مامون در سنی اثی عشر و مائتین و چهل و سی و دو و از آنان که یک سال در سنی با

حج بکبار و چون بازگردید و در راه طایفه تقیم شود چون این خبر مقتصد رسید رسول محمد بن عبداللہ را با نجاح مقرون داشتند در آن باب و مقتصد نامه نوشت و سؤگندان یاد کرد که با نخبه قبیل بنو دنا
کنند و فرمود اعیان را بشمار و آن محیطه کواری نوشین ثبت نمودند و چون آمد شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبداللہ و ضعیف و بوقار اصفیاء حکایت کردند تا مستعین خود را
از خلافت خلعت کرده و داد البیاضی حسن بن سهل فرستادند و محمد بن طلالان را سؤگن وی گردانیدند و بعد از چند گاه مقتصد مستعین را بسامه طلب داشت و امر او را بدین مضمون بیان آورد
با نخبان ربان ساختند و شاک نام گوی که در آن سفر مستعین بود و چون بوضع قاتول رسیدیم دیدیم که سؤگندان پیدا شدند مستعین گفت ای شاک نام نظر کن که راستش
این جماعت کیست اگر سید صاحب است بکشتن من می آید شاک نام گفت چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم گفت و الله که سعید زید مستعین گفت انا الله وانا الیه راجعون
روزگار من به آخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عمارت بیرون آورد و تا زیاده بر سرش زد و بعد از آن بر تها اکتفا فرمود و از بدین جدا کرد و زمان خلافت مستعین سال
و نه ماه بود و در آن ایامش بر فاطمہ بی بی و پنج سال داد و پادشاهی بود و عالم را بخوار و انساب اعم ساله و قرون ماضیه و اللہ اعلم ذکر خلافت مقتصد را بکسر محمد بن جعفر المصنوع
علی اللہ چون مستعین از سلطنت مغزول شد مردم بر خلافت مقتصد اجتماع کردند و او را محمد بن اسیریل را که در خلق مستعین سعی بلین نموده بود و از بنیاد بسامه طلبیده و زیر ساخت و
امانت اید را که و مده کرده بود محمد بن عبداللہ بن طاهر از زانی داشت و ضعیف و بوقار در بنیاد ساکن شد و چشم سعید مستعین که مقتصد ایشان را تربیت کند تا گاه رتبه از دار الحکومه
رسید که محمد بن عبداللہ بن طاهر نام کن دو کس را از جریده علوفه خواران نکند و محمد بن قمر را به ضعیف و بوقار نموده گفت من چنین کنم اما شما بدانید که مقتصد بیوفای خداست و بوقار از چند روز دیگر
باز نامه مقتصد به محمد رسید که ضعیف و بوقار را بکشید و محمد بن اسیریل نوشت که با اسیریل که قتل ایشان معلوم نیست زیرا که سائر امر از ترک هم یابون و مقتصد هم
شماره بنی اذنت کنند و از امر اسیریل محمد بن عبداللہ و شفاعت سؤگندان متوکل مقتصد از ضعیف و بوقار نشو و شکست و سرکان اخراج نموده با مقتصد گفت که ضعیف و بوقار مدتی به
سوزاری و دستبازی باقیام نموده اند و ما میخواهیم که ایشان در ولایت ایجاد باشند اکنون متمسک آنست که ایشان را طلب کنی و مقتصد سر خیزد و آن باطل نموده فائده نگذاشت و عاقبت چنان
آن دو کس شال نوشت و در سر محمد بن عبداللہ پیغام داد که ضعیف و بوقار را بکشد و که از بنیاد بیرون آید و محمد بن قمر بکشتن با ایشان گفت که علاج شما در وقت نیست نه مستعین و چون
بوقت خلافت رسید شرف و متبوس حاصل کردند با ستم محمد بن اسیریل و خواش اترک مناصبی که در زمان مستعین داشتند با ایشان مغرض گشت و از جمله حرکات انبیا
مقتصد یکی آن بود که بعد از عهود و موافق و ایمان مغلطه که قصد مستعین نکند و او را قبل سنانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم میبایست بوطه آنکه و لیدر بود و مقتصدانیه مستعین
از آن سوالی گرفت و بنزاعه سیر چون این خبر را عیسی بن فرخان شاه که صاحب ضیاع مقتصد بود و معروف و اگر دانیده بود از عیسی نزد برادر خود الواحی الموفق شکایت کرده الواحد
اتراک را که چشم تقطیع در وی می گذارند بقتل عیسی تحریص و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را عرض رسانید مقتصد فرزان داد تا برادران او موفقی و سؤگندان در زندان بازداشتند
و درین اثنا روزی سؤگندان از مجلس بیرون آوردند و خود را در مجلس علماء و فقهاء و ولایت محمد خلق کرد و بار دیگر نزدش فرستاد و چون مقتصد شنید که ترکان سرتنیه دارند و سنجید
سؤگندان و سرفرازان را از قید اطلاق نموده با سؤگندان بکشتن فرزان داد تا آن سچاره را دست دپای بسته میان برن افکندند و آب بروی سیر قتیله داشت از جان شیرین شست و آنگاه پوین
سوزی در وی پوشانیدند و او را با کمره فقهاء نمود و گفت برادر من بگریه مده است و موفقی را به بهره فرستاده مجوس گردانیده او خیزد گاه در زندان بسیر برده مقتصد به اطلاق وی
فرانمود و هم در آن آردان شاست این افعال زشت شامل حال مقتصد گشت و قتل ضعیف و بوقار اصفیاء المحروک بالشر علی و ضلع مقتصد و بعضی شایخ مذکور است که روز
بزرگان و اهل مرغابیک در محاکم خلیفه استیلا داشتند و در شور و غلبه آمدند و بوقار و سیمان را بکشد و سبب نیمه غوغا چیت گفتند که علوفه چهار ماهه سنجید و ضعیف گفت خاک
نماید که روز سوج و ضعیف و بوقار گفت با سیر درین باب شورت نموده جواب شمارا گویم و بوقار و سیمان را بخوار و خند و صورت واقعه را عرض مقتصد رسانند و ضعیف در میان آنجماعت
توقف نمود و بعد از غلبت بوقار ترکان گمان بردند که بوقار بکشته است باب محاربه مشغول شده و ضعیف را در زخم زدند و یکی از سنجید سیمان و ضعیف او را بر گرفته بخانه خویش برد و چون بوقار
در بی آمد ترکان با هم قرار دادند که اهل ضعیف را از میان برگردانند و از آن بجای بوقار دارند و لایحه بسیر می کشیدند که ضعیف رفت و او را از آنجا بیرون آوردند و نشست به تبریز
با زنی او و سنجید مستعین از آن سرش از تن جدا کردند و خود مقتصد را سیرای و ضعیف را غارت کردند و سبب آنکه علاج من ضعیف را برادران و مستحقان بهمانست پیش آمدند
و سؤگندان این امر و در خبر تاخیر و تعلیق افتاد و مقتصد بعد از کشته شدن ضعیف منصب او را بوقار قائل شد و در روزی داد و در روزی از سبب مذکور است که در سبب اربع و خمیسین و این بوقار
از سبب این امر و در خبر تاخیر و تعلیق افتاد و مقتصد بعد از کشته شدن ضعیف منصب او را بوقار قائل شد و در روزی داد و در روزی از سبب مذکور است که در سبب اربع و خمیسین و این بوقار
از سبب این امر و در خبر تاخیر و تعلیق افتاد و مقتصد بعد از کشته شدن ضعیف منصب او را بوقار قائل شد و در روزی داد و در روزی از سبب مذکور است که در سبب اربع و خمیسین و این بوقار
از سبب این امر و در خبر تاخیر و تعلیق افتاد و مقتصد بعد از کشته شدن ضعیف منصب او را بوقار قائل شد و در روزی داد و در روزی از سبب مذکور است که در سبب اربع و خمیسین و این بوقار

و بخاطر آنکه گشت که این شخص مردم را از عید ران می آید و چون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کرد و او بیلی بن داده فرمود خاک این زمین بر کن و چون چنین کرد گفت سیدانی که
سرس که گفتم نمی فرمود که من علی بن ابیطالبم و بعد بیلی که نزدی فرزندان تو خلافت کنند باید کسی بر او دلاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که ایشان را از اینگاه و مراده و از آنان
که نشد و جانها را بر در تاریخ خویش این نصیحت ببرد و بیلی دیگر آورده است و لیکن آل سر و یکدیگر قریب است آورده اند که متعبد در ایام خلافت خویش بر سر باب خلافت و شفاق چند نوبت لشکر
کشید و مظهر و متعبد گشت و در سه اربع و شامین و دایم متعبد بود که خطبای او را که تا بر عادی بن ابی سفیان بر روس منابر بگفت کنند و زیر تیر خویش او نموده گفت عوام اضطراب
متعبد بنی اودالعات نکرد و فرمود و با صغیر که که امون و در سایه شبالت عادی نوشته بود حاضر کردند و خویش که آنرا بطلن بخواند نگاه و زیر بابوسف یعقوب قاضی گفت که خلفه را از سرین
اندیشید که از آن که تیر ستم فتنه حادث شود و قاضی بعضی متعبد رسانید که اگر عوام مضنون صحیفه مطلع شوند و اندیشه اسیر را در بار و سعادی بداند در حرکت آیند متعبد گفت که هر حرکت که کند
و در این شمشیر ساکنی که در آن قاضی گفت با آل ابیطالب چنانچه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب از نیست است و در آنم فرج میکند مردم را بر بیت خویش بخاند و چون خلایق اوصاف ایشان را
نشنود بر احاطت آنجماعت با غلبه برگردان قوم و در شوز و ازین جهت فتنه در ملک پیدا شود و متعبد چون این سخنان شنید آن نیت را از منکر قوت بجز منحل رسانید که خطبای
سعید حیاتی قرطبی و فرستادن متعبد عمر بن عباس غنوی را بجنگ آورد و آنچه میان ایشان واقع شد عقیده قرطبی شرح محرمات را حلل سیدان را با آنکه دعوی
نمیکند که ملائکه شیطان و دیوان مخالف ایشانند و بعد می آنجماعت نماز عیارت از فرمان بردن امام معصوم است و ذکوة عیادت از آنکه حسن امام سید و بغیر از آنکه شستن سر را بعد از نماز
آنست که باز نگاه دارند و علی نه القیاس سائر طواصیر شرح را تا و لی کنند و چون یکی از روسای ایشان در سادی ظهور خطی مقرر شد متعبد گفت لفظ قرطبی بر آن طائفه اطلاق یافت و نسبت
طواصیر ایشان در تواریخ مشروح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و با بجمعی از علمای آن طبقه که او را ابو سعید حیاتی میگویند می کشید فرام آورده دست تجارت با تاریخ
اهل اسلام را از کرد و از بحرن بیرون آمده لشکر به طیف کشیده صورت مستطاب و غلب آنجماعت طایفه والی ایصر معروض متعبد گردانید و متعبد عباس بن عمر و را بدفع شر ابو سعید نامزد
و چون آنانی فریقین دست او را بعد از مقابل و مقابله عباس با مقتصد کس و بر چو تقدیر یسیر و در شنگ گشت ابو سعید هم اسیران را بغیر عباس کشت و عباس بعد از چندگاه رخصت انفراد از آن
و شست عید الو احدی را بشی روایت کند که از عباس عمر شنیدم که گفت چون ابو سعید حیاتی مرا اسیر کرد از حیات خویش اسیدیده بنیز خوشترین بهی شب بر قدمی آوردم و در انشای آن
ما اسیدی رسول ابو سعید آمده و ندیدم برگرفته و جامه های پاکیزه و در بر سر کرده مرا پیش او بر او اسیدید گفت هر چند در کشتن تو اندیشیدم که مردم زاده فائده بران ترتیب نیامد و در خاطر من است که چنانچه
بمتعبد و هم و یکس را در ادای آن لائق تر از تو نشانم اکنون اگر رسالت مرا بی تبدیل و تغییر و رسائی ترا بگذارد بشرط آنکه دین بابایان من حفظ بر زبان آری عباس گفت که من بگویم خودم
که هر چه اسیر گردیدم باین عیادت معروض متعبد گردانم ابو سعید گفت که با متعبد بگوئی که چرا در نقص عیادت و حرمت خویش میکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می انگیزی
مردی ام که در میانانی شسته نه کاری کشیدی و در شتر نه باری و نه شتر داری از بیم جان بزدگان ناخوش راضی شده ام و بر سر تیر و دلت از خود باز داشت شهری گرفته ام از تو در سلطنت
تو بعضی پیدا کرده ام خدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود را به جنگ من فرستی بر من ظفر نیاند زیرا که من با اتباع خویش مشورت و محنت فرموده ام و سپاه تو از بسا تبین شتمل بر گلهها و ریاحین بنا
فرمان تو تغار و محاربی و سلاک با صوبت قطع نموده مانده و کوفه و از زندگان خویش ملول گشته شاید که بر من رسند و بواسطه آنکه بی عذر باز نگشته باشم و لحظه در برابر من توقف کنند و نگاه بکشت
غیبت شمرند و اکثر ایشان از دست من جان بزدان که لشکر اندک باشد حال نیست که تفریر کردم و اگر بسیار باشند و را بدارند پیش ایشان بگریزم تا فتنه گریست از عقب من نیامند و
من در میانان با سر روز بمنزلی و هر شب بر حلقه قرار گیرم و بوقت انتهائ فرصت بشنوم بر سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که بجهت تحفظ و احیای آنجماعت ظفر نیامم ایشان را
من نتوانم گشت غرض آنکه این درد من جز بنیاموسی و تیزی حاصل نخواهد شد اگر هر فرد فرستادن لشکر داری هر چقدر که خواهی فرست و اگر خواب در عدم تفرص من دانی دست
من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن خود تمام کرده و کس از اصحاب خویش مصحوب من گردانیده نام را نگرفت و رسانیدند و من از آنجا بجناد رفتم و بجای متعبد سبادت نمودم
متعبد چون مراد از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم که در سر معروض گردانم و دهان لحظه خلوت کرده من سخنان ابو سعید را تفریر کردم و متعبد چنان فتنه گشت که گمان کردم
که بنفس خویش علی الفور بحرب خواهد شتافت و بعد از آن متعبد نام ابو سعید نزد و کرد و از آنکه در آنیکه شنید که طائفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوا می کنند
پس سر شنگی را بجنگ آنجماعت فرستاده آن سر شنگ بعد از محاربه یکی از ستمگران گرفت و نزد متعبد آورد و متعبد چون از وصول ذهاب قاضی سوال کرد آن شخص گفت که ترا
ازین پرسش چه فائده تو از چیزی استفسار نمی که تعلق تو داشته باشد متعبد گفت که ام است آن قرطبی جواب داد که مصطفی چون بعالم بقا فرامید عباس چند روز و در حوض
خلافت نکرد و مردم متابعت او بیکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در همین نزع مهم خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گدشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد او
که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست متعبد فرمود تا دانه های قرطبی را شک او را بیکدست بیاورند و در روز دیگر دست و پایش را جدا کرده و در گوش زنده و در دهان

و اعیان مملکت نیز درین امر متابعت وی می نمودند گفت منصور به حال دهشت گشتم اول کسیکه در شت انگشت و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و پیشتر از وی میان ایشان صاحب گیسو گیر موی نمی گنجید و اول خلیفه که بخان را بخود نزدیک گردانیده بخوم عمل کرد او بود و از آنجا که توجت مجوسی سیم سی او ایان آورده لازم دارا الحلافت شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلید و دهنه و کتاب محیطی و سواى آنها بر مقتضی زمان او کتب عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و معانی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم نبود و نخستین خلیفه السیت که بخوم و سواى خویش اعمال جلیله مفضول گردانید و مراتب رده ساع و سنا صاحبان ایشان بنی حبشیت روی در نقصان آورد قاسم گفت که از مهدی مرا خبری گوی گفتیم که او گرمی بی نهایت و شست و سایر مردم در ایام خلافت او بان نسبت سینه عمل نمودند و هرگاه سوار شدند بجهت پای و مردم دنیا نیز همراه او میزد و هر کس که در راه خبری میطلبید بطای و بی اختصار می یافت و در ایام خلافت او زناده ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آنها عت بقیقه و تهاون می نمود و در راه آبار و برکه ها و قصور احداث کرد و در احسان وی عیاض و عام رسید و مدن و اسعار و بناها و در عاید و افعال جلیله اقتدار بر شید کردند و دام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیر اقدام نموده در راه حرم بر کما و خوضها و سر پوشیده ساخت و در راه شام و باطنا و منتر لمانیا نهاد و رشید اول خلیفه السیت که سید آن گوی باری کرد و شطرنج باخت و بخت شطرنجیان علوفه و در سیر و سحر فرمود ایام خلافت او را بواسطه کبایت و کثرت خیر و نفاهیت و ارزانی نعمت ایام عروس میگفتند قاسم گفت در افعال ام جعفر بطی کردی گفت در آن باب شیوه ایجاز و اختصار سلوک داشتیم محمد بن علی گفت چون عذر زبان جریان یافت قاسم خبر را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در دولت آن عیال دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرد که گفت اگر از حیات خود طول گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آن را زبیده ام جعفر را تبیین و تفصیل کردی گفت که حسانت و سیرت زبیده را نهایت نیست و او آنکس است که در احداث آنها و آبار و مناتل و بقیع غیر ذلک از طریق کینه سار که هزار هزار و هفتصد هزار و بیست و هفت هزار و دویست و سی و یک نفر است که بر صیغ اوانی ذیبت و فخر ام فرموده و در یک جایه پنجاه هزار دینار خرج کرده و محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاهیل خیرات زبیده کردیم گفتیم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دیگر که او را میل اهلان و کینان است فرمود تا کینان خان و خلیصورت طرفه ترتیب دادند و عماما بر سر و مناظر بر میان بستند و احوال کینیتی مروانه پوشیده و بعضی از ایشان تا جوار مکه کلید بر جواهر برپاس او نهاده و در نظر این جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع ادا نموده موسوم افعالیات گردانید و چون قاسم بن سحر شنید اظهار فرح و سرور کرده با علی صورت خود گفت که ای غلام قبح شراب بیار تا بر وی غلامیات و کشیم فی الحال چواری حسان الوجوه بیای که منگو شد حاضر گشتند و جامی شراب مانند یاقوت غلاب یکی از آنها پیش آورد و قاسم آنرا آتشامیده باسن گفت که بر سر حریت خود و گفتم یا امیر چون ما من بر بنیر خلافت تکیه و بعلوم نجوم اشتغال نمود و بخان را باحوطت پادشاهانه اختصاص داده از خفیه خمول باوج قبول رسانید و در تشبیه اسو رکات ملت تقلید از شیخ با بکان و سائر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصولی از آن عرب و روم و در بلاد اکثر اوقات میالست او با فقهاء و علمای متوکلین ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبع را سوز و گرم دشتی و کلان اکثر الناس عموما اکثر هم احتمالاً و حسنهم معتقد و با وجود مال و اندک لطمه و آینه و زرا و او و اصحابه فی غلبه سلوک مبدل و دهنو اندر بهر مقتضی در ایام دولت خویش در بیشتر کارها متبع برادر کردی و در آلات مجلس و مجلس ملاسه تشبیه بکوک عجم نمودی و دست عطا بخشش گشاده دشتی و در زمان او فتنه ساکن و طرق از در و حوائی آسمن بود محمد بن علی گوید که چون بکر سلوک رسیده بعضی از حالات او را عرض داشتیم گفت کلام را شنیدیم و گوئیم که خلفای سلف را شنیده ایم و میگوئیم که اگر خواهی بمنزل خویش و چون برخاسته روان شدیم دیدیم که قاهر حربه را بدست گرفته از عقیق من می آید و خنده میگویند که گمان بر دم که ما این حربه را زاپی در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده مستوجب جرم را شد بجای خود اسید و ار شده ساهم از دار الحلافت بریدن آمدیم و هر هم شکر الهی بجای آوردیم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید و قلست که قاهر بعد از خلع و سیل کشیدن مانند سارگوران در سجده جامع اندک و گوی کردی و بعد از خروستی یکی از سنان سیر می را دید که از مردم خبری میطلبید گفت که این شخص را ایام جوانی و تفصیل فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدا تعالی او را در ایام سیری ضایع گذاشته است و ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود و جمعی از اعیان با بخار نه خلافت بروی سلام کردند و چون بر سر سلوک نشست ابن سنان را که از کتب اختصار بیرون آورده و زیر ساخت و این تعلیمات بنان خویش که در شان او بدیده اندیشیده بودند نیکوئی و احسان کردیم و میگویند که من در آن اوقات که ستواری بودم با خدا تعالی عهد کرده ام که اندکی بکس نرسانم و چون اندک فرصتی از روزانش بگذشت خلافت را ی خلیفه خلی یکی از امان نوشتند و او را بفرستادند و طلب داشت و او را انصاف و بعضی راضی بر ماندند و راضی ازین منی استخسار نموده ابن سنان را که خطا گشته راضی فرمود تا دستش را بر بندد و هر کجا خطا شکلی بینی و جسد کن تا بر دن خطا بشی

اگر نخط الرجال افتد ازین پس کیم گری
یکه بندی و دیم افغان سپوم بدوات میری

میری سبکدوشی سے ارق زلف و
 این حسن با کسی نکر

هو ملاك نور نور الزمرد هادی
بخت افروز نغمه لعل هادی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

2. 1. 1952

10. 9. 1945

نہی رہا جس کا ہر ایک نے
اگر وہ ان کے لیے ہو تو
وہ ان کے لیے ہو تو

[illegible]

٢١٩٢
٣٥
٢٥

DUE DATE

٩٠٠

٢٥٢٨